

نشریه

سیاسی - راهبردی ۱۴

خرداد و تیر ۱۳۸۱

۹۶ صفحه

قیمت: ۵۰۰ تومان

شماره ۱۴

در خزر چه باید کرد؟

کرودنتیست

سی خرداد ۶۰؛

خطای استراتژیک یا سرکوب؟

گفتگو با احمد خانی

دفاعیات، مجاهد شهید ناصر صادق

در بیدادگاه سلطنتی

بروزار دکترید الله سخایی؛
پدر بومی کردن دانش تکامل در ایران

آمریکاسرگردان میان ایدئولوژی، منافع و دیکراسی
گفتگو با بهمنش عشق الله بشی

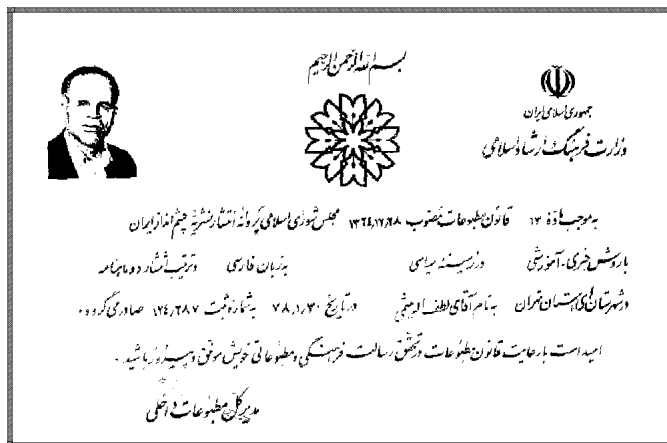
قدرشناسی در استراتژی، گوهر اصلی مجاهدین
سید بهدی غنی

دغدغه های فردای ایران
بهمنش عزت الله سخایی

شکاف های احتمالی درون اسرائیل
گفتگو با احمدزین آبادی

ناخوشایندی علی (ع) از یمنان شکنجی؛
وزیرکی ایلام
دکتر سیدمحمد بهدی جشری

آبوزگار انسان سالاری
طاهر جباری



۲	آمریکاسرگردان میان ایدئولوژی، منافع ودموکراسی / گفت و گو با مهندس لطف الله میثمی
۲۰	در خزر چه باید کرد؟ / گروه نفت
۲۴	با چشمی گریبان تقدیم به استاد / سخنرانی مهندس لطف الله میثمی برمزار دکتریدالله سبحانی
۲۶	آموزگار انسان سالاری / شعری از طه حجازی
۲۹	سی خرداد ۶۰؛ خطای استراتژیک یاسرکوب؟ / گفت و گو با احمدخالقی
۴۰	قدرشناسی دراستراتژی، گوهر اصلی مجاهدین / سیدمهدی غنی
۴۲	مایپروزی توحیدرامی بینیم / دفاعیات مجاهدشهید ناصرصادق در بیدادگاه سلطنتی (۱)
۴۵	دغدغه های فردای ایران (۲)
۵۲	شکاف های اجتماعی درون اسرائیل / گفت و گو با احمد زیدآبادی
۶۳	اروپای تحلیل نارفته / نورمن بیربنام
۶۷	پروسترویکا از زبان گورباچف (۱)
۷۳	پرتوی از نهج البلاغه (۱)، ناخوشایندی علی (ع) از پیمان شکنی، وزیر کی امام / دکتر سیدمحمد مهدی جعفری
۷۴	روح یابی سلطنت به روایت تاریخ (۲) / ابراهیم رضایی
۷۹	روح یابی از مذاکرات در خانه ملت / فائزه حسینی
۸۶	مطبوعات خارجی
۹۱	چشم ها و گوش ها
۹۴	چشم انداز خوانندگان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهندس لطف الله میثمی

زیر نظر شورای سردبیری

طرح ها: مهدی رضاییان

امور کامپیوتری و چاپ جلد: رجاء نقشینه

چاپ و صحافی: شرکت ایرانچاپ

نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی، شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸ - صندوق پستی: ۸۹۵-۱۳۴۴۵

تلفن: ۶۹۳۶۵۷۵

WWW.meisami.com

طرح روی جلد الهام

از حکایت مطوقه در کلیه و دمنه:

توده های ایران و منطقه به

یک هویت کیفی و کمی تبدیل

شده اند.

شماره تلفن صحیح مجله ۶۹۳۶۵۷۵

می باشد که به علت مشکلات فنی

آمریکا سرگردان میان ایدئولوژی، منافع و دموکراسی

گفتگو با مهندس لطف‌الله میثمی

خواهم گفت. آقای بوش در سیر مبارزات انتخاباتی طی یک سخنرانی، اولویت راهبردی خود را انرژی دانست یعنی تأمین عرضه نفت در خلیج فارس به‌طور مشخص، اولویت دوم را حفظ موجودیت اسرائیل و هائیتی و اولویت سوم را مبارزه با قاچاق مواد مخدر در آمریکای لاتین اعلام کرد. که این مواضع را روزنامه تاکس سائتوینگ گزارش کرده بود و در چشم‌انداز شماره ۱۰ هم به آن اشاره شد.

یک راهبرد دیگر هم که بوش در ترسیم سیاست خارجی به آن اشاره کرد و در مبارزات انتخاباتی خودش بر آن تکیه نمود این بود که کشورهای نظیر ایران و کره شمالی و عراق کشورهای شروری هستند که باید به آن‌ها حمله کرد منتها چون ممکن است این‌ها کلاهک اتمی داشته باشند (با اشاره به سال ۱۹۹۱ و جنگ با عراق) و مقابله نکنند، آن وقت ما بازنده هستیم. به همین دلیل سپر دفاع موشکی یا جنگ ستارگان ضرورت پیدا می‌کند که اگر ما این طرح را پیاده کنیم نباید باکی از حمله اتمی کشورهای شرور داشته باشیم. به نظر من اگر این راهبرد بوش را تجزیه و تحلیل کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که اعلام این که مسئله اصلی آمریکا انرژی است و به‌طور خاص تأمین عرضه آن در خلیج فارس می‌باشد، صرفاً یک نطق انتخاباتی نیست و واقعاً جدی است. در مقاله "نرمش در افغانستان ورزش در عربستان" در شماره ۱۱ چشم‌انداز ایران نیز این دلایل به اختصار گفته شد. در آن اولویت‌بندی‌ها گفته شده بود که علی‌رغم این که کلیتاً برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قایل است، مسئله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به‌ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید. اما نظامی‌گری آمریکا به رکود آمریکا نیز مربوط می‌شود که در واقع بعد داخلی خط مشی را نشان می‌دهد. وقتی بوش می‌گوید ما می‌خواهیم به کشورهای شرور حمله کنیم و در همان حال پرونده جنگ ستارگان را پیش می‌کشد، باید به تلاش دولت آمریکا در جهت خروج از رکود اقتصادی توجه کرد. وقتی هم که علمیات یازدهم سپتامبر انجام شد، حدوداً نه ماه از دور جدید رکود آمریکا سپری شده بود. البته رکود اعلام نشده و بسیار جانکاه که برخی از کارشناسان می‌گویند خیلی هم بی‌سابقه است. در چند دهه فعالیت دولت آمریکا این یک رویه اعلام نشده بود که

■ آیا تحولات اخیر در سیاست داخلی و خارجی آمریکا صرفاً یک امر راهبردی و استراتژیک است یا این که ابعد ایدئولوژیک نیز برای آن قایل هستید؟

□ معمولاً حزب جمهوریخواه و حزب دموکرات آمریکا در مقاطع مختلف اهداف راهبردی‌شان را اعلام می‌کنند، ولی به نظر می‌رسد که در تحولات اخیر اهداف ایدئولوژیک هم لحاظ شده است. دلایل آن را هم



برای مقابله با ر کود، جمهوری خواهان بر روی کار می آیند که همواره بوی خون و نفت و اسلحه از آن‌ها به مشام می‌رسد. کارشناسان می‌گویند برای مقابله با رکود اخیر پنج الی شش هزار میلیارد دلار باید به اقتصاد آمریکا

توزیع شود که طبیعتاً این پول از درآمدهای ملی آمریکا قابل تأمین نیست و نیاز به یک تحول قاره‌ای و بلکه جهانی دارد. اما این که اهداف استراتژیک آمریکا یک ملازمتی با اهداف ایدئولوژیک دارد، من در این جا جامعه‌شناسی قرآنی دکتر شریعتی را ملاک می‌گیرم که هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که در بن خود مذهبی نباشد. آمریکایی‌ها هم از این قانونمندی تبعیت می‌کنند و اتفاقاً خیلی هم ایدئولوژیک هستند. علی‌رغم این که آن‌ها می‌گویند دموکراسی، ایدئولوژی بردار نیست و هرگونه قطعیت و جزمیت را به ایدئولوژی نسبت می‌دهند و در کل دنیا هم خود را با ایدئولوژی‌ها درگیر نشان می‌دهند ولی در تعریف دموکراسی برای

آن دو مؤلفه قایل می‌شوند، یعنی پیش شرط می‌گذارند. این پیش شرطی که می‌گذارند خواه ناخواه یک حالت ایدئولوژیک و آیین‌نامه‌ای به آن می‌دهد. مثلاً می‌گویند دموکراسی باید بر دو مؤلفه متکی باشد یکی به اندیویدوالیسم (فردگرایی) و یکی هم به لیبرالیسم (امکان وجود رقابت اقتصادی و اجتماعی) و با این دو محور در مورد همه اشکال دموکراسی عالم قضاوت می‌کنند. مثلاً می‌گویند دموکراسی مصدق دموکراسی رادیکال بود یعنی حزب توده را سرکوب نکرد یا در قضیه نفت حساسیت داشت. یا دموکراسی دولت خودگردان فلسطین را به دلیل ضداشغالگری بودن قبول ندارند، چون موجودیت اسرائیل را از اولویت‌های دولت آمریکا می‌دانند یا اکثریت مردمی هیتلر را دموکراسی فاشیستی می‌نامند و همین‌طور دموکراسی که آئنده داشت، دموکراسی سوکارنو دموکراسی ساندنیست‌ها که آمریکایی‌ها از طریق

کوتراها با آن مبارزه مسلحانه کردند و به آن دموکراسی رادیکال می‌گفتند. یا در لبنان با آن که نمایندگان حزب‌الله لبنان از طریق دموکراتیک به مجلس لبنان رفته بودند، می‌گفتند انتخابات مخدوش است و دموکراتیک تلقی نمی‌شود. یعنی هر جا دست بگذارید می‌بینید که آن‌ها

برای دموکراسی آیین‌نامه گذاشته‌اند. تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به‌طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد. آوردن و دخیل کردن مقوله‌هایی مانند شیطان در مسایل سیاسی و استراتژیک از طرف آمریکا ناقض آن بی‌طرفی ایدئولوژیک در اندیشه دموکراسی است و بسیار قابل تأمل است.

■ پیش از این نویمان معاون وقت وزارت امور خارجه آمریکا گفته بود، نوسان در سیاست خارجی ایالات متحده به دلیل وجود دو پارامتر موازی است: ۱- منافع ملی آمریکا ۲- دموکراسی (به نقل از چشم‌انداز ایران شماره ۱ و ۲) او گفته بود ما در برخی مقاطع ناچاریم به خاطر حفظ منافع خود، دموکراسی را نادیده بگیریم. به نظر شما در شرایط کنونی کدام پارامتر در اولویت قرار گرفته است؟

□ بله، به نظر من همین تقسیم‌بندی که می‌گویند درست است. قبل از انتخابات آمریکا آقای دیک چنی که رییس شرکت خدمات نفتی هالیبرتن است - که به تمام چاه‌های نفت دنیا سرویس می‌دهد و در اوج تحریم‌ها حتی به چاه‌های نفت ایران هم سرویس می‌داد - در بندر نیوارولتان آمریکا اعلام کرد: "اراده خدا بر آن قرار گرفته که کشورهای نفت‌خیز دموکراسی نداشته باشند." از آن جایی که منافع آمریکا در جریان یافتن انرژی و نفت به سوی این کشور است، کشورهای نفت‌خیز اکثراً راه استبداد را در پیش می‌گیرند، آمریکایی‌ها هم نمی‌توانند از دموکراسی دفاع کنند و با حاکمان مستبد این‌گونه کشورها کنار می‌آیند. منتها سعی می‌کنند رفرم‌هایی هم ایجاد کنند از جمله این که پادشاه کویت به زن‌ها حق رأی می‌دهد، (هر چند مجلس کویت مخالفت می‌کند) که آمریکا به تواند این‌گونه نشان

دهد که در این‌گونه کشورها یک شیخ حاکم، از دموکراسی بنیادگرا مترقی‌تر عمل می‌کند. چون مجلس کویت را بنیادگرایی اشغال کرده‌اند که مخالف رأی زنان هستند. البته این بار اول نیست که آمریکا منافع ملی خودش را بر دموکراسی واقعی ترجیح می‌دهد. شاید ماهیت این دموکراسی

علی‌رغم این که کلینتون برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قایل بود، مسأله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید.

تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به‌طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد.

را ما اشتباه فهمیدیم، دموکراسی از منظر آمریکا یک دموکراسی لیبرال - اندیجوال (منفعت طلبانه - فردگرایانه) است. یعنی منافع طبقاتی باید در این دموکراسی حفظ شود و از نظر آمریکا حامل دموکراسی طبقه خاصی است که می گوید باید در هر جا طبقه ای حاکم باشد که منافع آن با منافع ما

مطابقت داشته باشد. این خیلی مهم است که "دموکراسی سرخ‌دار" باشد و سرخ آن هم دست ما باشد. درست عین همان چیزی که انترناسیونالیسم کمونیستی معتقد بود. می گفت حتی در یک کشوری که ماهیتاً فئودالی است می تواند حزب کمونیست تشکیل شود اما به شرط آن که رهبری حزب مادر را بپذیرد. یعنی همین که رهبری حزب مادر را پذیرفت در جرگه کشورهای سوسیالیستی قرار می گیرد، هر چند بافت آن مثلاً فئودالی باشد. ماهیت یک دموکراسی سرخ‌دار تدریجاً به بافت طبقاتی و طبقه‌سازی هم منجر خواهد گردید، کودتاهایی هم که در کشورهای مختلف شد و رهبران آمریکایی در مقاطع مختلف از این گونه حرکت‌ها حمایت کردند، این مدعای آقای نویمان را اثبات می کند که در بسیاری از شرایط آن‌ها منافع خود را بر دموکراسی ترجیح داده‌اند.

■ بعد از ۱۱ سپتامبر دولت آمریکا بدون اعلان جنگ از اختیارات یک دولت جنگی استفاده کرد و آزادی‌های فردی و اجتماعی را محدود کرد، آیا این روند را می توان به تناقض مصالح دولت آمریکا با قانون اساسی این کشور تعبیر کرد؟

□ در این رابطه کارتر رییس جمهور اسبق آمریکا در تحلیلی می گوید این تحولات منفی که بعد از ۱۱ سپتامبر در آمریکا به وجود آمد، کاملاً مغایر با قانون اساسی آمریکا است. بعضی از روشنفکرهای آمریکایی هم مثل آقای چامسکی گفتند اصلاً خود حاکمیت آمریکا در رأس تروریسم دولتی دنیا است. اکنون می توانند هر مظلونی را دستگیر و

قصاص قبل از جنایت کنند. شوند مجوز پیدا کرده است، رییس جمهور صحبت از جنگ صلیبی کرده است، مقوله‌های ایدئولوژیکی چون شیطان در فرهنگ سیاسی دولتمردان آمریکایی رایج شده است، با آن که شیطان در پلورالیسم و دموکراسی معنی ندارد و بیانگر نفرت و ارزش گذاری منفی بر روی پدیده هاست و این حرکت‌ها به نظر من با قانون اساسی آمریکا

همخوانی ندارد.

■ آیا چامسکی هم به مسأله نقض قانون اساسی اشاره کرده بود؟

□ در واقع موضوعی بالاتر از نقض قانون اساسی را مطرح کرد. او گفت

خود این کارها تروریستی است. اگر این تعدیل‌هایی که در اجرای قانون اساسی آمریکا و معیارهای دموکراتیک صورت گرفته برای مبارزه با تروریسم است، این خودش نقض غرض است و به عبارتی دیگر به نظر من بن لادن به آرمان خودش رسیده است. آقای بوش گفت که هدف بن لادن از بین بردن دموکراسی است و این ارزشی که ما داریم می خواهد از بین ببرد. سلمان رشدی هم گفت هدف این‌ها از بین بردن دموکراسی است. در حالی که اکنون دموکراسی به دست خود ریاست جمهوری، کنگره و مجلس آمریکا در حال از بین رفتن است. شاید بتوان گفت در این نبرد این بن لادن بوده که تاکنون توانسته معیارهای خودش را به طرف مقابل تحمیل کند.

■ برخی از کسانی که در مقطع اخیر از نزدیک شاهد تحولات سیاسی و اجتماعی آمریکا بوده اند، اظهار می کنند که مردم آمریکا از اعمال کنترل پلیسی دولت راضی هستند و در واقع با اولویت دادن به امنیت خود از محدود شدن حقوق فردی و اجتماعی خود استقبال می کنند، این پارادوکس در چارچوب فلسفه سیاسی مبتنی بر دموکراسی چگونه قابل تعریف است؟ یعنی این که مردمی رأی به محدودیت خود بدهند؟

□ در فلسفه، اصلی ترین مقوله، "وجود" است، یعنی تا موجودیت را نپذیریم، روی هیچ چیز نمی توانیم حرف بزنیم.

در شرایط عینی هم اصلی ترین بحث، موجودیت است. اکنون به ملت آمریکا این گونه القا شده است که موجودیت و امنیت

او در خطر است. بحث امنیت مثل بحث وجود یک چیز بدیهی است و در تمامی معادلات مستتر است. به نظر من سیاستمداران آمریکا توانستند با جوسازی، ملت آمریکا را به این نتیجه برسانند که موجودیت و امنیت آن‌ها در خطر است. این بحث خیلی مهم تر از این است که مملکت به چه صورتی اداره شود و روابط چگونه باشد. در یک مقطعی واقعاً نود درصد مردم آمریکا

به نظر من سیاستمداران آمریکا توانستند با جوسازی، ملت آمریکا را به این نتیجه برسانند که موجودیت و امنیت آن‌ها در خطر است. این بحث خیلی مهم تر از این است که مملکت به چه صورتی اداره شود و روابط چگونه باشد. در یک مقطعی واقعاً نود درصد مردم آمریکا نظرات بوش را پذیرفتند و تن به لوایحی دادند که مغایر با قانون اساسی آمریکا بود. این روند می تواند به طور خزنده در جامعه آمریکا پیش برود تا آن جا که با نقض کامل قانون اساسی باعث به هم ریختن روابط درون آمریکا شود و شاید مردم آمریکا در آن مقطع بفهمند که چه اشتباه بزرگی کرده اند.

نظرات بوش را پذیرفتند و تن به لوابی دادند که مغایر با قانون اساسی آمریکا بود. این روند می‌تواند به‌طور خزنده در جامعه آمریکا پیش برود تا آن‌جا که با نقض کامل قانون اساسی باعث به هم ریختن روابط درون آمریکا شود و شاید مردم آمریکا در آن مقطع بفهمند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند.

■ این پارادوکس از منظر فلسفه سیاسی یک پارادوکس بسیار قابل اعتنایی است که یک جامعه رأی به محدود کردن خودش بدهد.

□ این حالت به دلیل اولویت موجودیت و امنیت است. بنابراین اگر کسی این ویژگی مردم را در نظر داشته باشد و به‌طور مصنوعی شرایط را حاد کند، اوضاع را به سود خودش کنترل خواهد کرد. در ایران نیز دیده‌ایم مثلاً رضاخان توسط عوامل خودش بمبی در میدان بهارستان منفجر می‌کرد، بعد هم می‌گفت امنیت نیست و به دنبال آن مجلس را محدود می‌کرد و برای انحلال مجلس هم گام‌هایی برمی‌داشت. از همین طریق بود که راه را برای سلطنت خودش هموار کرد. در آن مقطع مردم و حتی نیروهایی چون علامه نائینی به این نتیجه رسیدند که مملکت نیاز به امنیت دارد. رضاشاه هم روی این موج سوار شد و توسط خود ملت قانون اساسی را نقض کرد. این یک شگرد است که با جوسازی بتوانند یک شرایط لحظه‌ای ایجاد کنند و در آن شرایط آرای مردم را جلب نموده و بعد هم ادعا کنند که اراده مردم تعیین‌کننده بوده است.

■ جورج بوش در چند نوبت بر این عبارت به‌عنوان یک دستورالعمل سیاسی تأکید کرده است: "در مبارزه با تروریسم یا با ما، یا بر ما" این‌گونه دوراهی قرار دادن در مسیر پلورالیسم سیاسی چگونه قابل توجیه است؟

□ خوب از لحاظ فلسفی که تناقضی ندارد چون وقتی که ما دموکراسی را از لحاظ فلسفی کالبدشکافی می‌کنیم در بن آن دوراهی "آری یا نه" قرار دارد و ما ناچار از انتخاب هستیم.

هر چند این حالت با تکثرگرایی و پلورالیسم تعارض دارد. باید به این موضوع بیشتر فکر کرد که چگونه می‌توان در چارچوب اندیشه به تکثرگرایی معتقد بود اما در مقام اجرا به دوراهی "آری یا نه" تن داد؟ برای مثال جمال امامی پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق را نمود و تحلیلش این بود که مصدق آدمی است منفی و در برابر دوراهی "آری یا نه" حتماً جوابش

"نه" می‌باشد. مصدق نه "آری" گفت و نه "نه". او شرط گذاشت، نخست‌وزیری را قبول کرد به این شرط که قانون ملی شدن نفت تصویب شود و اگر شاه او را از نخست‌وزیری عزل نمود، بتواند به نمایندگی خود در پارلمان ادامه دهد. در واقع مصدق تحلیلی داد که دوراهی "آری یا نه" را مخدوش نمود.

■ با توجه به ادعاهای قبلی آیا این حالت را یک پس‌رفت ایدئولوژیک نمی‌بینید؟

□ چرا، وقتی که بوش گفت "یا ما یا با دشمنان ما"، این یک پس‌رفت اساسی در اندیشه تکثرگرا است. البته به سرعت هم منزوی شد و جامعه جهانی به این طرز نگرش بوش انتقاد کردند.

■ آیا این موضع را اشتباه فردی یا تشکیلاتی جمهوری خواهان می‌بینید یا این که ضرورتی است که روند مسایل به دولت آمریکا تحمیل کرده یعنی هر دولت دیگری هم به جای دولت بوش بود، در شرایط فعلی ناچار از این پس‌رفت‌های ایدئولوژیک بود؟ آیا به نظر شما اتخاذ چنین موضعی قابل اجتناب بود؟

□ با توجه به شرایط موجود دولت آمریکا به نظر می‌رسد که برای خروج از بن‌بست کنونی غیر قابل اجتناب بود. مقابله با رکود اقتصادی و مقابله با بحران انرژی ایجاب می‌کرد که دنیا را به جنگ بکشانند. اما اگر می‌خواستند از راه تعامل با دنیا و با "روش وحدت-تضاد" پیش بروند نیاز داشتند با اروپا و با کشورهای دیگر هم‌فکری کنند و تا حدودی به نظرات آن‌ها تن در دهند. اگر یادتان باشد اوایل حاکمیت بوش او چند طرح به جامعه جهانی ارائه داد که همه آن‌ها با واکنش منفی جهان روبه‌رو شد. یکی موضوع حمله به عراق بود که حتی عربستان شدیداً مخالفت کرد. دیگری قضیه کشتی‌ها بود. در چنین شرایطی آن‌ها می‌دانستند که جامعه جهانی آن‌ها را همراهی نمی‌کند. برژنسکی هم گفته بود:

"ما در بسیاری مواقع تنها هستیم." بنابراین طرح دوراهی "یا ما یا بر ما" راهی برای خروج از انزوا است. تهدید ملت‌ها و دولت‌ها یک روش فرعون‌ی است. فرعون با سبک‌مغز کردن، بی‌هویت کردن و تحقیر کردن قومش آن‌ها را به تقلید کورکورانه واداشت (استخف قومه فاطمه). اکنون آمریکا همین کار را با اروپا و سایر کشورها انجام می‌دهد و این‌گونه وانمود

**آمریکایی‌ها طرح فونیکس
یا مغزکشی را بعد از
کودتای ۲۸ مرداد در جنگ
ویتنام مطرح کردند که
مغزها و آن‌هایی که هسته
فعالیت‌ها هستند و
می‌توانند کادرسازی کنند
را از بین ببرند، طرح
فونیکس ادامه خط مشی
جذب مغزها است که اگر
نتوانستند جذب کنند آن‌ها
را از بین ببرند.
من فکر می‌کنم خیلی
ساده‌اندیشانه است که فکر
کنیم آمریکا برای رهایی
مردم افغانستان از دست
حکومت خشونت‌گرای
طالبان خود را وارد معرکه
افغانستان کرده است. در
این‌جا هم ایدئولوژی
آمریکایی‌ها ایجاب می‌کرد
که با اولویت دادن به منافع
خود به افغانستان
لشکرکشی کنند.**

می‌کند که شماها بُز دل هستید و نمی‌توانید با تروریسم درگیر شوید. این ما هستیم که می‌توانیم عملیات شبانه انجام دهیم، این ما هستیم که پیش‌تاز جنگ الکترونیک هستیم، و اگر شما همراهی نکنید، ما خود به تنهایی چهارصد و هشتاد میلیارد دلار بودجه نظامی داریم. خانم لیزارایس مشاور امنیتی کاخ سفید هم گفت "دلیلی ندارد آمریکا برای رسیدن به هر هدفی ائتلاف جهانی راه بیندازد، برای برخی از اهداف می‌توان ائتلاف منطقه‌ای ایجاد کرد." با این منطق مثلاً برای حمله به عراق دیگر نیازی نیست جهان را قانع کرد. فقط کافی است که ترکیه یا ایران را راضی کنند. در واقع خروج از بحران ایجاب می‌کند که آن‌ها حتی متحدین خود را نادیده بگیرند. دولت آمریکا تصور می‌کند اگر چنین عمل نکند در بحران کنونی خواهد ماند و اگر این رکود و این کاستی انرژی با توجه به این که تا پنجاه سال آینده هیچ انرژی دیگری نمی‌تواند با انرژی نفت رقابت بکند، ادامه یابد ناچار است از بسیاری منافع خود چشم‌پوشی کند، مگر این که شهادت بازگشت به راه صحیح و اصولی را داشته باشد و دنیا را از دریچه دیگری نگاه کند.

■ یک بحثی اخیراً به صورت جدی در کنگره آمریکا مطرح شده است که سازمان سیا برای ترور عناصر مخرب و تروریست مجوز قانونی داشته باشد، آیا این راهکار می‌تواند به نوعی بازگشت به شرایطی همانند مقطع سال ۱۳۳۲ باشد که سیا در عملیات آژاکس جهت براندازی مصدق فعال بود؟

□ بله و حتی خطرناک‌تر از آن!

آمریکایی‌ها طرح فونیکس یا مغزکشی را بعد از کودتای ۲۸ مرداد در جنگ ویتنام مطرح کردند که مغزها و آن‌هایی که هسته فعالیت‌ها هستند و می‌توانند کادرسازی کنند را از بین ببرند، طرح فونیکس ادامه خط مشی جذب مغزها است که اگر نتوانستند جذب کنند آن‌ها را از بین ببرند. اخیراً نیز این طرح توسط شارون مطرح شد. او گفت ما رهبران مخالف خودمان را ترور خواهیم کرد و آمریکا هم علناً این طرح را تأیید کرد. من می‌خواهم بگویم که این بار اول هم نیست بعد از پیروزی انقلاب ایران، کنگره قانونی را تصویب کرد که سیا حق دارد در کشورهای دیگر برای عملیات خود از کنگره اجازه نگیرد و بعد از آن که موفق شد، گزارش آن را به کنگره بدهد. مانند کودتایی که در شیلی انجام شد که خبر آن بعداً به گوش کنگره رسید.

■ ولی ظاهراً تا آن‌جا که من اطلاع دارم هیچ‌گاه در مراجع قانون‌گذاری آمریکا بحث راجع به مجوز قانونی ترور نبوده است. □ مجوز قانونی ترور نه! ولی طرح مجوز عملیات بوده است.

■ ولی این خودش یک بحث جدید است. گفته می‌شود کنگره روی مجوز قانونی ترور در حال بحث است. این موضوع اصلاً پیشینه ندارد.

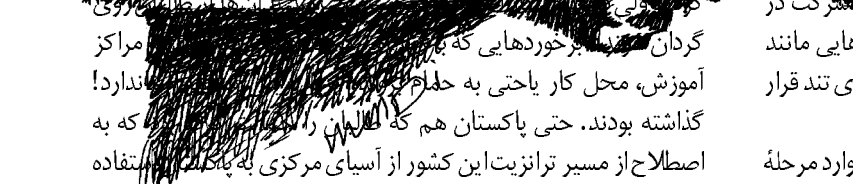
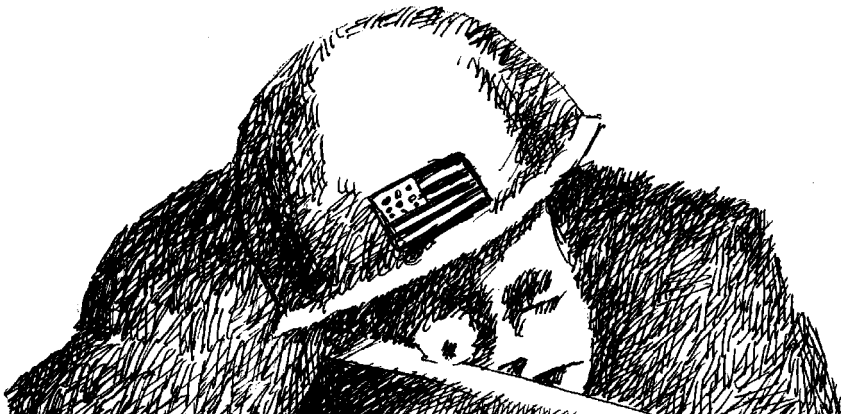
□ اگر یادتان باشد در عملیات ایران - کونترا که به دنبال قضایای مک‌فارلین در سال ۱۳۶۵ پیش آمد، آمریکا از طریق شورای امنیت ملی و توسط "پوین دکستر" در نیکاراگوئه جنگ مسلحانه علیه اورتگا به راه انداخت و بودجه آن را هم آمریکا تعیین می‌کرد. البته کنگره ظاهراً در جریان نبود، به هر حال این یک رویه جاری بوده است و حالا که می‌خواهند قانون آن را تصویب کنند، نشانگر آن است که بحران آمریکا بحران دموکراسی است. پاول هم گفت ما پشت فرمان به خواب رفته بودیم که توده‌های منطقه این قدر از ما نفرت دارند. نظرسنجی در ۹ کشور اسلامی این موضوع را نشان می‌داد. می‌گویند بعد از نظرسنجی، بوش مقداری حرف‌هایش را حساب‌شده‌تر مطرح می‌کند. او گفته است کشورهای اسلامی متوجه صحبت‌های من نشده‌اند و من باید کارهای بیشتری انجام دهم تا مسلمان‌ها بفهمند هدف من چه چیزی است.

■ هنگامی که کودتا در سال ۱۳۳۲ انجام شد، شرایط به گونه‌ای بود که آمریکا رأساً در جاهای مختلف از جمله شیلی و ایران عمل می‌کرد. آیا در شرایط کنونی، آمریکا مجدداً به همان فضا برگشته است. یعنی دورانی که خودش مستقیماً برای سرنگونی حکومت‌های دموکراتیک اقدام می‌کرد؟

□ به نظر من بحران آمریکا بحران دموکراسی است. یعنی اگر بخواهد به نتایج دموکراسی در برخی کشورها تن بدهد، با منافعت مغایرت پیدا می‌کند.

■ اگر این نکته را مفروض بگیریم که در شرایط کنونی دولت آمریکا از قانون اساسی آمریکا و همچنین معیارهای دموکراتیک و پلورالیسم سیاسی عدول کرده است، در آن صورت پیام راهبردی این کشور در افغانستان چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

□ من در صحبت‌های قبلی گفتم آمریکا براساس ایدئولوژی لیبرال - اندیجوال (منفعت‌طلبی - فردگرای) دموکراسی را تفسیر و در همین راستا هم استراتژی خود را طراحی می‌کند. اگر در افغانستان به یک تجزیه و تحلیل منصفانه‌ای بپردازیم، همان‌طور که خانم بوتو گفت طالبان پدیده‌ای بود که چهار مؤلفه داشت. طرح آن از سوی انگلیس بود. سازماندهی و حمایت سیاسی آن توسط آمریکا انجام شد. حمایت مالی آن با عربستان بود و حوزه‌های علمیه آن و دیدگاه‌های فکری‌اش توسط



پاکستان تغذیه می‌شود و با این ویژگی‌ها بود که طالبان را به مقوله استراتژیک مطرح کردند که می‌توانست در چارچوب معرکه سرد مفید باشند و به همین دلیل آن هم در افغانستان حاکمیت یافت. این بود که امنیت را در اکثر نواحی افغانستان برقرار کرد. ایدئولوژیک برای ولایت فقیه در ایران باشه و مرکز جاذبه استراتژیک هم برقرار شد. خط لوله نفت از آسیای مرکزی از مسیر افغانستان به پاکستان و دریای عمان مدنظر بود. همچنین حضور نظامی طالبان در مجاور مرزهای ایران یکی دیگر از اهداف بود که بتواند بلوچستان ایران و سایر منطقه‌های مرزنشین را که اهل سنت در آن اکثریت دارند، تحت تأثیر قرار دهد. اما بعد از خرداد ۱۳۷۶ دموکراسی در ایران جان تازه‌ای گرفت و معادلات منطقه از جنبه فکری به هم ریخت. شعار آزادی‌های مدنی که توسط خاتمی مطرح شد، طالبان را در معرض فشارهای ایدئولوژیک قرار داد و عملیات خشونت‌بار آن‌ها یک مقایسه ساده از دو جریان مذهبی به دست داد که نتیجه حامیان طالبان را با سرشکستگی روزافزون مواجه نمود. با این جنگ سرد و ظهور مجدد دموکراسی در ایران موجب شد که تاریخ طالبان تمام شود. به همین دلیل هم بود که آن‌ها در این بی‌مهری حامیان قبلی خود مقوله خطرناکی برای آمریکا و غرب برگزیده و پذیرای جریان القاعده و طالبان افغانستان شدند. اتحاد طالبان و القاعده که تفکرات ضد آمریکایی داشت و آمریکا را تهدید می‌کرد، شد تا در نظر آمریکایی‌ها این دو گروه را به عنوان دشمن اصلی خود در آن‌ها غلبه کند. علاوه بر این، طالبان و القاعده در افغانستان همگام شدند، همچنین حکومت‌هایی مانند طالبان و القاعده همکار می‌کردند، مورد انتقادهای تند قرار می‌گرفتند.

حادثه یازدهم سپتامبر که در آمریکا پیش آمد، این حرکت را وارد مرحله

کند و لوله نفت از آن جا بگذرد از کارآمدی طالبان سرخورده شد. البته قبل از هجوم آمریکا هم در زمان حاکمیت نواز شریف، او به این نتیجه رسیده بود که از افغانستان بیرون بیاید. در تحلیل‌های قبلی چشم‌انداز ایران هم این نکته بود که نواز شریف به عنوان یک اقتصاددان که در کتاب‌های توسعه از او اسم برده شده است به این نتیجه رسیده که حضور در افغانستان دیگر فایده‌ای ندارد. هر چند پیش از عملی شدن این طرح، نواز شریف سرنگون شد و نهایتاً این کار را مشرف انجام داد که یک نظامی بود. نکته دیگر تنفیری بود که مردم افغانستان از اعراب پیدا کرده بودند. اعراب در مقطعی برای افغانستان غرور می‌آفریدند و به صورت داوطلبانه علیه اشغالگران می‌جنگیدند، اما بعد آن‌طور که شنیده شد از این که می‌دیدند حتی ملامحمد عمر هم از بن لادن دستور می‌گیرد احساس کردند که عرب‌ها بر آنان حاکم هستند و این یک تنفیری از اعراب را در افغانستان شکل داد. چرا که تاریخ این ملت نشان داده که آن‌ها آقا بالاسرهای خارجی را دوست ندارند. از طرفی از این که سرنوشت افغانستان به بن لادن گره خورده و به خاطر حضور او رابطه عادی آن‌ها با دنیا مختل شده بود، ناراحت بودند. در چنین شرایطی بود که از آمدن آمریکایی‌ها استقبال شد.

■ آیا این پدیده می‌تواند شبیه به استقبال مردم ایران از منفقین در دوران حکومت رضاخان در سال ۱۳۲۰ باشد؟

□ بله، می‌تواند باشد. آن‌جا به زور روسی را برمی‌داشتند و این‌جا به زور روسی را به سر می‌کردند. به تعبیر برخی از نوآندیشان دینی مانند مرحوم طالقانی، چون در ذات دین اکراه و اجبار نیست و پذیرش داوطلبانه آن ارزشمند است، مردم از هر تحمیلی که به نام دین انجام می‌شود، تنفر پیدا می‌کنند.

■ اگر بخواهیم از این دو مورد یا موارد مشابه یک قانونمندی استنتاج کنیم، آیا می‌توانیم بگوییم زمانی که مردم ناامید از این موضوع می‌شوند که رأساً نظام را متحول کنند، از آمدن یک جریان خارجی استقبال می‌کنند؟

□ بله، حتی موارد زیادی هم در تاریخ داریم که در چنین شرایطی، حضور یک نیروی خارجی نقش تعیین‌کننده پیدا کرده است.

■ برخی از تحلیل‌گران سیاسی رشد طالبان را محصول دوران جنگ سرد می‌دانند که آمریکا در روند آن برای مهار کمونیسم دست به دامن افراطیون دست راستی از قبیل طالبان شد، در شرایط کنونی دولت آمریکا چه اولویت‌هایی را در نظر گرفته است که در چارچوب آن

حذف طالبان و حتی سقوط دولت عربستان توجیه می‌شود؟

□ این که گفتید جنگ سرد و به تعبیر دیگری جنگ صلیبی که علیه کمونیست‌ها به راه انداختند آن هم با سودجستن از تفکر طالبان و عناصر مذهبی کشورهای عرب مثل بن لادن، واقعاً نشان می‌دهد که خود آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد برخورد ایدئولوژیک کردند و بنیادگرایی متناسب با نیازهای جنگ سرد را متشکل کردند. آن‌ها با شعار اهل کتاب در برابر کمونیست‌ها جنگی کاملاً صلیبی را به پا کردند که طالبان و القاعده از عوارض آن دوران هستند.

بنیادگرایی برخاسته از جنگ سرد بسیار خطرناک‌تر از تفکرات بنیادگرایایی است که اکنون جهان غرب را از آن می‌ترسانند. آن‌ها می‌گفتند کمونیسم سه چیز را ندارد در حالی که ما به آن اعتقاد داریم، ما خدا را قبول داریم، آزادی را مطلوب می‌دانیم و گرایش به مالکیت را فطری و ذاتی بشر می‌دانیم، ولی کمونیست‌ها خدا، آزادی و مالکیت را قبول ندارند و بدین وسیله تنفیری در قلب و روح و ذهن آمریکایی‌ها و غربی‌ها از کمونیسم جاری می‌کردند. دنیای کمونیسم که فروپاشی شد جامعه آمریکا از انگیزه افتاد و شاید هم بتوان گفت رکودی که در آمریکا به وجود آمد بخش زیاد آن معلول کاهش انگیزه‌های ایدئولوژیک و انسجام‌دهنده آن‌ها بود. به همین خاطر کارشناسان سیاسی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی یکی از بحث‌هایشان این بود که "انگیزه جایگزین" چه چیزی می‌تواند باشد. ابتدا بحث بنیادگرایی مطرح شد، بعد آن‌را با تروریسم پیوند زدند، اما با این حال انگیزه مبارزه با تروریسم نمی‌توانست با انگیزه ضد کمونیستی برابری کند و کمتر کسی در

غرب باور می‌کرد که چند گروه شبه نظامی بتواند تمدن غرب را به خطر بیندازد. تا این که در یازدهم سپتامبر به ساختمان‌های دوقلو، سمبل مالی و تجاری و پنتاگون سمبل نظامی آمریکا حمله شد. البته حمله به سمبل سیاسی یعنی کاخ سفید هم با مانع روبه‌رو گردید. بنابراین انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی در آمریکا، هم‌راستا شد که خود یک توفیق بزرگ برای طراحان استراتژی در آمریکا بود. این اتحاد به صورت نمادین و سمبلیک هم که بوده باشد می‌باید در اولین میسر موجود حضور خود را نشان می‌داد. افغانستان با توجه به حضور طالبان و القاعده محل مناسبی برای این مانور بود. (با توجه به این که به سه کشور چین، روسیه و هند و همچنین ایران اشراف داشت). آمریکایی‌ها نمی‌توانند با وجود فروپاشی شوروی خود را قانع کنند که روسیه برای آن‌ها خطری ندارد. از طرف دیگر چین با یک میلیارد و دویست میلیون نفر جمعیت و تفکر سوسیالیستی

آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد برخورد ایدئولوژیک کردند و بنیادگرایی متناسب با نیازهای جنگ سرد را متشکل کردند. آن‌ها با شعار اهل کتاب در برابر کمونیست‌ها جنگی کاملاً صلیبی را به پا کردند که طالبان و القاعده از عوارض آن دوران هستند. بنیادگرایی برخاسته از جنگ سرد بسیار خطرناک‌تر از تفکرات بنیادگرایایی است که اکنون جهان غرب را از آن می‌ترسانند.

برای آن‌ها ایجاد نگرانی می‌کند، چرا که توانسته خودش را با شرایط منطبق کند و یک توسعه‌ی پایدار با نرخ رشد بالا را دنبال کند تا آن‌جا محققان امر توسعه را به تأمل واداشته‌است. با توجه به این که چین می‌تواند حتی بازار جهانی در آسیای جنوب شرقی و اروپا و آمریکا را به تسخیر خود در آورد آمریکا نمی‌تواند خود را به‌طور کامل رها یافته از کابوس‌های دوران جنگ سرد تصور کند. خطر اتحاد روسیه و چین هم بعد دیگر قضیه است و حضور آمریکا در افغانستان می‌تواند مقابله‌ای با این اتحاد باشد. با توجه به این که افغانستان در کانون یک منطقه اتمی قرار دارد که چین، روسیه، قزاقستان، پاکستان و هند از مؤلفه‌های جدی آن هستند، (ایران و عراق هم که متهم شده‌اند درصد دستیابی به بمب اتمی هستند) بنابراین حضور در افغانستان می‌تواند به نوعی کنترل‌کننده این شرایط به سود آمریکایی‌ها باشد. افغانستان کانون یک منطقه بحرانی است که از تاجیکستان گرفته تا کشمیر و پاکستان امتداد دارد. وجود سرمایه آمریکایی‌ها و شرکت‌های فراملیتی در هندوچین که رقم خیلی بالایی است ایجاب می‌کند که این منطقه تحت نظارت مستقیم آمریکا باشد. حتی عبور خط لوله نفتی که از منطقه خزر می‌خواهد به اروپا برود و آمریکایی‌ها نمی‌گذارند که از ایران ترانزیت گاز و نفت بشود، نشان از غالب بودن معیارهای ایدئولوژیک در نزد آمریکایی‌ها دارد. زیرا با این که مسیر ایران به صرفه‌است و نزدیک‌ترین و امن‌ترین راه است ولی آن‌ها می‌خواهند کشورهایی مانند قزاقستان و ترکیه محل عبور این خط لوله باشند. اخیراً بوش گفت اعراب و مسلمین ما را دوست

ندارند بنابراین در انرژی نباید به آن‌ها متکی بشویم. از دید آن‌ها مسیر آسیای مرکزی به ترکیه چون به نژاد عرب و دین اسلام تکیه ندارد، امن‌تر است که نشان می‌دهد آمریکایی‌ها تا چه اندازه معیارهای ایدئولوژیک را در تصمیم‌گیری‌های خودشان دخالت می‌دهند. درگیری اعراب و اسرائیلی‌ها بر سر سرزمین‌های اشغالی از دید آمریکایی‌ها متکی به دو موتور محرک ناسیونالیسم و دین است که از تروریسم به عنوان یک ابزار سود می‌جوید. به‌ویژه بعد از طرح اسلام در ایران، اسلام را به عنوان یک خطر جدی و در حال رشد ارزیابی می‌کنند. کارشناسان آمریکایی می‌گویند تا ۸ سال دیگر مسلمانان اولین اقلیت مذهبی در آمریکا خواهند بود، یعنی از اقلیت یهودی نقش و آرایش تعیین‌کننده‌تر خواهد شد. زاد و ولدشان هم زیاد است حتی در اسرائیل هم زاد و ولدشان زیاد است. آن‌ها می‌گویند استراتژی عرفات تکیه بر شکم زنان عرب است. دین فلسطینی‌ها از عقاید سیاسی - روش

نظامی آن‌ها جدا نیست. "Militan Islam" "Political Islam" طرح اصطلاح اسلام سیاسی، اسلام نظامی از زبان آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که از دید آن‌ها شرایط برای آمریکا خیلی خطرناک شده، عبارت جنگ صلیبی که از دهان بوش در آمد به نظر من متکی بر این داوری ایدئولوژیک است که در چارچوب آن بتوانند در بسیاری از کشورها دخالت مستقیم کنند. اما نباید غافل شد که اساس این نزاع نیاز آن‌ها به انرژی است. آن‌ها می‌خواهند بر منابع انرژی تسلط آشکار داشته باشند تا آن‌جا که حاضرند حتی در عربستان هم یک جنگ داخلی به راه افتد تا فرصتی برای دخالت داشته باشند و منابع نفتی آن‌جا را تصرف کنند، شاید که بحران رکود و اضطراب ناشی از آن از این طریق حل شود.

■ البته دلایل اقتصادی خط مشی آمریکا را من منکر نیستیم اما حداقل دوره حاکمیت کلینتون نشان داد که آن‌ها بدون توسل به یک چنین روش‌های پرهزینه‌ای می‌توانند منافع اقتصادی آمریکا را حفظ کنند. به هر حال مصرف داخلی آمریکا یک پارامتری است که بدون هیچ فشاری بسیاری از دولت‌ها و ملت‌ها را تشویق می‌کند که با آمریکا رابطه اقتصادی داشته باشند؟

□ اکنون مصرف داخلی خیلی کم شده مانند استفاده از هواپیما که حتی بهای بلیط آن به یک سوم قیمت رسیده است. اجاره هتل یک دهم قیمت و سایر موارد مصرفی هم کاهش یافته است.

■ این رکودها به بعد از یازدهم سپتامبر باز می‌گردد که دولت بوش خیلی به طبل جنگ می‌کوبد و نمی‌تواند دلیل محکمی

باشد برای این که آمریکا ناگزیر از تن دادن به یک استراتژی نظامی است.

□ قبل از آن هم یعنی ۹ ماه قبل از یازدهم سپتامبر آن‌ها در رکود بودند که یک ماه بعد از یازدهم سپتامبر رسماً اعلام کردند که اکنون ۱۰ ماه است آمریکا دچار رکود شده است. اخراج‌ها، بیکاری‌ها، ورشکستگی‌های اخیر شرکت‌ها که آخرین آن شرکت انرون بود که تأثیر منفی فراوانی بر رونق بازار سهام داشت.

■ به نظر من ایجاد بحران به بهانه فعال شدن صنایع نظامی نمی‌تواند به تنهایی توجیه‌کننده خط مشی جدید آمریکا باشد، چرا که مجموع دیگر صنایع درآمد بسیار بیشتری را نصیب آمریکایی‌ها می‌کند. من حس می‌کنم که برتری طلبی آمریکا پارامتر اصلی است. برداشت من از شرایط این است که یک تضاد درونی تمدن غرب را

یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند

و به اشتباهات خودشان
اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر
برتری طلبی خود اصرار
ورزند و بگویند راهمان
و ارزش‌هایمان کاملاً

درست است، به ناچار دنیا
را به جنگ خواهند

کشید تا از این راه برتری
خودشان را
اثبات کنند.

آزار می‌دهد، این تضاد درونی تا قبل از تمام شدن جنگ سرد در حالت اختفا بود و جهان غرب پذیرفته بود که آمریکا رهبری جهان آزاد را به دست داشته باشد. من فکر می‌کنم بعد از جنگ سرد این رهبری لطمه خورد با توجه به این که رهبری آمریکا هم ابعاد ایدئولوژیک داشت و هم استراتژیک و هم اقتصادی که طبیعتاً منافع آمریکا را تأمین می‌کرد.

بعد از اتمام جنگ سرد اروپا ضروری نمی‌بیند که از آمریکا تبعیت بکند. بحث‌هایی که اکنون در گرفته، این مدعا را اثبات می‌کند. آمریکایی‌ها می‌گویند ما بدون متحدان خود هم عمل می‌کنیم و اصلاً احتیاجی به آن‌ها نداریم. یک تضاد جدی است که فکر می‌کنم اگر کم‌اهمیت‌تر از انرژی هم نباشد، هم عرض آن است و برای آمریکایی‌ها بسیار مهم است. حتی در مقطعی ناسا پروژه‌های فضایی آمریکا را این‌گونه توجیه ایدئولوژیک می‌کرد که یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌هایمان برای پروژه‌های پرهزینه فضایی اثبات این است که ما از حیوانات برتر هستیم که حس می‌شد منظور از حیوانات فقط چهارپایان نیستند، بلکه انسان‌های جهان توسعه نیافته نیز مدنظرند؟! این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ خوب این برتری طلبی قابل انکار نیست. یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند و به اشتباهات خودشان اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر برتری طلبی خود اصرار ورزند و بگویند راهمان و ارزش‌هایمان کاملاً درست است، به ناچار دنیا را به جنگ خواهند کشید تا از این راه برتری خودشان را اثبات کنند، که در این صورت من فکر می‌کنم که حمایت افکار عمومی را بیش از پیش از دست خواهند داد و آمریکایی‌ها که در مقطع جنگ جهانی دوم به عنوان حامی آزادی و دشمن فاشیسم جلوه کرده بود، به عنوان یک کشور جنگ طلب منفور ملت‌ها خواهند شد که این هزینه بسیار سنگینی برای جامعه آمریکا خواهد بود. آن‌ها در جنگ ویتنام هم یک بار این وضعیت را تجربه کرده‌اند.

■ موفقیت‌های پی‌در پی آمریکا در عملیات‌های نظامی از قبیل حمله به پاناما، عراق، یوگسلاوی و افغانستان تا چه حد معلول تکنولوژی مدرن نظامی آمریکا و تا چه میزان تأثیر پذیرفته از شکاف دولت-ملت در این گونه کشورها است؟

□ در زمان جنگ ویتنام هم آمریکا از تکنولوژی برتر برخوردار بود واقعاً هجوم هواپیماهای بی ۵۲ طاقت فرسا بود. آن‌ها ویتنام را مانند یک زمین

کشاورزی شخم‌زدند اما بالاخره با ۵۵ هزار کشته و چندین برابر آن مجروح عقب‌نشینی کردند. آن‌ها نتوانستند ملتی را که منسجم بودند از بین ببرند، بنابراین وقتی که انسجام باشد نه با تکنولوژی و نه با زورگویی نمی‌توان کار را به پیش برد یا حداقل مشکلات را به صورت بلندمدت حل کرد. در ایران هم که شاهد بودیم چه در دوران انقلاب و چه در جنگ تحمیلی خط مشی نظامی نتوانست کارآیی مؤثری داشته باشد و انگیزه مردم بعد از پیروزی انقلاب نقش مؤثری را در مقابله با این تهدیدها نشان داد. در حمله

اسرائیلی‌ها به لبنان هم که در نوع خودش لشکرکشی عظیمی بود بعد از مقاومت لبنانی‌ها "آپایان" یکی از مسؤولین اسرائیل گفت در تاریخ یهودیگری و صهیونیسم ما چنین ضربه‌ای نخورده بودیم. در اشغال مجدد جنوب لبنان هم مبارزین حزب‌الله واقعاً این‌ها را از لبنان بیرون کردند، در حالی که اسرائیل از لحاظ تکنولوژی سرآمد است و حمایت آمریکا را هم دارد. یعنی تنها مورد ویتنام نیست که نشان می‌دهد انسجام یک ملت کارآیی تعیین‌کننده‌ای دارد. در بیرون راندن عراق از کویت هم به دلیل آن‌ها که تمام اعضای شورای امنیت و همسایگان محکوم کرده بودند و حتی در گذشته هم حمله عراق به کویت توسط ناصر رئیس‌جمهور فقید مصر محکوم شده بود و ناصر نیرو آورده بود تا عبدالکریم قاسم به کویت حمله نکند، عراق ناچار از عقب‌نشینی می‌شود یعنی پیشینه تاریخی اختلاف عراق و کویت هم نشان می‌دهد که منطقه روی این موضوع حساسیت دارد. بیرون راندن عراق از کویت در واقع

معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب‌صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن‌گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر! آن‌ها گفتند که این تکنولوژی آمریکایی بود که در جنگ خلیج بدون کشته به پیروزی دست یافت. در حالی که در قضیه کویت و عراق واقعاً عراق اصلاً انسجام نداشت و حرکت عراق فاقد یک فلسفه سیاسی بود. در قضیه افغانستان هم یک مجله روسی تحلیل کرده بود روسیه با این همه کشته در افغانستان پیروز نشد، اما آمریکا بدون کشته پیروز شد. در حالی که چهار، پنج سال دنیا و افکار عمومی دنیا را علیه طالبان شوراندند که این‌ها خشن هستند، جنایتکارند، بی‌رحم هستند، آدم‌کش هستند، قاچاقچی هستند، و بعد حادثه یازدهم سپتامبر اضافه شد و شورای امنیت هم تأیید کرد. علاوه بر این، حمله آمریکا به افغانستان در شرایطی صورت گرفت که این ملت به چند دستگی دچار شده بود و مانند دوران جنگ با شوروی متحد و یکپارچه نبودند. آیا می‌توان نقش ائتلاف شمال و سکوت معنی‌دار ایران و همکاری کشورهای مجاور را در جنگ اخیر افغانستان نادیده گرفت؟ به نظر من اگر

دوران "دوراهی اسارت یا نبرد" تمام شد که بگوییم رابطه ما با امپریالیسم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده‌ها و مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد.

انسجام ملت و دولت باشد، تکنولوژی برتر نمی تواند یک کشور را به زانو در آورد.

■ آن طور که شواهد نشان می دهند آمریکا در حد فاصل سال های ۷۶-۱۳۷۵ سازمان رزمی خود را آماده انجام عملیات علیه ایران کرده بود که با حادث شدن دوم خرداد و حمایت مردم از روند احیای قانون اساسی این پروژه متوقف شد. با توجه به بن بست های اخیر تا چه اندازه فعال شدن پروژه حمله نظامی به ایران را محتمل می دانید؟

□ مطلبی که در مورد شرایط دوم خرداد گفتید درست به نظر می رسد، آمریکایی ها به بهانه عملیات میکونوس و همچنین به خاطر انفجار پایگاه طهران در عربستان و انفجار سرخوردگی مردم ایران و دلایل دیگر می خواستند به ایران حمله کنند، اما این که چرا دوم خرداد جلوی این حمله را گرفت به هر حال یک دموکراسی بسیار شفاف در ایران ظهور کرد و سی میلیون رأی که در صد مشارکت آن از میزان مشارکت در آمریکا و اروپا خیلی بیشتر بود، در دوم خرداد پدیده ای را آفرید که من اسم آن را "پرواز توده ها" گذاشته ام. در این جا بود که من گفتم "دوران دوره ای اسارت یا نبرد" تمام شد که بگویم رابطه ما با امپریالیزم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده ها و مشارکت آن ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد. حال این که اگر

آن موقع بین دولت و ملت یگانگی به وجود نمی آمد و آن ها با دولتی روبه رو نبودند که به هر حال بیست میلیون آرای مردم که آرای کمی هم نیست، پشت سر خود نداشت، ایران می توانست محل دیگری برای قدرت نمایی آمریکایی ها باشد.

■ ظاهراً این را هم آقای رفسنجانی در نماز جمعه چند بار تکرار کرده اند "حمله را جدی بگیرید اختلافات را حل کنید" یعنی به نوعی به این شکاف ها اشاره می کند که تا چه اندازه مؤثر است؟

□ حمله صدام به ایران موقعی انجام شد که می گفتند لشکر ۹۲ خوزستان دچار فروپاشی کامل شده است. افسران در زندان بودند، حتی آرایش دفاعی هم نداشتند، دعوی رجایی و بنی صدر به اوج خود رسیده بود و به هر حال بهترین موقع برای حمله صدام حسین به ایران بود.

■ البته این دو رویکرد بسیار متفاوت است یعنی اگر ما بگوییم عامل اصلی حمله خارجی عدم انسجام داخلی است نوعاً به جای این که در صدد سازش با مهاجم بر بیابیم، به ترمیم روابط داخلی

خودمان توجه می کنیم در حالی که آن هایی که اکنون فکر می کنند پیروزی آمریکا در جنگ یوگسلاوی، افغانستان و عراق مرهون تکنولوژی برترش بوده معامله کردن و باج دادن را در دستور کار خود قرار می دهند. یعنی به جای توجه به ترمیم روابط داخلی به آن جنبه دیگر توجه می کنند. بنابراین ریشه یابی این که کدام یک از این دو وجه برای آمریکا برتری استراتژیک را به وجود می آورد بسیار مهم است زیرا از درون این دو تحلیل دو راهبرد کاملاً متفاوت به دست می آید.

□ ببینید آن خواستگاه اولیه استراتژی جدید آمریکا را با دو مؤلفه در داخل این کشور نشان دادم. یکی رکود بود و دیگری انرژی. به نظر من اگر این دو مؤلفه را ملاک تحلیل بگیریم شاید حلال مشکلات ذهنی ما باشد. با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج فارس را هم به عهده بگیرد خوب چه تضادی با آن ها می تواند داشته باشد؟ این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی آمریکا کدام است که در راستای دستیابی به آن متحدین خود را از چپ یا راست انتخاب می کند. مثلاً پنج یا شش سال است که آمریکایی ها می گویند اصلی ترین مسأله ما سرنگونی صدام است. البته قبل از طرح سرنگونی صدام مهار دوجانبه ایران و عراق را مطرح می کردند که آمریکا با هزینه خودش هر دو کشور را مهار کند. اما بعد بر اساس دکترین آقای "مارتین ایندایک" که ظاهراً یهودی مسلک است به این نتیجه رسید که

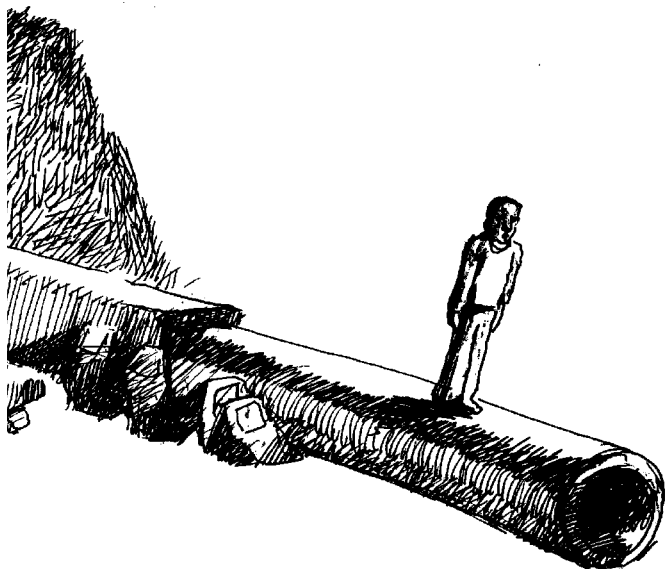
ناوگان های ما را باید از خلیج فارس بیرون برد چرا که هزینه اش خیلی زیاد است و در عوض ایران و عراق را در برابر یکدیگر قرار دهد. یک عده ای هم در ایران بودند که این شرا را یک فرصت طلایی تلقی کردند و گفتند ما به تمام خواست های معوقه خود در جنگ می رسیم، چون عراق نه غرامت داده و نه قبول کرده که متجاوز بوده و همچنین اپوزیسیون مسلحانه ما را هم در خاکش پناه داده است. بعد هم در این خط قرار گرفتند که دست به سرکوب بزنند و تصور کردند که پشت آن ها گرم است و آمریکا و انگلیس در قضیه افغانستان و عراق به چشم یک متحد به آن ها نگاه می کنند و این گونه استدلال می کردند آن ها می خواهند که طالبان سرنگون شود، قاچاق مواد مخدر نباشد، ما هم می خواهیم. آن ها می خواهند صدام نباشد، ما هم می خواهیم. در این جا همان شرایطی پیش می آید که شما در پرسش خود به آن اشاره کردید، یعنی به جای ترمیم روابط داخلی به معامله با خارجی روی می آورند. اگر در بستر خواست آن نیروی تفوق طلب قرار بگیریم و با ملت هم تضاد داشته باشیم، مورد حمایت خارجی قرار خواهیم گرفت، اما شرط

به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی آید که سرخ آن در دست شرکت های فراملیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجودم به این موضوع رسیده ام که چنگ و دندان نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است. دموکراسی دینی در ایران الگرناتیوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی تواند مطلوب آن ها باشد.

اصلی آن سرکوبی ملت است. بعد از دوم خرداد در ایران یک جناحی گفت که چون جلوی دوم خرداد را نمی شود گرفت و جناح‌هایی از خارج حرکت دموکراسی در ایران را تأیید می کنند، اگر ما با جناح‌هایی در آمریکا و غرب کنار نیایم، قافیه را خواهیم باخت و بهمن ۱۳۵۷ تکرار خواهد شد. بر این اساس در دو مؤلفه سرنگونی طالبان و سرنگونی صدام خود را موافق خط مشی آمریکا نشان دادند و اما در عین حال سکوت کردند و این اوج مطالبات غرب بود که ایران سکوت کند. آن‌ها نمی خواستند ایران در ائتلاف شرکت کند چون جناح‌های اسرائیلی واکنش نشان می دادند. اما بعد متوجه شدیم که آن‌ها یک ذره هم به ما نمی خواهند امتیاز بدهند که درسی برای ما شد تا در قضیه عراق چنین معامله‌ای را با آمریکا انجام ندهیم. از این جا بود که اختلاف بوش با ایران شروع شد و محور شیطان‌ی را مطرح کرد.

■ جریان‌هایی در ایران هستند که علی‌رغم شعارهای ضدآمریکایی، به صورت گسترده در جهت نقض قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و همچنین نادیده گرفتن راهبرد "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" فعالیت می کنند و از این جهت با شرایط کنونی دولت آمریکا که پیش‌تر به آن اشاره شد، وجوه اشتراک جدی پیدا کرده‌اند. این سنخیت محتوایی و در عین حال تضاد شکلی را چگونه می توان توجیه کرد؟

□ ما باید ببینیم مؤلفه‌های ضدیت یا هم‌بستر شدن با آمریکا چیست؟ یکی از این مؤلفه‌ها میلیتاریسم آمریکا است که نماد آن حضور ناوگان‌هایش در خلیج فارس است. حال چرا جریان مدعی تا حالا با این حضور نظامی آمریکا به شکل جدی درگیر نشده است بحث دیگری است. مؤلفه دیگر به تاراج رفتن نفت به عنوان یک ثروت ملی است. بوش اعلام می کند که اصلی‌ترین اولویت من تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است. آیا جریان مدعی توانسته است راه دیگری به غیر از این خط‌مشی را طی کند یا این که در داخل برنامه‌ای را ارایه دهد که متکی بر نفت نباشد. یا حتی وقتی آقای خاتمی یک صندوق مازاد بر درآمد نفتی می گذارد که صرف خرید کالاهای مصرفی نشود همین جریان فشار می آورد که چرا درآمدهای مازاد نفتی را توزیع نمی کنید؟ یا این که فشار می آورند تا بودجه نظامی را دوبرابر کنند، آن هم در شرایطی که ضرورت دارد ما از افتادن به دام میلیتاریزم و نظامی‌گری دولت بوش پرهیز کنیم. در آموزش‌های ایدئولوژیک هم که فردگرایی را تبلیغ می کنند و نوع نگاهشان به احکام، اجرای فردی آن است. برای سرمایه هم که حد و مرزی قایل نیستند و به همین دلیل در برابر سرمایه‌داری جهانی نیز حساسیتی ندارند. در این صورت چه چیزی برای مرزبندی جدی با آمریکا باقی می ماند؟ به‌ویژه آن که می بینیم این جریان با واگذار کردن امور به خود مردم مخالفت جدی می کند و از این جهت در راستای حکومت‌های فردی منطقه قرار دارد، یعنی همان چیزی که مطلوب سیاستمداران آمریکایی است. به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی آید که سرخ‌آن در دست شرکت‌های فرامالیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجود به این موضوع رسیده‌ام که جنگ و دندان نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است.



بیرون رانده شدن عراق از کویت در واقع معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر!

دولتمردان آمریکا در شرایط کنونی می خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند که در قضیه حمله به عراق با آن‌ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران‌های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است

دموکراسی دینی در ایران آلترناتیوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی‌تواند مطلوب آن‌ها باشد. چون این جریان هم با استبداد داخلی و هم با استعمار خارجی مخالفت می‌کند. در برابر اشغالگری اسرائیلی‌ها هم که موضع دارد. طبیعتاً وقتی چنین جریانی در راه دفاع از دموکراسی قدم برمی‌دارد، برای آمریکایی‌ها خیلی سنگین جلوه می‌کند.

■ آیا آمریکا با این جریان تضاد منافع جدی پیدا خواهد کرد و الگوی افغانستان تکرار خواهد شد، یا این که با این جریان کنار می‌آید؟ با توجه به این که شرایط جنگ سرد نیز حاکم نیست و اولویت‌های آمریکا تغییر کرده است؟

□ البته در شرایط کنونی حتی جریان موسوم به راست هم نمی‌تواند با آن‌ها به صورت علنی کنار بیاید چون این جریان به هر حال روی مسأله اسرائیل خیلی حساسیت نشان می‌دهد. تهدیدهای نظامی بوش بیشتر برای جلب آرای شورای امنیت یعنی چین، فرانسه و روسیه است تا آن‌ها در خط مشی جهانی تابع سیاست‌های آمریکا شوند. من فکر نمی‌کنم آن‌ها در شرایط کنونی بخواهند به ایران حمله کنند. حتی کسی چون شیمون پرز می‌گوید به ایران نباید حمله کرد زیرا منسجم‌تر می‌شوند. تجربه جنگ هشت‌ساله هم همین موضوع را نشان می‌دهد. رضا پهلوی هم به بوش نامه نوشته است که شما اگر به ایران حمله کنید حکومت آخوندها با دوام‌تر می‌شود بنابراین قضیه افغانستان در ایران تکرار نخواهد شد و در شرایط کنونی تنها بحث گرفتن امتیاز از حکومت ایران مطرح است. بنابراین آرایش حمله نظامی به خود می‌گیرند که امتیاز بگیرند. این‌ها در شرایط کنونی می‌خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند در قضیه حمله به عراق یا آن‌ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می‌کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می‌توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران‌های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است بنابراین اگر با درآمد نفت آمریکایی‌ها بتوانند بازی کنند ایران خیلی تحت فشار قرار خواهد گرفت. امتیازی که می‌توانند بعضی از جناح‌ها به آمریکا بدهند همین قضیه عراق است. اخیراً در چند شماره یکی از روزنامه‌های عصر یکی از تئوریسین‌های اصلی جناح موسوم به راست گفته بود: ما باید با آمریکا وارد مذاکره شویم چرا که مسأله اصلی ایران بقای نظام است و ما نایستی از صدام در این مقطع حمایت کنیم و باید میدان بدهیم که عراق کوبیده شود. یک امتیاز دیگر هم که جناح موسوم به راست در شرایط مختلف به آمریکا داده حذف طیف‌های رادیکال بوده است که در مقابل، آمریکا و انگلیس سکوت می‌کنند و اجازه می‌دهند که این روال طی شود، چرا که حذف نیروهای رادیکال ولو آن‌که به دموکراسی هم اعتقاد داشته باشند، به تعدیل کلی حاکمیت سیاسی ایران در برابر آمریکا منجر می‌شود.

■ در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، آمریکا سه مزیت را دنبال کرد:

- ۱- تسلط بر نفت ایران
- ۲- طبقه‌سازی



با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است
مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد
و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج
فارس را هم به عهده بگیرد خوب
چه تضادی با آن‌ها می‌تواند داشته باشد؟
این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی
آمریکا کدام است که در راستای دستیابی
به آن متحدین خود را از چپ یا راست
انتخاب می‌کند.

بوش اعلام می‌کند که اصلی‌ترین اولویت من
تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است.
آیا جریان مدعی توانسته است راه
دیگری به غیر از این خط مشی را طی کند
یا این که در داخل برنامه‌ای را
ارایه دهد که متکی بر نفت
نباشد.

۳- ایجاد پایگاه فعال بر علیه بلوک شرق، در شرایط کنونی و با توجه به خاتمه یافتن جنگ سرد و همچنین رکود اقتصادی دنیا، چه مزیت‌هایی در ایران می‌تواند برای آمریکا مطرح باشد؟

□ آن‌ها کماکان به دنبال نفت هستند که حالا برخی جناح‌ها در داخل به انجام این کار رضایت داده‌اند. در کتاب نفت و توسعه از انتشارات وزارت نفت گفته شده اصلی‌ترین کار ما که مورد تأیید رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام هم هست، تأمین امنیت عرضه نفت در خلیج فارس است.

جناح موسوم به اصلاح‌طلب‌ها هم این کار را تأیید می‌کنند. خط مشی ایجاد طبقه مصرفی هم با توجه به الگوی مصرفی که حالا در ایران دنبال می‌شود و اصلاً سابقه هم نداشته است، در واقع تداوم وضعیت بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. به‌ویژه از سال ۱۳۵۲ که درآمد نفت چهاربرابر شد، این طبقه‌سازی به اوج رسید. ریخت و پاش‌هایی که بعد از انقلاب هم دنبال شد و مسؤولین نظام بعد از انقلاب هم با این الگوی مصرف مقابله‌ای جدی نکردند، کار را به جایی کشید که در یک کنفرانس سرمایه‌گذاری در انگلیس توصیه شده بود که برای سرمایه‌گذاری به ایران بروید، چون این کشور دومین گاز دنیا، چهارمین نفت دنیا و پنجمین معادن دنیا را داراست و الگوی مصرف آن‌ها هم چرخش سرمایه را ممکن می‌کند. اما تلاش برای مقابله با بلوک شرق و کمونیست‌ها در شرایط کنونی جایش را به کنترل روسیه در خزر و تلاش برای جلوگیری از اتحاد چین و روسیه و این که ایران به این اتحادیه ملحق نشود داده است. در شرایط کنونی هدف آمریکایی‌ها این است که با تعدیل راهبردهای ایران از گسترش رادیکالیسم مردم‌گرا در منطقه جلوگیری کنند. در عین حال این رادیکالیسم با اندیشه

دینی پیوندهای مستحکمی دارد. البته همان‌طور که قبلاً گفته شد آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد با حمایت از بنیادگرایی به سبک طالبان تلاش در جهت مهار کمونیست‌ها داشتند که ما نباید این جریان اصطلاحاً بنیادگرا را با جریانی که دموکراسی دینی را مطرح می‌کند، یکی به پنداریم. ■ با توجه به حمایت اروپا از آقای خاتمی، آیا آمریکا و اسرائیل تا زمان روی کار بودن این جریان در ایران علیه آقای خاتمی دست به اقدام نظامی خواهند زد؟

□ من اصلاً فکر نمی‌کنم آن‌ها بتوانند به ایران حمله نظامی کنند چون توجیه عقلانی برای این کار ندارند. از طرف دیگر با وجود جناح موسوم به راست در حاکمیت سیاسی ایران که در بسیاری از موارد به غیرمسئله

اسرائیل با آن‌ها اشتراک نظر دارند، ادامه یک خط‌مشی سیاسی برای آن‌ها محتمل‌تر است. با توجه به این که جریان فوق‌حضور ناوگان‌های آمریکا را تحمل می‌کند و در جهت رهایی از اقتصاد متکی به نفت حرکتی جدی از خودش نشان نمی‌دهد. حتی آن‌طور که برخی از آن‌ها می‌گویند، حاضرند به قیمت شش دلار هم نفت را صادر کنند و از طرفی در تضاد جدی با دموکراسی دینی هستند و درصد کنترل مشارکت مردم می‌باشند، تصور من بر این است که آمریکایی‌ها کماکان یک خط‌مشی سیاسی را در رابطه با ایران دنبال کنند.

■ اگر این تحلیل درست باشد در این صورت درگیری نظامی آن‌ها با جریان طالبان در افغانستان به نظر می‌آید که درگیری تاکتیکی باشد و نه این که آن‌ها بخواهند جریان‌های واپسگرا را از صحنه خارج کنند؟

□ البته وورسی رییس اسبق سیا گفت "تجربه افغانستان نشان داد که ما باید در کنار ملت‌ها قرار بگیریم ما هشتاد سال است که فریب اروپا را می‌خوریم. انگلیسی‌ها می‌گویند مردم عرب و مسلمان دموکراسی را دوست ندارند ولی دیدیم در افغانستان، مردم از دموکراسی استقبال می‌کنند و در کنار ما هستند." در مورد وضعیت عربستان هم گفته بود "بگذارید عربستان هم سقوط کند. همچنین اگر حکومت صدام را سرنگون کنیم مردم آن‌ها در کنار ما خواهند بود." با این حال به نظر نمی‌رسد هدف آمریکا از ورود به افغانستان نجات مردم باشد، چرا که برخی از حکومت‌های مورد حمایت آمریکا کمتر از طالبان برای مردم خود مشکل‌آفرین نبوده‌اند. درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا

درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسئله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود. مواضع گذشته آن‌ها در رابطه با تغییر و تحول‌های داخل ایران نشان می‌دهد که آن‌ها مردم‌گرایی رادیکال را نمی‌پسندند و حتی در برابر حذف آن‌ها از صحنه سیاست سکوت فعال و یا توأم با رضایت پیشه می‌کنند. از قضیه مک‌فارلین به این طرف آمریکایی‌ها نشان داده‌اند که آن‌ها از رشد چنین جریانی استقبال نمی‌کنند و ترجیح می‌دهند که جریان‌های اهل معامله بر روی کار باشند، ولو آن که مذهبی افراطی جلوه

درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسئله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود.

کنند. عدم همکاری آن‌ها با دولت آقای خاتمی این مدعا را ثابت می‌کند، چرا که آمریکایی‌ها خاتمی را در نهایی‌ترین تحلیل، برخاسته از طیف رادیکالی می‌بینند که دموکراسی را در کنار استقلال خواهی مطرح می‌کند. بنابراین درگیری آمریکا با طالبان نمی‌تواند به این معنا باشد که آن‌ها جریان دموکراسی دینی در ایران را ترجیح می‌دهند. هم‌زمان ملاحظه می‌کنید آمریکا در کودتا علیه هوگو چاوز رییس جمهور محبوب و منتخب ونزوئلا از جریان راست کودتاجی جانبداری فعالی نمود.

من فکر می‌کنم که آن‌ها دموکراسی خاتمی را که یک دموکراسی دینی است و به تعبیر آن‌ها یک صدور انقلاب دوم است و البته برای ایران هیچ هزینه‌ای ندارد، خطری جدی برای خود می‌دانند چرا که آمریکا و کمپانی‌های نفتی از این که نظام‌های سیاسی منطقه دموکراتیک بشود خیلی هراس دارند. بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ هم در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت. بر این اساس آن‌ها نه تنها تمایلی به گسترش دموکراسی ایران در منطقه ندارند، بلکه خواهان آن هستند. اما چون شعار دموکراسی می‌دهند، نمی‌توانند به رویارویی آشکار با این جریان بپردازند و ناچارند با تمهیداتی آن را زمین گیر کنند. غرب و به‌ویژه آمریکا هیچ‌گونه حمایت جدی از خاتمی نکرده و حتی در مبارزه دولت ایران با

ترانزیت موادمخدر حاضر نشدند هیچ‌گونه کمکی به خاتمی بکنند (با آن‌که از طریق ماهواره می‌توانستند رفت‌وآمد کاروان‌ها را پوشش اطلاعاتی بدهند). حتی دولت کلینتون که دم از دموکراسی می‌زد حاضر نشد از مسیر ایران که امن‌ترین و نزدیک‌ترین و ارزان‌ترین راه عبور خط‌لوله نفت آسیای مرکزی به اروپا و دریای آزاد است، حمایت کند. اندیشه استراتژیک خاتمی که مبتنی بر گفت‌وگوی تمدن‌ها و ملت‌هاست، بهانه حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس را از بین می‌برد و در آن صورت ناوگان‌های آمریکایی باید از منطقه بروند و کشورهای منطقه هم نیاز نخواهند داشت که درآمد نفتی خود را صرف خرید اسلحه کنند و به سرکوب ملت‌ها بپردازند. تاریخ گذشته هم نشان می‌دهد که وقتی پای منافع آمریکا

به میان می‌آید، آن‌ها حتی جریان‌های دموکراتیکی مانند مصدق، آلوده، سوکارنو یا ساندریست‌ها و چاوز را تحمل نمی‌کنند. در قضایای اخیر در ونزوئلا هم کودتا علیه حکومت دموکراتیک چاوز نشان می‌دهد که این خط مشی کماکان ادامه دارد. آن‌ها از طریق میلیتاریزم و نظامی‌گری می‌خواهند مشکل انرژی و مشکل رکود را حل کنند. از این زاویه شعارهایی که آقای خاتمی مطرح کرد بسیار هوشمندانه بود. او در برابر جنگ تمدن‌ها گفت‌وگوی تمدن‌ها، را مطرح کرد و مسأله تشنج‌زدایی در داخل و خارج و

شعار ائتلاف برای صلح را پیش کشید. این خط مشی درست مغایر با هویت جدید آمریکا است. در داخل هم جناحی وجود دارد که با بهانه‌های مشابه دولت بوش، از قانون‌گرایی عدول می‌کند. آقای بوش اعلام کرد "نخست این که ما مشکل امنیت داخلی داریم، امنیت داخلی ما تهدید جدی شده است. دوم این که در تضاد بین امنیت و آزادی باید آزادی را فدا کرد و سوم این که امنیت ما مشروط به امنیت بین‌المللی است. بنابراین مجوز آن را داریم که در سطح جهان علیه تروریسم رأساً عمل کنیم." بعد هم شعار جنگ را مطرح کرد که ۸۵ تا ۹۰ درصد مردم آمریکا در آن جو روانی خاص از آن حمایت کردند. در این جا هم می‌بینیم که جناحی از رشد نظامی‌گری حمایت جدی می‌کند و حتی به دنبال درست کردن پشتوانه قانونی برای آن است، به بهانه حفظ امنیت، مسأله تحدید آزادی‌ها را مطرح می‌کند و به بهانه مصلحت، عدول از قانون اساسی را مباح می‌داند.

■ با توجه به تکنولوژی فوق مدرن آمریکا در جنگ الکترونیک چگونه می‌توان از هزینه‌های سنگین تهاجم نظامی جلوگیری کرد، بدون آن که بخواهیم به آن‌ها امتیازهای خفت بار بدهیم؟

□ سؤال بسیار خوبی است. خرداد ۷۶ تجربه مهمی بود، که باید آن را جمع‌بندی کرد. همیشه می‌گوییم یک مثقال عمل ۵۰ خروار جمع‌بندی در حالی که این نکته مهم را فراموش کرده ایم. خرداد ۷۶ نشان داد که دو راهی ظاهراً محتوم اسارت یا نبرد می‌تواند راه سومی هم داشته باشد. رشد کمی و کیفی مردم در کشورهای مختلف اکثریتی را شکل داده که من از آن به عنوان بحران دموکراسی نام می‌برم، یعنی در بسیاری از جاها توده‌ها با ارایه نظر خود برای منافع آمریکا دردسرساز بوده‌اند. آن‌ها این‌گونه دموکراسی‌ها را قبول ندارند، چرا که منافع کمپانی‌ها در آن لحاظ نشده است. ظهور دموکراسی در خرداد ۷۶ چند مشکل امنیتی ایران را حل کرد. یکی آرایش نظامی آمریکا علیه ایران بود که به بهانه قضیه میکونوس و

بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت.

انفجار در طهران عربستان در حال تبدیل شدن به یک تهاجم جدی نظامی بود. دیگر آن که مشکل مرزهای ما حل شد و اهل سنت در چارچوب یک وفاق ملی به آقای خاتمی اقبال نشان دادند و آن طرح کنایه کمر بند امنیتی به دور ایران را بلا موضوع کردند و دیگری شورش های شهری بود که تا حدود زیادی کنترل شد، هر چند که به صفر نرسید و در قضایای فوتبال و چند شهر دیگر خودش را نشان داد.

تجربه دوم خرداد ۷۶ نشان داد که مشارکت مردم راه حل مناسبی است که می تواند مانع تهاجم قدرت های خارجی شود. مشارکت مردم به آن ها

قدرت جهش و پرواز می دهد و آن ها با کمترین هزینه می توانند بیشترین بازده را بدست بیاورند و این عامل، دکتترین امنیتی را در چارچوبی به غیر از نظامی گری دنبال می کند. مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می فهمیم حذف نیروها، بازداشت های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد. واقعاً جای شگفتی نیست که ما در داخل به این راحتی نیروها را از خود برانیم و بعد برای حفظ خود به دادن امتیازهای خفت بار به خارجی متوسل شویم؟ آیا آن هایی که چنین خط سرکوبی را در داخل حمایت می کنند، همان هایی نیستند که در راستای خط مشی آمریکا حاضر به مشارکت در تهاجم به عراق

هستند؟ یا حاضر به دادن امتیازهای نفتی می باشند؟ اگر چنین باشد، باید بدانیم که دست به قمار خطرناکی زده ایم که مطمئناً در آن برنده نخواهیم بود. از این جنبه آزادی زندانیان سیاسی و هر گامی که در جهت وحدت ملی و تحقق قانون اساسی برداشته شود گامی در جهت امنیت ملی و نقشی بازدارنده دارد. اما در وجه بیرونی هم همراه کردن سایر دولت ها و ملت ها ابزار مؤثری در جهت جلوگیری از تهاجم نظامی است، به ویژه آن که ما در حفظ مشروعیت بین المللی خودمان دقت داشته باشیم. مخالفت اتحادیه اروپا، کوبا، ویتنام، چین، روسیه و سایر کشورها با دخالت آمریکا چارچوب می تواند در تأمین امنیت ملی ما نقش داشته باشد. سفر آقای خاتمی به اتریش آن هم در مقطعی که ما یکی از رأس های مثلث شرارت تلقی می شویم، حرکتی معنی دار بود. استقبالی هم که آن ها کردند پیام خوبی برای ایران و آمریکا داشت. البته تاکنون این تنها سفر خاتمی بوده که همزمان با آن، کارشکنی داخلی صورت نگرفته است. چون جناح های دیگر حاد بودن شرایط را درک کرده اند و می دانند در شرایطی که آمریکا متحدان دیروز خود در افغانستان را به راحتی مورد هجوم قرار داد، تضمینی برای آن ها وجود ندارد. اما چه خوب است که ما ضرورت وفاق ملی را از نیازهای

واقعی خودمان استنتاج کنیم و نه این که در واکنش به جنگ و دندان نشان دادن آمریکا شعار وحدت بدهیم. چرا که روی آوردن به وحدت در چنین شرایطی این گمان غلط را هم به دنبال دارد که آمریکا حتی به صورت سلبی هم که شده، فرشته نجات جریان های مظلوم داخلی است و در زیر سایه تهدید آن ها، جناح های سرکوبگر ناچار از مدارا هستند. این تلقی به اصالت حرکت ما خیلی لطمه می زند و باید فکری جدی برای آن کرد. البته در کنار سودجستن از مشارکت مردم به عنوان متن اصلی دکتترین امنیتی، ما باید یک طرح مشخص دفاعی هم داشته باشیم. ما شاهد بودیم که چگونه قدرت

عظیم نظامی عراق را زمین گیر کردند و نیروی هوایی آن و پدافند داخلی آن را از بین بردند. اصلاح طلب ها و نیروهای دیگر هم باید به فکر یک ساختار دفاعی باشند که توانایی مقاومت بلندمدت داشته باشد. اگر ما حب و بغض ها را کنار بگذاریم و از کارشناسان ملی و دلسوز کمک بگیریم، قطعاً به کمک استعداد های ملی می توانیم به تکنولوژی متناسب هم دست یابیم. در این مقطع حساس اگر اصلاح طلبان در کنار دفاع از آزادی طرحی برای دفاع از استقلال نداشته باشند فرصت تاریخی را از دست خواهند داد. در عرصه بین المللی هم کشورهایی هستند که در تکوین تکنولوژی دفاعی می توانند ما را یاری دهند.

■ در مورد قراردادهای و صدور نفت چه کارهایی باید انجام بدهیم؟ به هر حال همراه کردن اتحادیه اروپا بدون امتیاز نمی شود. علاوه بر این در رابطه با قراردادهای نفتی و یا کلاً طرح های اقتصادی و مراد و حضور در پیمان تجارت جهانی، نیاز به راه حل واقع بینانه داریم. آیا شما امتیاز دادن را در همین چارچوب خط سوم یعنی مشارکت مردم می بینید و یا این که آن را شکلی از اسارت تلقی می کنید؟

□ دادن امتیاز به معنایی که در قرارداد توتال شاهد آن بودیم راه حلی است که متناسب با شرایط کنونی ماست. یعنی در شرایطی که این ضرورت به چشم می خورد که محاصره اقتصادی را بشکنیم، چنین راه حل هایی البته با لحاظ کردن منافع ملی می تواند راهگشا باشد. مرحوم مصدق هم ۵۰ درصد قیمت نفت را کم کرد تا محاصره شکسته شود. این که در چه زمان و مکانی قرار داریم و چه هدفی را دنبال می کنیم، می تواند ما را در اتخاذ خط مشی صحیح یاری دهد. گاهی ما در یک معامله ضرر می دهیم و گاهی استقلال ما در خطر قرار می گیرد. اگر امتیاز به معنای آن باشد که ما در یک معامله کمتر سود ببریم تا به اهداف خود برسیم، ماهیتاً با زمانی که استقلال و تمامیت ارضی خودمان را در معرض فروش بگذاریم، فرق می کند. البته ماهیت نیرویی که این امتیازها را می دهد بسیار مهم و

مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می فهمیم حذف نیروها، بازداشت های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد.

تعیین کننده است. وقتی یک نیروی ملی و استقلال طلبی مانند مرحوم مصدق یا آقای خاتمی با عنایتی که به استقلال ایران و منافع آن دارند، وارد معامله می شوند، تفاوت بسیار پیدا می کند با شرایطی که مثلاً وثوق الدوله به انگلستان امتیاز می دهد. هر چند که ما باید تلاش کنیم در دادن هر امتیازی به نسبتی منافع ملی لحاظ شود و نه آن که شتابزده باج بدهیم.

■ از ابتدای پیروزی انقلاب تاکنون فرمولی را که دنبال کرده ایم و تا حدودی جواب داده یک نوع همگرایی با اروپا بوده است، که در واقع از این همگرایی به عنوان یک محور مقاومت در مقابل آمریکا استفاده

کرده ایم. اکنون آمریکا به شرایطی رسیده است که صرفاً همگرایی با اروپا را نمی پسندد و می گوید به دورانی که فقط قرار بود اروپا منتفع شود باید خاتمه داده شود و نقش آمریکا هم باید لحاظ شود. یعنی وقتی آمریکا در افغانستان و خلیج فارس حضور پیدا می کند و از پاکستان، ترکمنستان و آسیای مرکزی را هم محل تاخت و تاز خود قرار می دهد به طریق اولی ایران هم مدنظر او می باشد. ما در مقابل این حضور چه کاری باید انجام دهیم. آیا فرمول گذشته چاره ساز است؟

□ ببینید آمریکا همان طور که برژنیسکی هم گفت و در نشریه شماره ۱۱ چشم انداز ایران هم چاپ شد خیلی مواقع تنها است. آمریکا در چند سال اخیر در خیلی از مجامع بین المللی منزوی شده است. در کنفرانس گازهای گلخانه ای، در اجلاس ضد تبعیض نژادی در

دوربان، در اجلاس مربوط به نقض حقوق بشر، در پیمان های منع گسترش سلاح های هسته ای، در پیمان منع تولید مین های ضد نفر و... آمریکا به شدت با یک انزوای بین المللی روبه رو بوده است. بنابراین روی آوردن آمریکا به راه حل نظامی بی حکمت نیست زیرا مزیت های دموکراتیک را از دست داده و ناچار است مزیت نظامی را دنبال کند. من هم اگر رییس جمهور آمریکا بودم با معیارهای معمولی هیچ راهی جز این نداشتیم. مگر این که واقع گرای بر سیاست آنان حاکم شود و شرایط جدید دنیا را بپذیرند. خطاهای انباشته شده ناشی از مشی غلط و ایدئولوژی غلط اکنون به حدی متراکم شده که در آمریکا راه بازگشت بنیادی بسیار دشوار شده است. بنابراین چاره ای جز جنگ ندارند. اما بازگشت به دوران استعمار کهن با شرایط کنونی مطابقت ندارد و ویژگی های زمانه اجازه نمی دهد که به صورت بلندمدت به صورت آشکار و مستقیم در کشورها نیرو بیاده کنند. در همین افغانستان هم اگر حمایت نیروهای داخلی افغانستان نبود و طالبان نیز تا این حد وابسته و منفور نبود، دخالت نظامی امکان نداشت. حتی در ژاپن هم می بینید که افکار عمومی همه ضد حضور نظامی آمریکاست. در اروپا هم چنین واکنش هایی وجود داشته و دارد. بنابراین آمریکا به راحتی

نمی تواند متحدان خود را نادیده بگیرد. مگر این که باز هم شرایط تغییر کند. البته آن ها در حال حاضر اروپایی ها را تحقیر می کنند که توانایی حضور در درگیری های بین المللی را ندارند. همین خط مشی باعث می شود که ما رابطه محکم تری با این گونه کشورها پیدا کنیم. کما این که در اجلاس اخیر سازمان ملل نیز بسیاری از آن ها حاضر پذیرش به محکومیت ایران در رابطه با نقض حقوق بشر نشدند. هر چند من فکر می کنم ایران راه را بر آمریکا نبسته است و به آن ها اعلام کرده که می توانند در پروژه های نفتی شرکت کنند. در مناقصه طرح پارس جنوبی هم ابتدا شرکت کونکو طرف قرارداد بود، خود آن ها تحت فشار دولت آمریکا عقب کشیدند و ما به ناچار طرح را به توتال واگذار کردیم. چه در زمینه نفت و چه در زمینه منابع و معادن منعی برای شرکت های آمریکایی وجود نداشته است اما این که چرا آن ها از مشارکت در طرح های اقتصادی استقبال نمی کنند، به اولویت های خود آن ها برمی گردد. نوع برخورد جناحی بوش با ایران نشان می دهد که آن ها تابع یک روش ایدئولوژیک هستند و حتی منافع ملی آمریکا را در اولویت قرار نمی دهند و این ایدئولوژی به کار گرفته شده هر چه هست، احترام به آرای ملت ها و دموکراسی واقعی در آن دیده نمی شود.

■ البته ایران وارد فاز رسمی مذاکره با آمریکا نشده است، ولی آمریکایی ها می خواهند که این امر رسماً به وقوع به پیوندد. آن ها مذاکره رسمی دولت با دولت

شیمون پرز نیز به عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله نشود همبستگی ایرانی ها زیاد می شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند

را می خواهند!

□ آمریکایی ها می گویند در قضیه فلسطین دخالت نکنید، موشک نداشته باشید، به دنبال سلاح های هسته ای نروید. این گونه دیکته کردن ها با اراده ملی یک کشور است! اسرائیل یا خود آن ها تا چه اندازه حاضرند به این گونه دستورالعمل ها تن دهند؟

■ حال اگر در انتخاب بین حفظ تمامیت ارضی و دست برداشتن از

آرمان فلسطین مخیر شویم به نظر شما باید کدام راه را برویم؟

□ این مسأله قابل تفکر است، تا به حال هم به طور جدی مطرح نشده است. البته به نظر می رسد طرح هایی مانند طرح صلح امیر عبدالله و لیعهد عربستان با توجه به محدودیت های کشورهای منطقه طراحی شده است. یعنی آن ها می گویند ما توانایی درگیر شدن در یک جنگ هسته ای را نداریم و به همین دلیل راه حل های دیپلماتیک را دنبال می کنند و در همین رابطه شارون گفت حتی طرح صلح امیر عبدالله (یعنی بازگشت آوارگان) به سرزمین های اشغالی به ناپودی اسرائیل منجر خواهد شد. اما تجربه دولت خودگردان را هم نمی توان نادیده گرفت. آمریکایی ها تا کجا می خواهند پیشروی کنند و تا چه موقع می خواهند یک دولت نظامی و یک اقلیت

نژادپرست صهیونیست را بر توده‌های منطقه خاورمیانه ترجیح دهند؟ آیا قطعنامه ۲۴۲، ۳۳۸ و ۱۹۵ شورای امنیت، قرارداد کمپ دیوید، قرارداد اسلو و ده‌ها قرارداد کوچک و بزرگ دیگر که همگی به نوعی نقض شده‌اند ما را در برابر این واقعیت قرار نمی‌دهد که با یک روند منطقی روبه‌رو نیستیم؟ کدام طرف باید بن بست فعلی را بشکند؟ خود اسرائیلی‌ها می‌گویند اگر انتفاضه اول نبود ما اسرائیلی‌ها حاضر نبودیم قرارداد اسلو یا به دنبال آن پیمان غزه - اریحا را بپذیریم. روند بعدی هم نشان داد که آن‌ها داوطلبانه به سراغ صلح نیامده‌اند، وقتی اسحاق رابین را ترور کردند بعداً نتانیاهو همه چیز را انکار کرد و حالا شارون که هیچ چیز را قبول ندارد.

آرمان فلسطین استقرار جامعه‌ای است دموکراتیک مرکب از مسلمانان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها ولی دولتمردان اسرائیلی و آمریکایی معتقد هستند این آرمان دموکراتیک به نابودی هویت اسرائیل منجر می‌گردد و لذا با آن به ستیز و جنگ می‌پردازند. این مربوط می‌شود به بحران ذاتی خودشان زیرا اگر بر سر این موضع بمانند هر روز منزوی تر خواهند شد کما این که امروز به‌طور فاحش منزوی شده‌اند و نه تنها احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات و کمونیست

دنیا را از دست داده‌اند بلکه اخیراً شارون اعتراف کرد که ایران نفوذ زیادی در اعراب ساکن اراضی ۱۹۴۸ که شهروند اسرائیل می‌باشند پیدا نموده است.

■ برخی این تصور را دارند که با حضور آمریکا در ایران تحولاتی شبیه به افغانستان شکل خواهد گرفت و با فضای آزادتری مواجه خواهیم شد. به وجود آمدن این حس را تا چه اندازه ناشی از عملکردهای خشونت‌بار جریان ناقض قانون اساسی می‌دانید؟ آیا این احتمال وجود دارد که مانند کودتای ۲۸ مرداد برخی جریان‌های ظاهراً سنتی تماماً زبینه را برای حضور آمریکا مساعد کنند و در واقع یک همکاری پنهان را با ایالات متحده دنبال نمایند؟

□ این بخش آخر سؤال را که بعضی جریانات سنتی معرفت‌طلب و یا حتی منفعت‌طلب ممکن است این کار را بکنند، من بعید می‌دانم. البته از دست‌های مرموز که در این طیف هستند بعید نیست، یعنی تشکل‌هایی که واقعاً هویت میلیتاریستی و حذفی دارند و پشت صحنه عمل می‌کنند. البته حمله آمریکا به ایران در شرایط کنونی بعید است انجام شود. شیمون پرز نیز به‌عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله شود همبستگی ایرانی‌ها زیاد می‌شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش‌های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند و در عین حال شخصی مانند رضا پهلوی به‌عنوان یک طیف مخالف نظام به بوش نامه نوشته که اگر به ایران حمله شود، حکومت روحانیون پروام خواهد شد و دیگر نمی‌توان با آن‌ها مبارزه کرد. این تفکرات روی هم رفته نشان می‌دهد که تمامی جناح‌های ذینفع بر روی

حمله به ایران توافق ندارند.

البته ممکن است مثل حمله به ایراس در سال ۱۳۶۷ و یا سکوی نفتی سلمان یک حمله موضعی انجام دهند و حاکمیت ما را بلرزانند که تهدیدها را جدی بگیرند و یک امری مثل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ واقع شود، اما حمله همه‌جانبه مانند آنچه که در افغانستان شاهد آن بودیم، در شرایط کنونی بعید به نظر می‌رسد بخصوص که در حافظه مطبوعات آمریکایی، ایران این‌گونه شکل گرفته است که مخالف سرسخت طالبان، مخالف سرسخت صدام و قربانی ترانزیت مواد مخدر و تروریزم مقیم در عراق است. موسسه گالوپ هم آمارگیری کرده که ۵۹ درصد مردم ایران با چنین حمله‌ای به کشورشان مخالف هستند. البته حرف‌های بی‌منطق بوش از قبیل با ما یا بر ماجنگ صلیبی، حمایت از اسرائیل، کشورهای شیطانی و حتی مخالفت با صدور ویزا به "شهروندان" ایرانی باعث شده آن خوش‌بینی‌هایی که در داخل نسبت به آمریکایی‌ها وجود داشته از بین برود و حتی تبدیل به بدبینی شود. کارتر گفت سال‌ها طول می‌کشد تا این اشتباه بوش جبران شود. خانم آلبرایت هم چنین موضعی در نقد حرف‌های بوش اتخاذ کرد. برژینسکی هم مخالفت کرد

در چند دهه فعالیت دولت آمریکا این یک رویه اعلام نشده بود که برای مقابله با رکود، جمهوری خواهان بر روی کار می‌آیند که همواره بوی خون و نفت و اسلحه از آن‌ها به مشام می‌رسد

و حتی کی‌سینجر هم از چنین موضعی انتقاد کرد.

■ بعضی از جریان‌ها معتقدند که اگر آمریکا به ایران حمله کند این حمله معادلات داخلی ایران را تغییر می‌دهد؟

□ حالا دیگر نه! حالا دیگر به همبستگی بیشتر کمک می‌کند. آزادی‌زندانان سیاسی و تلاش برای رسیدن به وفاق ملی ولو به صورت مقطعی این روند را نشان می‌دهد.

■ البته هنوز که حمله نکرده‌اند. اگر به‌طور مثال آن‌ها چاه‌های نفت ما را بمباران کنند یا اسکله‌های ما را منهدم کنند آیا باز هم شرایط چنین باقی خواهد ماند؟

□ به نظر من خطی که آقای خاتمی دارد و جناح راست هم آن را تأیید می‌کند، این است که به آمریکا نباید بهانه داد، اگر بهانه ندهیم و اتحاد دولت و ملت هم تقویت شود، مشارکت هم به‌اوج برسد، به نظر من چنین اتفاقی صورت نمی‌گیرد. در قضیه فلسطین هم که امیرعبدالله پیشنهاد صلح کرده و انتفاضه هم که ادامه دارد، پس به نظر من مجموع شرایط منطقه دست آمریکایی‌ها را در اتخاذ خط مشی نظامی حتی علیه عراق می‌بندد.

■ آیا آن‌هایی که می‌خواهند در داخل بهانه به دست بدهند به نظر شما یک همکاری پنهان را دنبال نمی‌کنند؟

□ البته برای این‌گونه جناح‌ها شرایط دشوار شده است، اگر آمریکا را تحریک به حمله کنند، بقای خودشان به خطر خواهد افتاد و اگر به دموکراتیزه کردن ایران و روند تشنج‌زدایی ادامه دهند، هویت و هژمونی خود را از دست رفته می‌بینند. روند تجربه و خطای آن‌ها نشان می‌دهد که

ادامه خط مشی بحران آفرینی نمی تواند به آسانی صورت بگیرد. قتل های زنجیره ای، حمله به کوی دانشگاه و حرکت هایی از این قبیل بازده خوبی برای آن ها نداشته است.

بعد از ۱۱ سپتامبر هم مقام رهبری اختیار تام به شورای امنیت داده اند. یعنی هر چیزی باید در شورای امنیت تصویب شود و از شورای امنیت به بقیه نیروهای امنیتی و نظامی دیکته شود. قرار داشتن رییس جمهور منتخب مردم در رأس شورای امنیت ملی بیش از پیش، جریان های بحران آفرین را در محذور قرار داده است. اگر هم نخواهند تن دهند با خطر فروپاشی کل نظام مواجهند که بالطبع دامن خود آن ها را هم خواهد گرفت.

■ معادله ایران و آمریکا را شما در نهایت چگونه تصویر می کنید؟ آیا در بلندمدت این معادله به طرف یک تحول جدید پیش می رود، یا همین الگوی بیست و سه ساله تکرار می شود؟

□ خوب من فکر می کنم که اگر مبنا را آن بیست و دومیلیون رأی بگذاریم، استراتژی شفاف مردم ایران طی روندی که در فراندوم های مختلف مردمی داشته اند نشان می دهد که ملت خواهان عادی سازی رابطه با آمریکا است، البته نه به قیمت وابسته شدن به آمریکا. هر چند در آمریکا جناح هایی هستند که همواره نگذاشته اند این رابطه برقرار شود بخصوص جناح های حامی اسرائیل، چرا که این گونه تصور می کنند که اگر رابطه ایران و آمریکا برقرار شود مثلث اعراب، ایران، آمریکا

به وجود می آید و دیگر نیازی به اسرائیل در منطقه نیست. این مثلث، هم ثبات منطقه را ایجاد می کند، هم نفت و گاز منطقه را می دهد و هم اتحاد نظامی شان با آمریکا می تواند این منطقه را حفظ کند. ولی عملکردهای آمریکا همیشه باعث می شود که رابطه به وجود نیاید. به قول آقای خاتمی که می گوید دیوار بی اعتمادی بلند است باید کارهای فرهنگی بکنیم. به نظر من در شرایط کنونی بهترین روش دیپلماتیک در برخورد با آمریکا مذاکره تریبون به تریبون است که خودش یک تئوری جدید است. آقای بوش صحبت کند آقای خاتمی جواب بدهد. همه مردم هم در جریان این گفت و گوها باشند و آن قدر این روش علنی ادامه یابد تا چارچوب مذاکرات برای همه مشخص شود. آن گاه مذاکرات رسمی که طبعاً ویژگی اصلی اش مخفی بودن است، آغاز شود. اما در شرایط فعلی با توجه به وجود جریان های مرموز، من مذاکرات مخفیانه و پشت درهای بسته را به سود مردم ایران نمی بینم، چرا که افکار عمومی در آن دخالتی نخواهند داشت.

■ به نظر شما این روند مذاکره تریبون به تریبون به کجا می رسد و چه پیام هایی خواهد داشت؟

□ اگر روند آمریکا حل بحران از طریق جنگ باشد من فکر نمی کنم به جایی برسد. در این صورت بن بست ناشی از آن حاصل میلیتاریزمی است که

در آمریکا دنبال می شود. ما کاری نکرده ایم که مستحق محاصره نفتی باشیم. اگر به فرض صلح خاورمیانه را قبول نداریم خوب، در یک چارچوب دموکراتیک یک ملتی می تواند روی آن حرف داشته باشد، مگر آمریکایی ها به همه خواست های دیگران تن می دهند؟ از طرفی خود آمریکا و اسرائیل هم صلح خاورمیانه را قبول ندارند مگر این که مجبور شوند. اگر اسرائیل قبول داشت چرا بعد از انتفاضه اول قرارداد اسلو را قبول کرد و زمین به جای صلح را پذیرفت. وقتی خود آن ها تنها در شرایط فشار امتیاز می دهند، در آن صورت جای چه ایرادی بر ایران باقی می ماند. بر خوردهای اخیر دولت شارون با دولت خودگردان فلسطینی که این همه انعطاف به خرج داد نشان می دهد که خود اسرائیلی ها بیش از همه روند صلح را قبول ندارند.

■ شما چشم انداز آینده را همین ادامه نه جنگ، نه صلح می بینید؟

□ بله، البته آن ها به زعم خود یک گوش مالی نظامی به ما خواهند داد. این استراتژی "استراتژی لرزه" است تا معادله ترس بر مناسبات جمهوری اسلامی حاکم شود. پیامدهای آن می تواند حذف نیروهای استقلال طلب و هماهنگی کامل با ترتیبات امنیتی منطقه باشد که یکی از نمودهایش در عراق و بعد از آن هم تن دادن به امنیت نفتی خلیج فارس است.

البته عدم همکاری ایران با آمریکا در زمینه سقوط دولت صدام فعلاً این خط مشی را با مشکل مواجه کرده است. ظاهراً آمریکایی ها

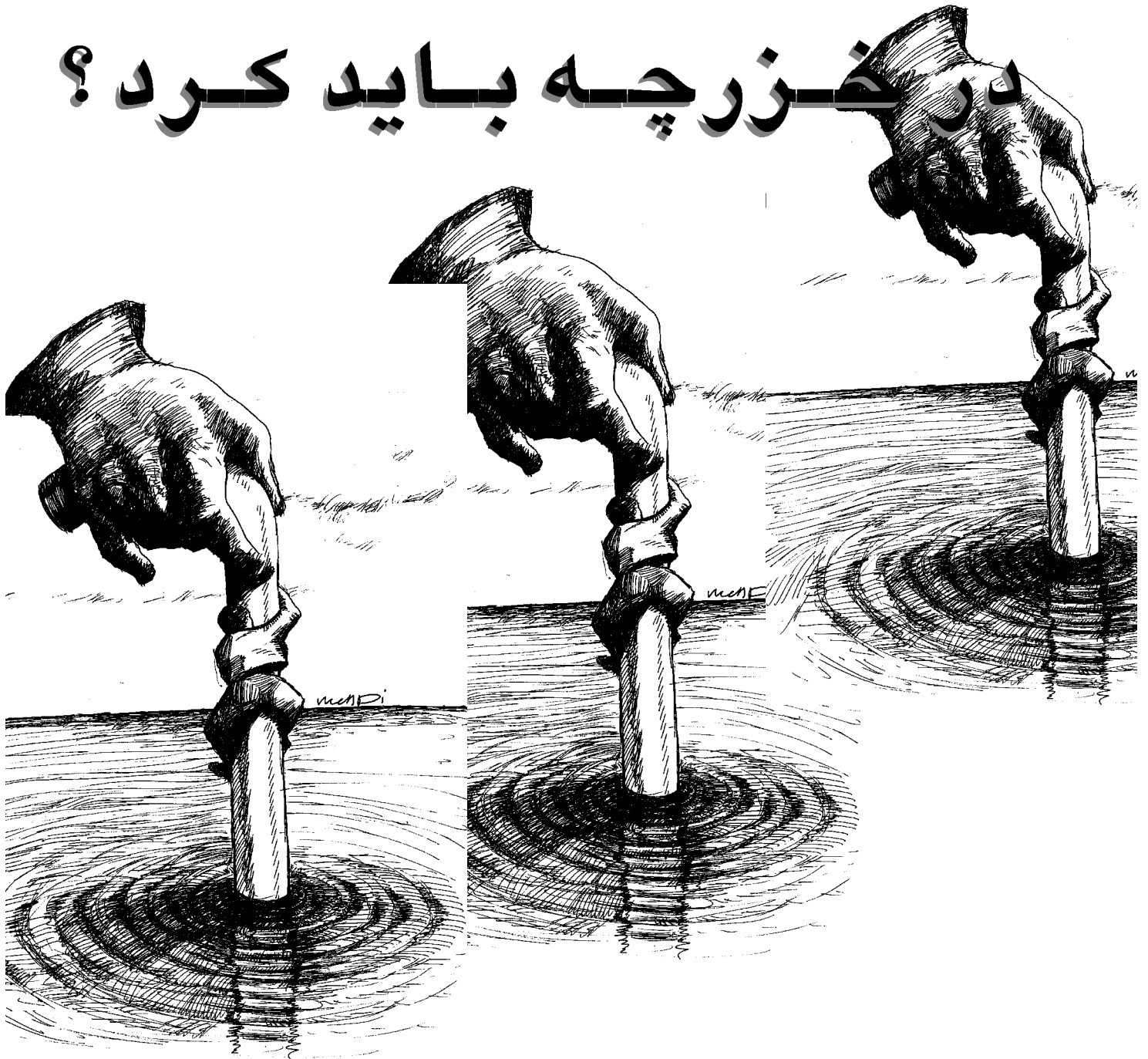
هم حرفی برای گفتن ندارند، چرا که در قضیه افغانستان آشکارا حتی حق طبیعی - تاریخی ایران را در رسیدن به شرایط جدید نادیده گرفتند. آن ها خوب می دانند که بدون همکاری ایران، در عراق موفق نخواهند شد.

■ حالا اگر ایران مثل امیر عبدالله اولویت منطقه را عوض کند و اعلام کند که ما خواهان عمل کردن به قطعنامه های ۳۳۸، ۲۴۲ و ۱۹۵ شورای امنیت هستیم، به نظر شما آیا این روش تأثیر بهتری در حفظ منافع ایران خواهد داشت؟

□ اتفاقاً آخرین موضعی که مسؤولان ایرانی اتخاذ کردند، تأیید بازگشت فلسطینی ها به سرزمین خودشان طبق قطعنامه ۱۹۵ و انجام انتخابات آزاد بعد از این مرحله بود تا حکومت در آن جا براساس رأی مردم شکل بگیرد. مضمون صحبت های مقام رهبری هم این خطا را تأیید می کرد. آقای خاتمی هم در مواضع اخیرشان حق تعیین سرنوشت را مختص خود فلسطینی ها دانسته است و این که هر تصمیمی آن ها بگیرند برای سایر کشورها قابل قبول خواهد بود. موضعی هم که نماینده دولت درباره مواضع امیر عبدالله ولیعهد عربستان گرفت بر این اساس بود که چون امیر عبدالله دلسوز دنیای اسلام است و بارها حسن نیت ایشان را دیده ایم اگر خود ملت فلسطین بپذیرند ما نیز موضع مخالفی نخواهیم گرفت.

به نظر من در شرایط کنونی بهترین روش دیپلماتیک در برخورد با آمریکا مذاکره تریبون به تریبون است. آقای بوش صحبت کند، آقای خاتمی جواب بدهد. همه مردم هم در جریان این گفت و گوها باشند و آن قدر این روش علنی ادامه یابد تا چارچوب مذاکرات برای همه مشخص شود. آن گاه مذاکرات رسمی که طبعاً ویژگی اصلی اش مخفی بودن است، آغاز شود.

در خزر چه باید کرد؟



گروه نفت :

درباره خزر مطالب زیادی از جانب کارشناسان مختلف گفته شده اما به نظر می‌رسد ناگفته‌هایی هم هست که در ریشه‌یابی مسأله خزر مفید بوده و می‌تواند چراغ راه آینده باشد.

الف - بینش نادرست در زمینه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

از قبل از انقلاب پدیده‌ای به نام "اسلام انقلابی" وجود داشت که ضمن انقلابی بودن، ضد کمونیست هم بود. در جریان انقلاب و پس از آن نیز این

پدیده عوارض و آفاتی داشت از جمله نگاه نادرست ایدئولوژیک به اتحاد جماهیر شوروی که این نگاه منافع ملی ما را در نظر نداشت. طرفداران این بینش پس از فروپاشی شوروی بسیار شادمان شدند و جالب این که در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها هم این رضایت و مسرت خاطر خود را ابراز داشتند. یکی از مسؤولان عالی‌رتبه کشور فروپاشی شوروی را معادل نابودی کمونیسم دانست و گفت که ما از فروپاشی کمونیسم بسیار خرسندیم. اما این گروه به این امر توجه نداشتند که شوروی اولاً مانعی بر سر راه اهداف توسعه‌طلبانه آمریکا در منطقه بود و ثانیاً منافع ملی ما در خزر براساس

قراردادهای موجود با اتحاد جماهیر شوروی بهتر تأمین می‌شد. (قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰) این بینش موجب از دست رفتن فرصتی بزرگ و تاریخی شد.

ب- ناامن جلوه دادن ایران

در جریان استیضاح حجت الاسلام نوری در سال ۱۳۷۷ فرصت تاریخی دیگری را از دست دادیم. شرکت‌های مشاوره بین‌المللی نظر کارشناسی خود را این‌گونه اعلام کردند که برای انتقال نفت و گاز خزر به دریای آزاد، ایران امن‌ترین، نزدیک‌ترین و اقتصادی‌ترین مسیر است در حالی که حتی جناح‌های متخاصم در افغانستان بر سر امنیت خط لوله سرتاسری از منطقه خزر به افغانستان و پاکستان، وحدت نظر داشتند و حاضر بودند قرارداد فیما بین آن را هم امضا کنند. (حتی احمدشاه مسعود با طالبان).

همزمان با این شرایط در ایران اتفاقی نابخسودنی رخ داد و آن استیضاح حجت الاسلام عبدالله نوری وزیر کشور دولت خاتمی توسط مجلس پنجم بود. استیضاح یکی از قواعد دموکراسی پارلمانی است، اما در این استیضاح، ۲۱ بار واژه ناامنی در سرتاسر ایران به کار رفته بود. این

ایران می‌تواند نفت کشورهای خزر را از طریق شبکه خط لوله خود به خلیج فارس منتقل نماید و به این ترتیب باعث می‌شود کشورهای خزر به جای تحمل هزینه ایجاد خط لوله جدید هر چه زودتر با درآمد حاصله از فروش نفت به توسعه اقتصادی خود بپردازند

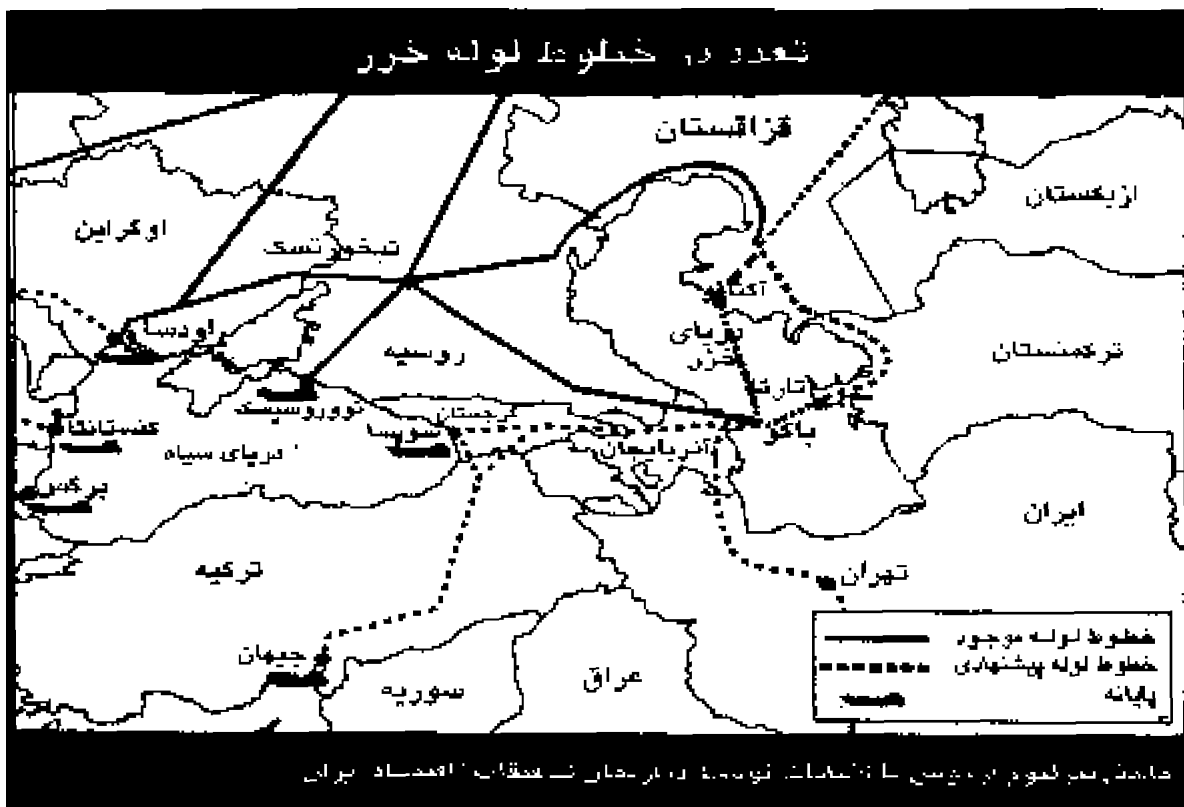
برخورد جناحی باعث شد تا امن‌ترین کشور خاورمیانه را که ظرفیت احیای جاده ابریشم را داشت، ناامن جلوه دهیم و ناخواسته به جای ترانزیت نفت و گاز به ترانزیت موادمخدر تن دهیم.

ج - پذیرش تلو یحی رژیم ۲۰ درصدی مشاء

پس از فروپاشی شوروی نیز به دام یک ساده‌اندیشی افتادیم و آن این‌که رژیم مشاء (۲۰ درصد برای هر کشور) بین پنج کشور ایران، روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان را تلویحاً پذیرفتیم و از قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ که حاکمیت سیاسی ما را بر نیمی از دریای خزر پذیرفته بود، صرف نظر کردیم. پس از این‌که اعتبار آن قراردادها زیر سؤال رفت، گفته شد سهم ایران با توجه به طول مرز ساحلی آن با دریای خزر کمتر از ۲۰ درصد است و متأسفانه دیپلماسی ما در برابر این منطق ضعیف بود.

د- منافع تعریف شده و شفاف آمریکا در خزر

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی راه برای نفوذ آمریکا، انگلیس و اسرائیل باز شد و قوی‌ترین هیأت‌های سرمایه‌گذاری در بالاترین سطوح



به منطقه خزر و آسیای میانه آمدند. برای مثال در رأس یکی از هیأت‌های انگلیسی خانم مارگارت تاجر نخست‌وزیر اسبق این کشور بود.

برای نخستین بار، معاونت خزر نیز به سایر معاونت‌های ریاست جمهوری آمریکا اضافه شد (آقای مرنینگ استار) که نشان‌دهنده اهمیت استراتژیک این منطقه است.

آقای کلینتون به ترکیه رفت و علیرغم نظر کارشناسان، تصریح کرد که مسیر خط لوله انتقال نفت و گاز از خزر به دریای آزاد، باید حتماً از ترکیه و بندر جیحان بگذرد و مبلغ یک میلیارد دلار وام بلاعوض به ترکیه اعطاء شد!

هم کلینتون و هم بوش اذعان داشتند که اعراب و مسلمین دیگر ما را قبول ندارند، بنابراین آمریکا به طور قطع مصمم است به منبع انرژی جدیدی تکیه کند که اعراب و مسلمین بر آن اشراف نداشته باشند. اسرائیل نیز عمیقاً خواهان تکیه بر یک منبع قابل اعتماد انرژی در دریای مدیترانه است.

ملاحظه می‌کنیم مسیر خط لوله مورد نظر آمریکا و اسرائیل از کشورهایی مانند ترکمنستان، قزاقستان، آذربایجان، گرجستان و ترکیه می‌گذرد که مردم این کشورها، نژاد غیر عرب دارند و تفکر سران سیاسی و روش حکومتی آن‌ها غیراسلامی، کمونیستی یا سکولار است.

منافع آمریکا کاملاً شفاف و تعریف شده است و با اولویت‌های آمریکا هم‌خوانی دارد. بنابراین به نظر می‌رسد در صورت مذاکره هم‌انعطافی نشان نخواهند داد زیرا اگر بنا بود کوچک‌ترین انعطافی داشته باشند، کلینتون آن را به نحوی ابراز می‌کرد تا گامی عملی در جهت حسن نیت و مذاکره با ایران در زمان خاتمی برداشته شود.

در کنفرانس خزر که در مسکو برگزار شد نماینده آمریکا بدون اعتنا به کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس، گفت: برای ما مهم نیست که رژیم حقوقی خزر چیست و به چه توافقی منجر می‌شود زیرا به هر صورت آمریکا مصمم است خط لوله نفت و گاز را در مسیر شرقی-غربی به ترکیه برساند.

هـ- چه باید کرد؟

اختلاف بر سر رژیم حقوقی دریای خزر باعث شد که ایران به کمک کشتی جنگی و پرواز هواپیماهای خود، کشتی لرزه‌نگاری با پرچم آذربایجان را از منطقه نفتی "البرز آلو" دور نماید. ولی بعداً آمریکا، ترکیه و اسرائیل از مواضع آذربایجان دفاع و حمایت معنی‌دار کردند و معلوم نیست که تکرار این وضعیت بدون مخاطره باشد. از طرفی کوتاه آمدن در اعمال قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ نوعی تغییر مرزهای ایران است و از سوی دیگر مقاومت نظامی در برابر رژیم حقوقی - تحمیلی خزر ممکن است جنگی تحمیلی به دنبال داشته باشد. ضمن این که تغییر مرز هم باید در مجلس شورای اسلامی به تصویب برسد. جنگ تحمیلی نیز عوارضی دارد که باید به آن توجه کرد. بنابراین بهترین کار در درجه نخست برخورد دموکراتیک است، یعنی اتحاد ملت، مجلس شورای اسلامی، مطبوعات، احزاب، ارتش، سپاه، نیروهای امنیتی و همه باید در جریان امر قرار گیرند. امتیاز دیگری که "تپه طلایی" یعنی کشور ایران دارد این است که اولاً بین دریای خزر و خلیج فارس واقع شده و در ثانی از یک شبکه وسیع

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی راه برای نفوذ آمریکا، انگلیس و اسرائیل باز شد و قوی‌ترین هیأت‌های سرمایه‌گذاری در

بالاترین سطوح به منطقه خزر و آسیای

میانه آمدند. برای مثال در رأس یکی از

هیأت‌های انگلیسی خانم مارگارت تاجر

نخست‌وزیر اسبق این کشور بود. برای

نخستین بار، معاونت خزر نیز به سایر

معاونت‌های ریاست جمهوری آمریکا اضافه

شد (آقای مرنینگ استار) که نشان‌دهنده

اهمیت استراتژیک این منطقه است

بهترین کار در درجه نخست برخورد

دموکراتیک است، یعنی اتحاد ملت، مجلس

شورای اسلامی، مطبوعات، احزاب، ارتش،

سپاه، نیروهای امنیتی و همه باید در

جریان امر قرار گیرند

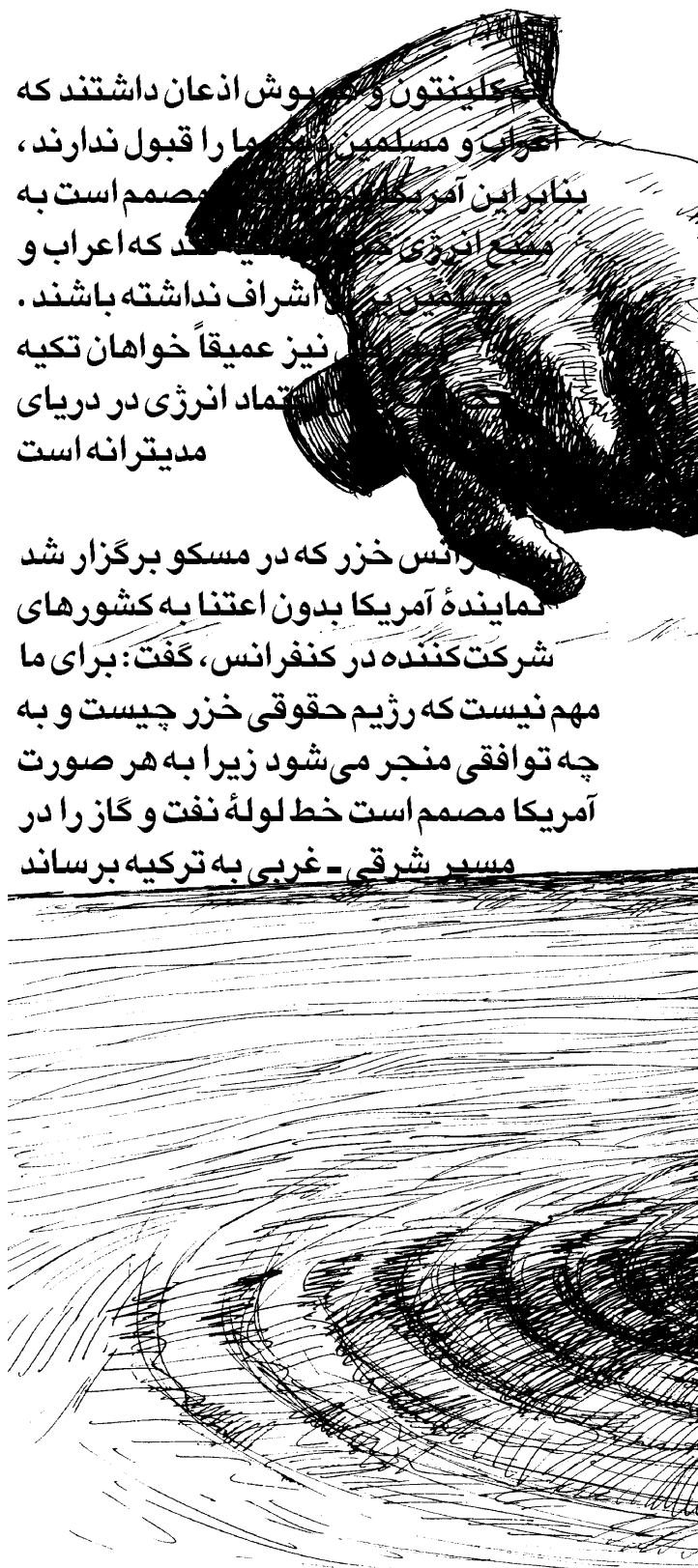


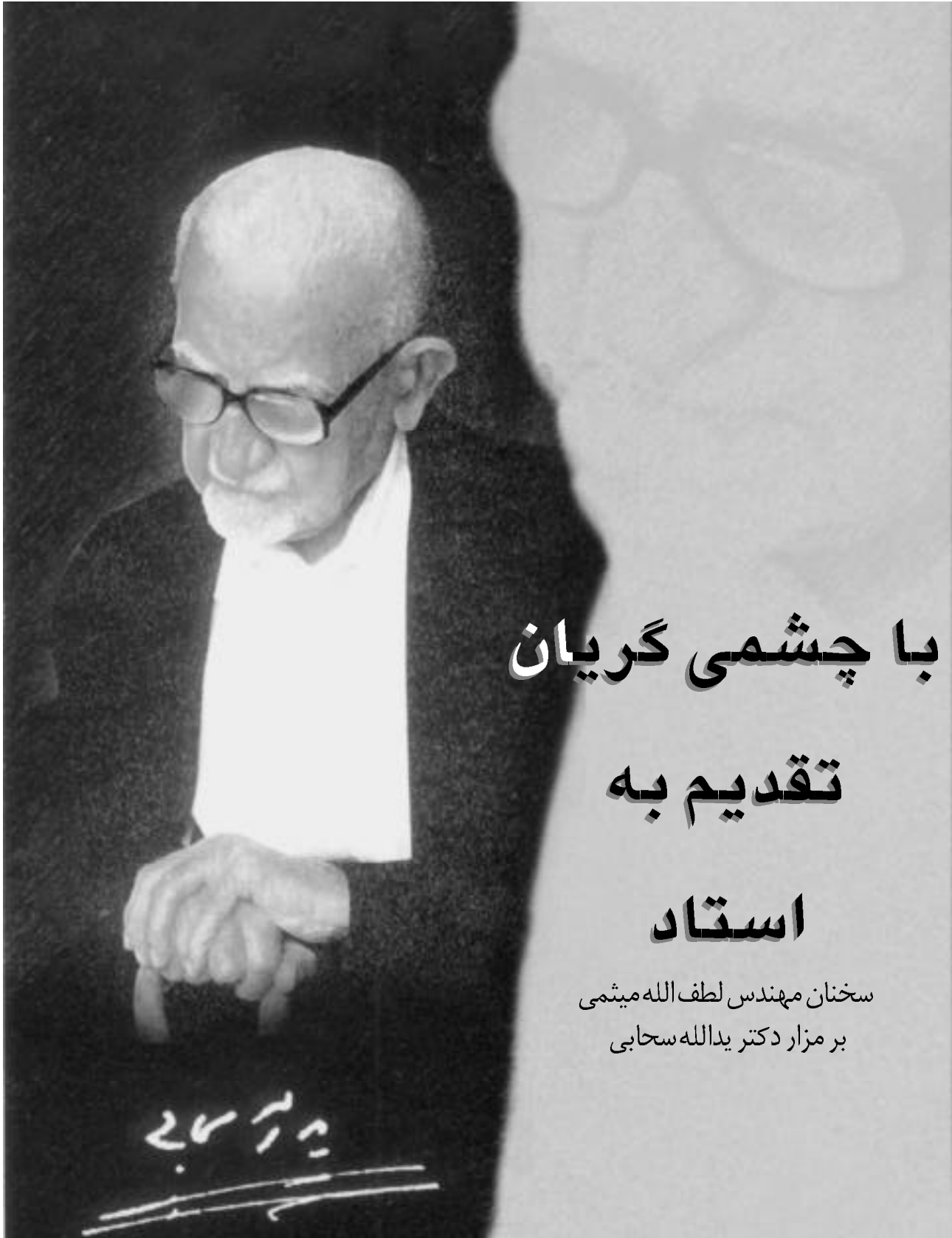
سرتاسری خط لوله نفت و گاز برخوردار می‌باشد. ایران می‌تواند نفت کشورهای خزر را از طریق شبکه خط لوله خود به خلیج فارس منتقل نماید و به این ترتیب باعث می‌شود کشورهای خزر به جای تحمل هزینه ایجاد خط لوله جدید هر چه زودتر با درآمد حاصله از فروش نفت به توسعه اقتصادی خود بپردازند. چندی است دو شرکت بزرگ نفتی آمریکایی از وزارت خزانه‌داری آمریکا به منظور امضای قرارداد پایاپای سه جانبه (سواپ) اعلام کرده‌اند تا با دستیابی به یک مجوز قانونی بتوانند نفت دریای خزر را در خلیج فارس از ایران تحویل بگیرند. البته آمریکا به دلیل اولویت‌های راهبردی‌اش تاکنون با این کار موافقت نکرده است.

اما امتیاز بزرگ‌تر و برگ برنده‌تری که ایران دارد این است که بدون توجه به خصومت آمریکا، اسرائیل، انگلیس و ترکیه، رأساً با بهینه‌ترین قیمت خریدار نفت خزر می‌باشد. بدین معنا ایران که هم‌اکنون هزینه زیادی به منظور انتقال نفت و گاز از جنوب ایران به صفحات شمال ایران متحمل می‌شود می‌تواند با خرید نفت از کشورهای منطقه خزر مصرف استان‌های شمالی ایران را تأمین نماید. در این راستا است که حتی قبل از طراحی و تأسیس و راه‌اندازی پالایشگاه نکا قادریم نفت خزر را در پالایشگاه تبریز و تهران و بعداً آراک و احتمالاً اصفهان تصفیه نماییم. تسریع در استقرار خط لوله نکا - تهران می‌تواند این پروژه راهبردی - اقتصادی را با موفقیت‌ترین نموده و آمریکا، اسرائیل را با ترفندهای غیرمنطقی و غیراقتصادی آنان در برابر عمل انجام شده قرار دهیم. چرا که اخیراً ثابت شده است با توجه به تولید ناکافی و هزینه‌های اکتشاف و استخراج بالای نفت در منطقه بسته خزر، استقرار خط لوله جدید از هر مسیری به صرفه اقتصادی نیست بایستی و لذا با یک اقدام هماهنگ و دیپلماسی فعال از این ویژگی منحصر به فرد خود هر چه زودتر استفاده کنیم. (رجوع شود به مقاله "آقای رییس جمهور، فردا خیلی دیر است" چشم‌انداز ایران شماره ۴).

علینتون و موش اذعان داشتند که اعراب و مسلمانان ما را قبول ندارند، بنابراین آمریکا باید تصمیم است به مسخ انرژی خزر. مسلمانان می‌توانند که اعراب و مسلمانان به این اشراف نداشته باشند. نیز عمیقاً خواهان تکیه بر تمام انرژی در دریای مدیترانه است

رانس خزر که در مسکو برگزار شد نماینده آمریکا بدون اعتنا به کشورهای شرکت کننده در کنفرانس، گفت: برای ما مهم نیست که رژیم حقوقی خزر چیست و به چه توافقی منجر می‌شود زیرا به هر صورت آمریکا مصمم است خط لوله نفت و گاز را در مسیر شرقی - غربی به ترکیه برساند





با چشمی گریان

تقدیم به

استاد

سخنان مهندس لطف الله میثمی
بر مزار دکتر یدالله سجابی

یدالله سجابی

بنام الله پرورش دهنده شهدا و صدیقین

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌برند و باز مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز من یکی از شاگردان دکتر سحابی هستم و این صلاحیت را در خود نمی‌بینم که به وادی عشق و وادی تماشاگاه راز قدم بگذارم.

داستان دکتر سحابی داستان وادی عشق است. بولی از آنجا که این مأموریت به من محول شده که پرسر مزار ایشان صحبت کنم سعی کرده‌ام از خدا بخواهم به من توانایی بدهد تا بتوانم چند گامی به این وادی نزدیک شوم. به همین دلیل از کلام خدا کمک می‌گیرم که به نظر من مصداق این کلام مرحوم دکتر سحابی است **بِأَنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَرَىٰ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ أَلَّا تُخَافُوا وَلَا تُحْزِنُوا وَابْتِرَأُوا بِآلِحَتِهِ الَّتِي كُنتُمْ تُوَعَّدُونَ** (سوره فصلت آیه ۳۰)

دکتر سحابی از این طایفه بود که می‌گفت رب من "الله" است، نه مادون الله و نه من دون الله. بنده الله بود و بردگی دیگری را تحمل نکرد. وادی او وادی عشق و ایمان فزاینده، عشق و ایمان نو شونده، ایمان علمی، ایمان تفضیلی و ایمان شهودی بود.

وقتی به من گفتند صحبت کنم، پایم لرزید و قلبم تپید که چه بگویم. وقتی که دکتر سحابی در زندان قصر بودند، مرحوم علامه طباطبائی به دیدن ایشان آمدند. مرحوم علامه میله‌های زندان را می‌گرفتند و می‌گفتند "دکتر! من لذت می‌برم که ترا فقط ببینم، آرزو دارم که فقط تو را ببینم." من دوست داشتم امروز هیچ سخنی نگویم و فقط همین کلام علامه طباطبائی را که الگوی تقوا، اسطوره فضیلت و اشراق بود، تکرار کنم در برابر دکتر سحابی می‌گویم: "دکتر! از دیدن لذت می‌برم."

مرحوم آیت الله طالقانی، این اسطوره ایمان و عمل صالح، وقتی در زمستان ۱۳۴۵ دکتر سحابی از زندان آزاد شد سخنرانی کرد و در شأن او گفت: "من در حوزه‌های علمیه نجف و قم تمام شب زنده‌داران و متعبدین را دیدم ولی در طول عمر خودم شب زنده‌دار و متعبدی مانند دکتر سحابی ندیدم. واقعا این وادی عشق بود."

مرحوم مهندس بازرگان که گویا شمس خود را در دکتر سحابی می‌بیند، مولانایی بود که عاشق بود و مرادش دکتر سحابی. وقتی کتابهای مرحوم مهندس بازرگان را می‌خوانیم، نظیر ذره بی انتها، گویا مصداقش خود "یدالله" بود ذره‌ای بود بی کران و بی انتها، جسمی کوچک ولی دنیایی در او فشرده بود. "اتْرَعْمُ انْكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ"، واقعا ذره‌ای بود بی انتها. کتاب "راه طی شده"، "عشق و پرستش" و "ذره بی انتها" می‌مهندس را که می‌خوانیم می‌بینیم دکتر سحابی در این کتاب‌ها موج می‌زند. مراد او در این کتاب‌ها موج می‌زند. در گورستان افول، آنتروپی و زوال، مهندس بازرگان اراده خدا را در تکامل می‌بیند و این راز "یار عمل صالحش" دکتر سحابی به عاریت می‌گیرد. دکتر سحابی نه تنها

پدر علم زمین شناسی بلکه پدر بومی کردن دانش تکامل در ایران بود. دکتر سحابی این دانش را که ثمره دانش بشر در نسانس بود به ایران آورد ولی دانش زده و علم زده نشد. وی این دانش تکامل را در بستر "صبرورت الی الله" و حرکت جوهری در کنار پدر طالقانی تکمیل کرد و حلقه‌های مفقوده علم را تبیین نمود. من در سال ۱۳۴۱ یک دانشجوی عضو نهضت آزادی بودم. با چند نفر از اعضای نهضت آزادی انتقاداتی به رهبران نهضت داشتیم. آقای دکتر سحابی، مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی ما را پذیرفتند، وقتی نظرات ما را شنیدند حلقه‌های اشک از چشمان دکتر سرزیر شد، می‌گفت خدا را شکر که جوانان ما اهل انتقادند. کلام رهبری را می‌بینیم که از انتقاد جوانان خوشحال شود و اشک شوق در چشمش جاری شود.

امروز همه ما یتیم شده‌ایم. امروز نه تنها فرزندان گرامی دکتر سحابی یتیم شدند من هم که پدرم را از کوچکی از دست دادم و ایشان را پدر خود می‌دانستم، یتیم شدم. تمام مهندسیین زمین شناس، مهندسیین صنعت نفت، مهندسیین آبهای زیرزمینی، همه یتیم شدند. امروز ملت ایران یتیم شده است. امروز رحلت کسی است که بر مرحوم مصدق آن عارف صادق، نماز گزارد. امروز رحلت کسی است که بر طالقانی و بازرگان نماز گزارد. امروز رحلت کسی است که بر مرحوم سامی، پروانه و داریوش فروهر نماز گزارد، او عاقبت بخیر شد. ما اگر گریه می‌کنیم و تسلیت می‌گوییم واقعا برای خودمان است تا شاید ما هم بتوانیم در راه او، در راه "ایمان علمی و نو شونده" او گامی برداریم.

خدایا، پروردگارا من لحظه‌ای را دیدم که مهندس سحابی از زندان آزاد شده بود، می‌گفت در آخرین ملاقاتی که با پدرم داشتم "عزت، عزت" می‌کرد و بینایی اش را از دست داده بود. به مهندس گفتیم پیراهنت را برای یعقوب بفرست تا اندوه یعقوب بر طرف شود و بینایی او باز گردد. خدایا به چه کسی شکایت کنیم. "اللَّهُمَّ اِنَا نَشْكُو الْيَكْفَقْدَ نَبِيْنَا وَ غَيْبَتَ وَلِيْنَا وَ شَدَّةَ الْفِتْنِ بِنَا وَ تَطَاهُرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا". خدایا چرا این بنده تو، این عالم، عارف و کارشناس بزرگ کارش به جایی برسد که به مأمورین بگوید به مقام رهبری بگویند "به خدا قسم من و فرزندانم خائن و وطن فروش نبودیم." واقعا این گریه دارد.

اللَّهُمَّ اِنَا نَرْغَبُ الْيَكْفِ فِي دَوْلَةِ كَرِيْمَةٍ تُوْبُ بِهَا الْاِسْلَامَ وَ اَهْلَهَا وَ تَذُلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ اَهْلَهَا وَ اَنْ تَجْعَلَنَا فِيهَا مِنَ الدَّعَاةِ اِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ اِلَى سَبِيْلِكَ اللَّهُمَّ مَا عَرَفْنَا مِنَ الْحَقِّ فَحَمَلْنَاهُ وَ مَا قَصْرْنَا عَنْهُ فَبَلِّغْنَا.

بی نوشت:

x مورخ ۱۳۸۱/۱/۲۵





سالاری انسان آموزگار

در رثای مرد دین و سیاست
"دکتر یدالله سبحانی"

تجسم آبادی بود.
مثل برادران غیورش
"سیدجمال" و "مهدی" و "محمود طالقانی" بود.
مثل "حنیف"،
مثل "شیخ خیابانی" بود.
مثل کسی که دوستش می داشت
مثل کسی که با اشک،
با آه،
با آب و آفتاب،
غسل و تعمیدش داد
مثل "مصدق"
- آن دلاور بی باک -
مثل "شریعی"
- آن مصلح مسلح چالاک -
و مثل "بازرگان"
- آن عاشق همیشه این خاک
آن پاک پاک پاک -،
یک دشت سبزی
یک کوه استواری
یک دودمان صدا و صداقت
یک کهکشان
سروش و نغمه و پیغام آسمانی بود.
بشکوه تر ستاره کیهانی بود.
مثل پلی تمام خلق جهان را
به مهربانی و خرد و عشق
متصل می کرد.

از کهکشان اطلسی عشق
مردی رها شده است
که همواره
در رقص و در سماع رهایی بود.
فرزند پاک "ایران"
پرورده همیشه ایمان
آمیزه شکوه و شکیبایی
زیباترین تبلور زیبایی بود
او دشمن شماره یک دشمنی
دروغ، دروغ،
تباهی بود.
کوتاه، مختصر
خلاصه آگاهی بود.
مثل تمام رسولان
چون دشنه ای به سینه سفاکی
چون خنجر بی پشت تبهکاری
چون تیغه ای به صورت تاریکی
چون نیزه ای به قامت بیداد و جهل و مردم آزاری بود.
اسطوره نجات
آموزگار انسان سالاری بود.
من دیده بودمش
نوشیده بودمش
جام زلال و روشن آزادی بود.
مثل هزار، هزاران باغ
در عمر خود،

هرگز به دشمنان حقیقت
روی نشان نداد.
دستی به دست‌های جانی اهریمنان نداد
شیطان بی‌قواره و اکبیری خشونت و شکنجه و تزویر را
همواره رجم می‌کرد.
بر بندیان و محرومان
همواره رحم می‌کرد
با جنّه نحیف و لاغر و رنجورش
که زخم چند هزاران،
ستاره داشت
دایم به جبهه‌های زر و زور
"ستار" وار،
بورش می‌برد.
زردابه‌های خستگی و رخوت
هرگز به جان سبز و رهایش
نمی‌نشست.
نستوه و سرفراز
چون یک چریک،
سرباز،
از سنگر صدا و صحبت و آواز
از رمزها و راز
حفاظت می‌کرد.
بر قلّه، قلّه‌های مدارا
آرام تکیه می‌داد
و مردم تمامی دنیا را
- حتا -
خرخاکیان وحشت
سوداگران تهمت
و ناشران غفلت و دعوا را
کفتارهای بی‌محابا را
بوزینه‌های مجلس آرا را
به مهربانی و الفت
به دوست داشتن و محبت و رأفت
و دوری از نفرت
دعوت می‌کرد.
و دوست داشت
همه برادر هم
همه برابر هم باشند.
او مثل پرچم "ایران"
سبز و سپید و سرخ
آمیزه شکوه و شوکت و شادابی بود

همین که باز می‌شد
از حبس و چنبر و زنجیر
از قفل و کوتوال و تعزیر
از بندها جدا می‌شد
در آسمان رها می‌شد
آینه‌دار نور خدا می‌شد.
بر لشکر شرارت و شیادی
شب‌های شوم و شرعی شادای
شورنده‌ای شهید
مثل شهابی بود
و مثل صبح روشن فردا
آبی، آفتابی بود.
افسوس...
افسوس و صد دریغ...
دستش بلند نشد
به قامت فردا
ور نه به ما
به جمله، جمله خلاق
چه خالصانه نشان می‌داد
که فردا، پس فردا،
پسا، پسا فردا
- بی‌هیچ شک و شبهه و تردید-
مثل پربروز،
مثل دیروز،
و مثل امروز...
تاریک و سرد نخواهد بود
سرشار درد نخواهد بود.
ای شاخه تناور باغ خرد،
خود آگاهی!
ای سیب ارغوانی همه دشت‌های لایتناهی!
ای صبح آفتابی!
آبی‌ترین گلایی!
آنک تو رفته‌ای...
پرونده قطور و ضخیم مرگ
هرگز نمی‌تواند
نام تورا
به بایگانی خود
ثبت و ضبط کرده،
بیفزاید...
و بعد بیاید...
دهان بویناک خودش را

- این چاله دروغ و تهمت و تهدید را -
بگشاید...

دندان کرم خورده خود را
با خنده‌ای وقیح
در پیش چشم‌های همه اشکبار ما
و قلب‌های همه سوگوار ما
بنماید،
زیرا تو رفته‌ای کنار رفیقان خود،
- رفیقانی -،
که بیشتر از دوستان این طرفت هستند.
تو رفته‌ای کنار کسی آن بالا
که جاوید، جاودانه، همواره است
سرشار نور،
باقی‌ترین ستاره است.

بل آن "رفیق‌اعلی"
آن آفریدگار یکتا.
جایت مقدس است
مقدس‌تر باد
جایت مبارک است
مبارک‌تر باد.
فرخنده و خجسته و پربرکت باد.

آنان که سال‌های سال
تو را...
و شاخه‌ها و میوه‌های تو را
سنگ می‌زدند

باری چه ساده بودند
آری چه ساده اند
- یعنی که احمق اند -
که خویشتن خویش را
در کوبش مدام تو و شاخه‌های تو
انگار کرده،

خوشحال می‌ستوندند
در وهم می‌ستایند.

اینک که چشم‌های کم‌سوشان را
- این چاه ویل‌های "شغاد" ان را -
از پلک می‌گشایند...

چندین هزار جنگل بیدار
چندین هزار بیشه هشیار
از ریشه‌های تو
در پیش پایشان
- این پایهای چوبی بیعارشان -

صف بسته
جای، جای جهان را می‌آریند.

ای کهکشان سیب!
ای خیل سینه سرخان را
تو بهترین حبیب!
ای آسمان سبز، سرخ، آبی!
بشکوه تر گلابی!
ای "سحابی"!
آنک تو رفته‌ای
و ما -،

غریب‌تر از هر غریب
چه خسته و تنهاییم
در بند و در اسارت شبهاییم
اما به تو
به فردای وعده داده تو
یعنی به مهربانی
- زیباترین، عزیزترین ارزش -
یعنی به آشتی، دانش
یعنی به وارثان نور،
روشنی، آتش

یعنی به زادگاه "زرتشت"
- پیغمبر صمیمی بی‌آلایش -
به مستضعفان بی‌ارزش
- این شاخه‌های عربان
این شاخه‌های پاک -

یعنی به خلق
- این خانواده سترگ پدید آورنده افلاک -
یعنی به خاک
یعنی به آن بزرگ خدا

می‌اندیشیم...

ناصت بلند باد.
دور از گزند باد.

تهران - بیست و چهارم فروردین ماه ۱۳۸۱
طه حجازی (ح - آرزو)



سی خرداد خطای استراتژیک یا سرکوب؟

گفت و گو با احمد خالقی

آقای احمد خالقی از فعالین سیاسی قبل و بعد از انقلاب است که هم اکنون در حال ارائه پایان نامه دکترای خود در رشته علوم سیاسی تحت عنوان "زبان و قدرت" می باشد.

ایجاد شود تا آنهایی که مطالعه می کنند به تریبی نتوانند خودشان را در فضای آن موقع قرار دهند. که گویی در جو خیابان انقلاب یا میدان فردوسی و نزدیک دانشگاه و بازار آن لحظه ها حضور دارند تا بتوانند قضاوت بکنند. قصد ما این است دیده ها و شنیده ها گفته شود تا مردم و نسل جوان تر نتوانند به قضاوتی برسند.

به نظر می رسد باب تحقیق روی ۳۰ خرداد بسته شده است. یک عده از این طرف بدیهی می دانند که ۳۰ خرداد سرکوب ملت بود و گروهی از آن سو باور دارند که ۳۰ خرداد سرکوب نظام بود. واقعا وقتی که می خواهیم حادثه ۳۰ خرداد ۶۰ را ریشه یابی کنیم نمی دانیم زمینه های پیش را از کی باید بررسی کنیم از یک ماه قبل، دو ماه قبل، از مثلا ۵۹ که جنگ شد. از اختلاف بنی صدر و مجلس بر سر نخست وزیری می توان شروع کرد یا اینکه ... می توان به عقب برگشت و از خود انقلاب ۵۷ یا اصولا از قضایای تشکل مجاهدین و تز پیشنازی و یا از قیام ملی ۱۵ خرداد آغاز کرد. انسان متحیر می ماند که مبدأ مختصات تحقیقش را از کی بگذارد. سؤال دیگر این که اصولا می توان از طریق بررسی زمینه ها به تحلیل ۳۰ خرداد رسید یا نه؟ آیا جدا از زمینه ها باید رهبران گروه ها و نظام جمهوری اسلامی را تحلیل کرد؟ جامعه را تحلیل کرد؟ و اینکه ملاک تحلیل جامعه و اعضای بدنه سازمان چگونه می تواند باشد؟

□ من ابتدا تشکر می کنم. در مورد مسأله با یک بخشی از سخنان شما کاملا موافق هستم و آن این که ما بپردازیم به مسایلی که به هر حال مبتلابه خودمان بوده است و خودمان هم به عین آن ها را دیده ایم. یعنی ما هنوز خیلی فاصله تاریخی از آن نگرفته ایم و درگیرش بودیم و خودمان هم به هر حال به یک نحوی هم در حاشیه یا در متن آن قرار داشتیم. واقعا برای بسیاری از ما قضایای مشروطیت روشن تر از رخدادهای ۳۰ خرداد ۶۰

■ نامه هایی به دست ما می رسد که در آن می پرسند چشم انداز ایران که روی تاریخ معاصر کار می کند، چرا مسایل و رویدادهای سال های نزدیک از جمله ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بررسی نمی کند.

اکنون حدود شانزده سال بین آن رویداد تا خرداد ۷۶ فاصله افتاده است و خرداد ۷۶ هم یک تجربه جدید برای ملت ما بود. گفته می شود در فضای حول و حوش خرداد ۶۰ فضای گفت و گو وجود نداشت، گرچه بسیاری از صاحب نظران معتقد هستند که آن موقع هم راه های دیگری وجود داشت. از یک طرف می بینیم بچه های خوبی وجود داشتند که در این قضایا به زندان افتاده و تا پای شهادت رفتند و از طرف دیگر یک انقلاب مردمی در کار بود و قضایای بعد از آن. منظور ما از این بحث این نیست که مقصر تراشی کنیم و اصولا در ریشه یابی مسایل استراتژیک نباید با نیت مقصر تراشی وارد شد و در ریشه یابی جنگ هم همین طور. برای مثال در یک مورد انقلابیون چین در تاریخچه مبارزاتشان اعتراف کرده اند خطاهای استراتژیکی داشته اند که یک بار ۹۰ درصد و بار دیگر صد درصد پایگاه های خود را از دست داده اند. این خطاهای استراتژیک به اعتراف خودشان چپ روی و راست روی بود. در قرآن هم داریم که انبیا و مؤمنین دست به دعا می برند که: ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا (سوره بقره - ۲۸۶) بار پروردگارا ما را بر آنچه به فراموشی یا به خطا کرده ایم مؤاخذه مکن. مثال دیگر افغاننستان است که اگر بخواهیم ریشه یابی استراتژیک کنیم می بینیم که تمامی رهبران دستشان به خون و قتل آلوده است اما نمی توانیم آن ها را قاتل تلقی کنیم. اعمال آنان نیز به نوعی خطاهای استراتژیک، چپ روی و راست روی بوده است.

قصد ما این است که فضا برای تحلیل واقعه ۳۰ خرداد ۶۰ باز شود، یعنی شرایط آن موقع ترسیم شود، بحث هم باز بماند و حالتی

است. در این مورد، کار دو بخش دارد: یکی منابع و اسنادی که باید به مرور زمان چاپ شود و این یک کار تحقیقی است و بخش دیگر آن گفته‌ها و شنیده‌ها و داده‌های افرادی است که در آن مقطع تاریخی بودند. به نظر من هر دو قسمت باید جمع‌آوری شود و از آنجا که این افراد حضور داشته و دارند این کاری که "چشم‌انداز ایران" می‌کند یک نوع تاریخ شفاهی است و بخشی از منابعی است که بعداً افراد ممکن است به آن استناد کرده و از آن استفاده کنند که اگر بیش از این مشمول مرور زمان شود ممکن است این افراد یا از بین بروند یا به هر حال خاطر اتشان فراموش بشود که از این طریق متأسفانه بخشی از منابع و اسناد به شکلی از بین می‌رود و لذا کار شما از این جنبه به نظر من بسیار مثبت است و امیدوارم با تمامی افراد مرتبط با این قضیه هم مصاحبه شود.

بخش دیگر قضیه آن است که برای هر حادثه تاریخی باید صبر کنیم تا مجموعه عوامل و اسناد مربوط به آن چاپ شود. به هر حال این تحلیل را که اکنون ارایه می‌دهیم باید به عنوان یک نظر تلقی کنیم که در آینده بسیاری از نکاتش یا روشن تر بشود یا نقد بشود و به همین جهت فکر می‌کنم که آن بخش تاریخ شفاهی اش مثبت است. اما سؤال دیگر آن در مورد این که نوع نگاه به قضیه و نحوه نزدیک شدن به آن چگونه و از کجا باید شروع شود.

به هر حال وقتی می‌خواهیم بررسی مسایل تاریخی را شروع کنیم درست است که به عقب می‌رویم ولی بالاخره از یک جا باید آغاز کرد. من فکر می‌کنم با توجه به زمان محدودی که داریم نخست باید تحلیلی در رابطه با ساختارها و نهادها و شرایط اقتصادی اجتماعی جامعه انجام شود و بعد بر مبنای این تحلیل، گزارشی از نیروهای سیاسی، دستگاه‌های ایدئولوژی، سپس درگیری‌هایشان در آن مقطع تاریخی هم بیان بشود. به نظر من می‌توان ابتدای دهه ۵۰ را نقطه آغاز قرار داد هر چند که نقطه آغاز کاملی نیست ولی به هر حال با توجه به محدودیت‌هایمان از نظر من نقطه آغاز بدی نیست.

یعنی به نظر شما اگر که این تحلیل داده بشود آیا متوجه خواهیم شد که این درگیری چه اندازه جبری و تا چه حدی قابل پیشگیری و ارادی بود؟

بله، من فکر می‌کنم همین طور است و آن وقت نشان می‌دهیم که می‌شود از آن تجربه‌اندوزی هم کرد. باید چند چیز را در نظر بگیریم: یکی آن که در پدیده‌های اجتماعی اراده‌گرایی صرف و ناب جایی ندارد. دوم اینکه تحولات اجتماعی یک تحولات بطئی است ما نباید انتظار داشته باشیم که تحولات اجتماعی مانند تحولات فرضاً فیزیکی اثر آنی خود را نشان دهد. تحولات بطئی ممکن است نیاز به سال‌های طولانی زمان داشته باشد تا نتایج خود را نشان دهد. نیروهای سیاسی نباید خواهان این باشند که تحولات اجتماعی به سرعت نتیجه بدهد چون به نظر من (اگر برگردیم به بحث خودمان) در مقطع ۳۰ خرداد یکی از مشکلات این بود که نیروهای سیاسی دو طرف فکر می‌کردند که در یک مقطع تاریخی خاص می‌توانند تمام معضلات و مشکلاتی که به هر حال پیچیدگی‌های خیلی زیاد داشته حل کنند و دست به اقداماتی زدند که به نظر من ظرفیت و شرایط

تاریخی ما پاسخگوی یک چنین اقداماتی نبود. الآن هم تحلیل من این است که اگر نیروها یک مقدار با متانت برخورد می‌کردند دستاوردهایشان خیلی بیشتر بود. من تحلیل خودم را از نظر اقتصادی، اجتماعی و نیروهای سیاسی می‌گویم.

خیلی بهتر است فضای آن موقع و آرایش نیروها را برای ما ترسیم کنید.

من فکر می‌کنم انقلاب ایران را اگر با یک نگاه عمیق تر بررسی کنیم حداقل یک خصوصیت بارز دارد که خیلی‌ها روی آن اشتراک نظر دارند و آن هم این است که بر اثر انقلاب یک بلوک قدرت از هم پاشیده شد.

ممکن است اجزای این بلوک قدرت و مکانیزم فروپاشی آن را

در شرایطی که بعد از انقلاب هنوز نظم جدید شکل نگرفته بود صحنه درگیری سیاسی ایران تقریباً صحنه تلاش همه نیروها برای تغییر موازنه قوا بود این تلاش در ساخت دولت و در لایه‌های طبقات اجتماعی جامعه مشهود بود. این مجموعه شامل گروه‌هایی بود که اعم از مجاهدین، چریک‌های فدایی و گروهی که بخشی از آن‌ها در رأس قدرت بودند، حادثه ۳۰ خرداد در این شرایط بود شکل گرفت

توضیح دهید؟

در انقلاب سال ۵۷ یک قدرت اقتصادی-اجتماعی با سابقه طولانی در ایران وجود داشت که در سال‌های اولیه انقلاب شاهد فروپاشی آن بودیم. این نظم سیاسی برای این که بتواند سامان جدیدی پیدا کند محتاج زمان بود. به همین جهت تحلیل خودم را از جناح‌های بلوک قدرت و شرایط اقتصادی-اجتماعی قبل از انقلاب شروع می‌کنم و بر مبنای آن آرایش نیروهای سیاسی را در آن لحظه تاریخ در صحنه انقلاب مطرح خواهم کرد. اگر به سال ۵۰ برگردیم بلوک قدرت ایران عمدتاً شامل چهار طبقه اجتماعی بود:

الف- بورژوازی کمپرادور (وابسته)

ب- بورژوازی دولتی

ج- بورژوازی تجاری-کشاورزی

د- بورژوازی سنتی

الف- بورژوازی کمپرادور ایران که با تسامح در نزدیک به ۵۰ خانواده خلاصه می‌شد که عمده صنایع بزرگ ایران و صنایع کمپرادور و سرمایه‌های بانکی و مالی را تحت کنترل خود داشتند. مثل "خیامی‌ها"،

"لاجوردی‌ها"، "ثابت‌پاسال‌ها"، "رضایی‌ها" و امثالهم. این‌ها هم به لحاظ تکنولوژی و هم به لحاظ مالی پیوندهای بسیاری با خارج از کشور برقرار کرده بودند و به نظر من در بلوک قدرت ایران جناح غالب بودند.

ب- دومین جناحی که در بلوک قدرت باید به آن توجه شود بورژوازی دولتی ایران است. به دلیل نوع توسعه تاریخی ایران، بخصوص اولاً قدرت دولت و ثانیاً درآمد نفت، بورژوازی دولتی ایران از قدرت و امکانات بسیار زیادی برخوردار بود. زیرا درآمد نفت تحت کنترل دولت بود. بنابراین سرمایه‌داران عمده ایران حاضر نبودند در بسیاری از بخش‌هایی که لازمه توسعه اقتصادی بود سرمایه‌گذاری کنند. چرا که سرمایه‌گذاری‌های کلانی را طلب می‌کرد که سودش در بلندمدت حاصل می‌شد و به همین

در آن سال‌ها آقای خمینی به دلیل بسیاری از مسایل، هنوز هژمونی خودش را به کل این مجموعه که بسیار پرتلاطم بود حفظ کرده بود و بیشترین نفوذ را داشت. حتی در سال‌های بعد از انقلاب در این وضعیت که به وجود آمده بود دستگاه‌های ایدئولوژیک بسیاری هم مطرح شده بود و خواهان این بود که در نظم اجتماعی دست داشته باشند

دلیل دولت عهده‌دار توسعه بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی شد. مثل راه‌ها، مخابرات، صنایع ذوب آهن، صنایع دفاع، صنعت مس و دیگر صنایع مادر. دستگاه بوروکراتیک ایران هم بسیار رشد کرده بود. ارتش هم بخشی از این بورژوازی دولتی به شمار می‌رفت. به همین جهت هم به نظر من بورژوازی دولت ایران یعنی مدیرانی که کارخانه‌های دولتی، ادارات دولتی و ارتش را تحت کنترل خودشان داشتند هر چند که ممکن بود مالکیت خصوصی محلی که تحت کنترل آنان بود در اختیارشان نباشد ولی به دلیل تسلطی که بر این دستگاه داشتند، می‌توانستند اعمال قدرتی بکنند که توانایی‌های زیادی را به آن‌ها می‌داد. به همین جهت بورژوازی دولتی ایران هم به نظر من بخشی بسیار وسیع و گسترده بود.

ج- بخش سوم بورژوازی کشاورزی - تجاری ایران است که این بخش عمدتاً بعد از سال ۱۳۴۲ شکل گرفت. منظورم از بورژوازی کشاورزی - تجاری این است که اولاً این گروه مالک زمین‌های بسیار زیادی شده بودند. مثل کشت و صنعت "نراقی". در این کشت و صنعت‌ها عمدتاً بر مبنای تکنولوژی جدید روی زمین‌ها کار می‌کردند و تولید انبوه برای بازار و تجارت انجام می‌دادند و متکی به سرمایه‌های مالی بانک‌ها بودند. به

همین جهت من ساختارشان را بورژوازی کشاورزی - تجاری ایران نام گذاشتم. این گروه نیز به هر حال یک جناح از بلوک قدرت ایران بودند.

■ تجاری‌اش برای چه؟

□ برای این که اولاً تولید انبوه انجام می‌شد، ثانیاً صادر می‌کردند و ثالثاً خواهان بازارهای گسترده در سطح کشور بودند. به آن شکل نبود که به فرض یک روستایی تولیدی داشته باشد که فقط نیازهایش را برطرف کند.

■ به غیر از مورد هاشم نراقی در خوزستان و زیر سد دز موارد دیگر را هم بفرمایید.

□ مثلاً در شمال کشور در گنبد زمین‌دارانی بودند مانند "هژبر یزدانی" که اولین مجتمع‌های کشت و صنعت به آنان تعلق داشت و از سوی دیگر دامداری و دامپروری به معنای به اصطلاح صنعتی و تجاری آن را هم در ایران پایه‌گذاری کردند.

د- چهارمین جناح، بورژوازی سنتی و متوسط ایران بود. منظورم دنباله همان بورژوازی ملی ایران است. کسانی که کارگاه‌ها و صنایع کوچک را تحت کنترل خود داشتند عمدتاً در دوره مصدق رشد کرده و در کارگاه‌های محدودی تولید صنعتی انجام می‌دادند. بورژوازی سنتی هم منظورم بیشتر تجار بازار و کسانی هستند که در ساخت سنتی بازار ایران حضور داشتند. هر چند که ضربات بسیاری را خورده و در حال از دست دادن زمینه بسیاری از قدرت و امکانات بودند ولی بخشی از بلوک قدرت محسوب می‌شدند. این چهار جناح در دهه پنجاه جناح‌های عمده بلوک قدرت ایران بودند. آن بلوک قدرت یا این جناح‌ها، زیر مجموعه و یا زیر طبقه‌هایی در اقشار دیگر اجتماعی داشتند. برای مثال بورژوازی کمپرادور ایران کارگاه‌ها و کارخانه‌های عمده ایران را در اختیار داشتند. مانند نورد اهواز، ایران ناسیونال تولیدکنندگان لوازم عمده خانگی و امثالهم. این‌ها با طبقات کارگری ارتباط خیلی نزدیکی را داشتند. یعنی در حالی که در بلوک قدرت در رأس بودند دنباله‌هایی را هم در طبقات پایین جامعه دارا بودند. مثلاً بورژوازی کشاورزی - تجاری ایران به دلیل ساختار تولیدی‌شان با کشاورزان، مالکین خرده و زمین‌داران کوچک به هر حال در ارتباط نزدیک بودند. یعنی می‌خواهم بگویم هم پیوند منافع و هم تضادهایی داشتند. به این مسأله باید توجه کرد. این زیرمجموعه‌ها تولیدکنندگانی بودند مانند "عالی‌نسب"، کارگاه‌های کوچک، چرم‌سازی‌ها و کبریت‌سازی توکل که آن زمان کارگاه‌هایی عمدتاً با تعداد کارگر اندک بودند و منابع مالی آن‌ها خیلی محدود بود ولی به هر حال تولید صنعتی می‌کردند و تا حدی متکی به تکنولوژی جدید هم بودند.

■ شما اجزای بلوک قدرت را گفتید اما در مورد ارتباط آن‌ها با اقشار ملت توضیح ندادید؟

□ دومین قسمتی که می‌خواستیم بگویم این است که این جناح‌های مسلط در بلوک قدرت ایران دنباله‌های مستقیمی را هم در طبقات پایین اجتماعی که به نحوی با آن‌ها در ارتباط بودند، داشتند. بورژوازی سنتی و متوسط ایران مثل تجار ایران با مغازه‌داران کوچک که به اصطلاح معروف به خرده بورژوازی سنتی بودند ارتباطاتی داشتند. مثلاً فلان تاجر که

بنکدار عمده در بازار تهران بود پیوندهایی را با خرده توزیع کنندگان منطقه‌ای داشت و آن خرده توزیع کننده منطقه‌ای با کسبه‌های محلی ارتباط داشت. بورژوازی دولتی ایران با قشر عظیمی از کارمندان در ارتباط بود و چیزی که حالا تحت عنوان خرده بورژوازی جدید تقریباً دارد مطرح می‌شود با تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها در ارتباط بودند. فرضاً دستگاه دولتی ایران شامل قشر عظیمی از کارمندان بود. به همین جهت این بلوک قدرت که در رأس آن چهار جناح بودند دنباله‌هایش تقریباً تمامی بدنه اجتماعی را پوشش می‌داد. به نظر می‌رسد تصویری که از طبقات اجتماع در وضعیت سال‌های ۵۰ وجود داشت به این گونه بود.

■ ممکن است ارتباط تحلیل خود را با واقعه ۳۰ خرداد توضیح

دهید؟

□ حتی در خرداد ۶۰ هم همین طبقات و پیوندها و تضادهایشان وجود داشتند که بعداً به آن می‌رسیم. رکن دیگر تحلیل من این که به دلیل ساختار سیاسی بسته ایران، آن طبقات اجتماعی تقریباً رهبری سیاسی خودشان را واگذار کرده بودند به یک گروه بسیار محدود نخبگان که در رأس آن و تقریباً همه کاره آن‌ها شاه بود یعنی این ساختار طبقات اجتماعی به لحاظ ساخت سیاسی بسیار محدود و بسته بود.

در سال ۵۰، شاه به دلیل سابقه تاریخی ایران و عوامل زیادی که در این مقال جای بحث آن نیست، تقریباً نحوه توزیع منابع را در بین این طبقات اجتماعی ساماندهی می‌کرد. دقیق‌تر بگوییم، عمده در آمد ایران در آمد نفتی با رقم بسیار قابل توجهی بود به خصوص سال‌های ۵۰ تا ۵۱ و ۵۲ با افزایش دو مرحله‌ای درآمد نفت ولی چون ساخت سیاسی ایران ساخت بسته‌ای بود این منابع همانند آنچه در غرب وجود دارد. بر مبنای موازنه نیروها در بلوک قدرت توزیع نمی‌شد، از آن جا که دموکراسی در ایران وجود نداشت، به لحاظ ساخت سیاسی بسته، شاه و یک گروه اقلیت نخبه سیاسی این ساماندهی و نحوه توزیع منابع را به عهده داشتند و این یکی از مشکلات ساختار توسعه ایران بود. در سال ۵۲ وقتی درآمد نفت به چند برابر افزایش پیدا کرد، حجم عظیمی از ثروت در اختیار این ساختار سیاسی قرار گرفت که باز هم شاه به دلیل بسته بودن بافت سیاسی، توزیع منابع را خودش انجام داد.

جناح‌های عمده بلوک قدرت ایران از این منابع جدید بسیار بهره بردند. هر چهار طبقه بهره بردند ولی میزان بهره‌مندی‌شان فرق می‌کرد. بورژوازی دولتی و کمپرادور بیشترین سود را بردند و بعد بورژوازی کشاورزی - تجاری و در ردیف چهارم بورژوازی سنتی متوسط. این انتفاع به دو صورت بود، یکی اینکه این گروه‌ها زمینه مناسب را یافته بودند برنامه‌ریزی‌های بلندمدتی را برای توسعه سازوکارهای خودشان انجام بدهند. مثلاً بورژوازی دولتی ایران را ببینید که در این دوره به شدت رشد کرد. یک مثالی بزمن: در همین نگاه مختصر ما می‌بینیم که ارتش ایران در این دوره به سرعت رشد نموده و اساساً به صورت کیفی تغییر می‌کند. با توجه به دکترین نیکسون، کیسینجر و نقشی که در منطقه پیدا می‌کند شما یک باره می‌بینید خریدهای تسلیحاتی چندین برابر می‌شود. (در سال ۵۳ کیسینجر قرارداد ۲۰ میلیارد دلاری با شاه بست). این گسترش در حجم و

ابعاد بسیار عظیمی انجام گرفت. اگر نگویم شاه، آن بلوک قدرت ایران، گسترش دستگاه را بسیار بلندپروازانه شروع کردند. ابتدا درآمدهای نفت پاسخگوی هزینه اجرای این طرح‌ها بود، ولی بعداً هر کدام از این جناح‌ها با توجه به طولانی بودن اجرای طرح‌ها در بلندمدت دچار بحران شدند.

■ من فکر می‌کنم این بحران نقش کلیدی در تحلیل شما دارد و شاید ادامه بحران به ۳۰ خرداد هم خواهد کشید. ممکن است توضیح مفصل‌تری بدهید؟

□ بورژوازی کمپرادور ایران برای گسترش فعالیتش احتیاج به منابع مالی زیادی داشت. بورژوازی کشاورزی - تجاری، بورژوازی دولتی و

در مقطع ۳۰ خرداد یکی از مشکلات این بود

که نیروهای سیاسی دو طرف فکر می‌کردند

که در یک مقطع تاریخی خاص می‌توانند

تمام معضلات و مشکلاتی که به هر حال

پیچیدگی‌های خیلی زیاد داشته حل کنند.

بر این اساس، دست به اقداماتی زدند که به

نظر من ظرفیت و شرایط تاریخی ما

پاسخگوی یک چنین اقداماتی نبود

بورژوازی سنتی هم همین‌طور. این امکان در سال‌های ۵۱ تا ۵۳ وجود داشت ولی از سال ۵۳ به بعد رفته رفته این مسأله مشکلات و نارسایی‌های خود را نشان داد. من همیشه مثالی می‌زنم که فکر می‌کنم در این مورد هم رسا است. این قضیه شبیه وضع بچه فیلی است که وقتی تازه به دنیا آمده منابع موجود پاسخگوی رشدش هست ولی این فیل به تدریج که بزرگ شد دیگر آن منابع کفاف نیازهایش را نخواهد داد. گذشته از آنچه گفته شد به دلایل زیر مشکلات دیگری هم به وجود آمد:

۱- فساد بوروکراسی

۲- غربی‌ها خواهان این بودند که پول نفت با خرید کالا و اسلحه دوباره به غرب برگردد.

اگر با گذری بر تاریخ، به سال‌های ۵۴ و ۵۵ برسیم در این سال‌ها بحران‌های اقتصادی و اجتماعی ایران بسیار شدید شد. شدت به این صورت بود که جناح‌های بلوک قدرت، خواهان منابع مالی بسیار گسترده‌ای بودند برای اینکه طرح‌های نیمه تمام خود را به انجام برسانند. دقت کنید که این مشکل حادی بود.

منابع سال ۵۴ پاسخگوی آن نیازها نبود ولی به دلیل ساخت بسته بلوک قدرت ایران هم چنان امکان اینکه با یک دموکراسی سرمایه‌داری بشود این مشکل را حل کرد نیز وجود نداشت یعنی تضاد بین جناح‌های بلوک قدرت ایران و بین کل این جناح‌ها و آن نخبه‌های سیاسی روزبه‌روز حادث می‌شد.

■ تا این جا عوامل فضا ساز بحران را باز کردید و عمق آن را نشان دادید و گفتید که با فضای باز و دمکراسی سرمایه داری این بحران قابل حل نبود. در اینجا مطرح است و آن اینکه آیا درآمد نفت که درآمدی باد آورده بود و برای آن، جناح های قدرت زحمتی نکشیده بودند خودش بحران ساز نبود؟ هر چند روابط دموکراتیک خوبی هم برقرار می شد؟

□ یک بحران دیگری هم در ایران وجود داشت. وقتی که آن گروه نخبه سیاسی درآمد باد آورده را توزیع کردند در آن اوضاع اجتماعی ایران طبقات پایین جامعه هم از آن منتفع شدند.

طی چند سال قبل از انقلاب بازاری ها (جناح بورژوازی سنتی) هم با کمپرادور و شاه درگیر بودند .

آن هم در شرایطی که به خاطر حجم عظیم پولی که به جامعه وارد شده و جناح ها بر آن واقف شده بودند ، تورم بالا رفته بود و بحران به صورت کلاف سر در گمی در آمده بود

در آن دوره از تاریخ مورد نظر، وقتی که حجم عظیمی از این پول در بلوک قدرت ایران سرازیر شد به دلیل ساختار توسعه ای که پیش گرفتند و به دلیل اینکه خواهان این بودند که به نحوی نظم را در طبقات پایین اجتماعی هم استمرار بخشند، طبقات پایین اجتماعی هم به شکلی از آن بهره بردند. حتی با کارهایی مثل تغذیه رایگان و لغو شهریه مدارس و پرداخت وام های اندکی به طبقات پایین اجتماعی و این طور مسایل شاید طبقات خیلی پایین تر اجتماعی هم به یک نحوی از این ظواهر در یک مقطع خاصی بهره مند شدند. مثلا به یک نحوی نیازهای کوتاه مدت طبقات پایین جامعه را ارضا کردند. مانند همان شعار معروف که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد. خوب شاه در اوج قدرت و اقتدار بود و می خواست که هژمونی ایدئولوژیکش را در باور ذهنی طبقات پایین جامعه گسترش بدهد. به این دلیل در یک دوره ای طبقات پایینی اجتماعی هم از این مسایل منتفع شدند ولی در آن ها این توقع هم به وجود آمده بود که این روند ارضاء نیازهایشان، روزه روز بیشتر شود و در همین راستا بود که الگوی مصرف نهادینه شد. در همین سال ۵۵ بود که بحران این شیوه توسعه آشکار شد و صدای انفجار آن را همه شنیدند. اولاً به دلیل همان پول باد آورده نفت تورم به شدت افزایش پیدا کرده بود، در حالی که به طور نسبی و در مقایسه با سبد قیمت ها، درآمد نفت به آن حد گسترش پیدا نکرده بود. ضمناً طرح های بسیاری نیمه کاره باقی مانده بود که به دلیل فساد ساختار بوروکراتیک ایران احتیاج بسیار گسترده تری به منابع مالی داشت. در عین حال همه اقشار از

بلوک قدرت گرفته تا دنباله های آنان در درون ملت توقعاتشان بالا رفته بود. شاه با این جناح ها، و این چهار جناح با هم درگیری داشتند. یک مثالی برایتان می زنم. بورژوازی کمپرادور ایران خواهان آن بود که هزینه های تولید کاهش پیدا کند. کاهش هزینه های تولید محتاج این بود که آن طبقه کارگر که با این بورژوازی کمپرادور در ارتباط بود نیازهای زندگی روزمره اش با قیمت های پایین تری تأمین بشود. شکل ساده قضیه این بود که محصولات کشاورزی مثل گندم، برنج و مواد اولیه خوراکی با قیمت های ثابت و پایین در اختیار این ها قرار بگیرد تا نرخ مزد پایین بماند. خوب این چگونه امکان پذیر بود؟ به این صورت که ۱- واردات محصولات کشاورزی افزایش پیدا بکند. ۲- قیمت های محصولات کشاورزی ثابت نگه داشته شود.

بورژوازی کشاورزی- تجاری ایران با هر دوی این ها مخالف بود. دقت کنید یعنی هم با واردات محصولات کشاورزی مخالف بود هم با ثابت نگه داشتن قیمت آن. مثلاً پیکان مرتب قیمتش با تورم بین المللی بالا می رفت ولی قیمت گندم ثابت بود. سال های ۵۴ و ۵۵ را حتماً به یاد می آورید. مبارزه با گرانی فروشی به دو صورت انجام می شد. الف - اتاق اصناف و بازرسی ها و شلاق زدن ها. ب- از طریق فروشگاه های زنجیره ای. این ها یک بحران اجتماعی بود. آن روزها اتاق اصناف، دانشجو ها را برای کنترل قیمت در بازار بسیج کرده بود. بازاری ها (جناح بورژوازی سنتی) هم به این ترتیب مشکل داشتند و با کمپرادور و شاه درگیر بودند. در ضمن این که به خاطر حجم عظیم پولی که به جامعه وارد شده و جناح ها بر آن واقف شده بودند، تورم هم بالا رفته بود. این بحران به صورت کلاف سر در گمی در آمده بود. مورد دیگری برایتان مثال بزنم: در ارتش، شاه شروع کرد به اعزام نیروهای بسیاری برای آموزش در خارج از کشور، بخصوص آمریکا و ضمن آن همافرهای زیادی را استخدام و بخشی از تکنولوژی ها را وارد کرده بود که این تکنولوژی احتیاج به آموزش های متناسب و استخدام های جدیدی داشت. حضور ایران به عنوان ژاندارم منطقه و خلیج فارس گسترش خاص خودش را می طلبید. همه این ها روزه روز خواسته های ارتش را افزایش می داد، از طرف دیگر منابع مالی محدود بود و این تضاد در آن وضعیت تاریخی قابل حل نبود. رفته رفته حتی اعزام همافرها به خارج کاهش پیدا کرد و بسیاری از محدودیت های دیگر به وجود آمد. این مجموعه که به سرعت از آن گذشتیم در سال ۵۴ و ۵۵ به دلیل ساختاری قادر به حل تضادهایش نبود. نمودهایش را هم شما می بینید رفته رفته شروع شد مبارزه با گرانی فروشی و تکرار خاموشی ها، اعتصابات و... مسأله دیگری هم به وجود آمد که حالا شاید خیلی به بحث ما ربط نداشته باشد. این بود که از همین سال ها مسأله سرطان شاه، موضوع جانشینی و ضرورت آن را بیشتر کرده بود. در مجموع غیر از مردم حتی حامیان خود شاه و حامیان خارجی او به این نتیجه رسیده بودند که این ساختار سیاسی باید دچار تحول بشود. یک عامل دیگر هم این بود که به دلیل نوع توسعه نیروهای اقتصادی اجتماعی که به وجود آمده بودند دیگر نمی توانستند به هژمونی گروه اقلیت تن بدهند. رفته رفته از سال های ۵۴ و ۵۵ زمزمه هایی در این رابطه شروع شد. اولین راه حل هایی که به نظرشان آمد

شکل دادن حزب رستاخیز بود و به نظر من این وظیفه ویژه را داشت که: اولاً یک ساخت کاملاً محدود (که تحت کنترل شاه و یک اقلیت بسیار اندک بود و شاه واقعا همه کاره آن بود) را به یک ساخت سیاسی وسیع تر منتقل سازد تا دوره گذار سامان یابد، به نحوی که کنترل از دست آن گروه نخبه خارج نشود. کار اساسی ای بود تا بتوانند بحران را سامان بدهند. ولی حزب رستاخیز به دلیلی که بحران ایران در اعماق ساختارهای اجتماعی وجود داشت نتوانست موفق بشود. ثانیاً از طرف دیگر وقتی قدرت سیاسی می خواهد نظم را بازتولید بکند تنها دستگاه‌هایی را که می تواند به کار بگیرد، دستگاه‌های سرکوب نیستند شاید مهم تر از دستگاه‌های سرکوب، دستگاه‌های ایدئولوژیک باشند. یعنی اینکه قدرت سیاسی بتواند باورهای ذهنی طبقات مختلف اجتماعی را به یک نحوی سامان بدهد. این را از طریق مطبوعات، رادیو و تلویزیون یا از راه نظام آموزشی و خیلی چیزهای دیگر باید انجام بدهد. در این قسمتش هم شاه دچار بحران بود. دقت کنید یعنی همین اندیشمندان رستاخیزی نتوانستند به این شکل پاسخ بدهند. نتوانستند هژمونی ایدئولوژیک خودشان را بر همان جناح‌های مختلف بلوک قدرت تحمیل کنند. به طور مثال بورژوازی سنتی و متوسط هیچ وقت آن را نپذیرفت. یعنی بازار و بورژوازی متوسط ایران دایم با این دستگاه ایدئولوژی تناقض و درگیری داشت. طبقات پایین اجتماعی هم موضوع را نپذیرفتند، این دو عامل اساسی بود.

■ اندیشمندان رستاخیزی از جمله جعفریان، نیکخواه، جاسمی و قوچانی به دنبال تشکیل حزب، یک نوع ایدئولوژی، به عنوان "دیالکتیک" رستاخیز را طراحی کردند. به نظر می رسید نیت و عملکرد آنان مقابله با رادیکالیزمی بود که عمدتاً با کل نظام درگیر بودند و در زندان‌ها به سر می بردند به همین دلیل قادر نبودند تضادهای بین جناح‌های بلوک قدرت را حل کنند، نظر شما چیست؟

□ شاه اولاً از طریق همین گروه روشنفکرها ثانیاً از طریق جشن‌های دوهزار و پانصدساله و شعارهایی مثل رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ سعی کرد نوعی ناسیونالیزم ایرانی را با رنگ و لعاب مدرن به طبقات مختلف اجتماعی تسری دهد. ولی این هم با چالش‌های زیادی مواجه شد. من به طور نمادین مخالفت‌هایی که شد برمی شمارم:

- توسط گروه‌های رادیکال مبارز مثل مجاهدین، چریک‌های فدایی و همه نیروهایی که این دستگاه ایدئولوژیک را به چالش کشیدند.

- روحانیت در کلیت خودش (حتی جناح‌های سنتی) و به خصوص جناح

سیاسی روشنفکر به رهبری آیت الله خمینی

- کارهایی که دکتر شریعتی انجام داد که نتوانست اقشار وسیع اجتماعی، بسیاری از دستگاه‌ها و باورهای ذهنی بلوک قدرت ایران و نخبه‌های ایدئولوژیک را به چالش بکشد.

در مجموع به نظر من شاه در این قسمت هم موفق نبود. آستانه انقلاب ایران را بدین گونه ترسیم می کنم که اولاً جناح‌های بلوک قدرت به شدت بحران داشت. دوم اینکه هم به لحاظ ساختاری و هم از بعد ایدئولوژیک توانایی بازتولید نظم را نداشت و سوم اینکه دستگاه‌های سرکوبشان هم به دلیل این بحران نتوانست اصلاً کارایی زیادی را در بلندمدت دارا باشد.

این طور نبود که رژیم شاه نتوانست سرکوب بکند. بحران آن‌ها به یک بحران واقعی تبدیل شده و اعماق جامعه ایران را در بر گرفته بود. سال‌های ۵۶ و ۵۷ تمام اقشار اجتماعی ایران را به یک نوع درگیری و تنش با رژیم کشیده شده بودند و آن گروه نخبه که نتوانست تلاش کرد نتوانست ساماندهی کرده و نظم را برقرار کند. به نظر من شاه می خواهد فردا می گفت ۹۹ درصد سهام کارخانجات ملی را به مردم بدهد و یک درصد حق سرمایه دار ولی حق مدیریت هم به مردم بدهد. حکومت خود را بورژوازی کمپرادور بر نمی تابد. شاه می خواست تمام مردم را در حالی که بورژوازی کمپرادور خود را در دست داشت درازمدت بود که هم ایدئولوژیک باشد هم قانونی. فکری که شاه می خواست به روزنامه‌های سال‌های ۵۵ و ۵۶ مراجعه کنیم با وجود این بود که دست به وضوح علایم بحران را نشان می دهند. به نظر من این بحران منتهی به انقلاب ایران نتیجه



ناسیونالیزم بخشی از آنگاه اجتماعی

است چیزی که در شرایط بشری مثل سال

۱۳۵۷ در ایران رخ داد

ناسیونالیستی به صورت حل مشکل برای

داخل این سوق بدهند

فروپاشی رژیم پهلوی و ظهور نظام سیاسی جدید. آقای خمینی موفق شد در شرایط بحرانی، اول به لحاظ فکری و فکری و سیاسی دستگاه ایدئولوژیک و فکری و سیاسی آقای خمینی با مردم را در اذهانشان جامعه گسترش داد. در این زمینه غلط نیست. بلکه منظور از ایدئولوژی، باورهای مردم است. از طریق این باورها، مردم را به هم جذب و هم زمینه داشتند.

هم نمادین شده بود. یعنی تبدیل به یک نمادین شده بود. به طور مثال آقای خمینی مصداق این بود که مردم می خورد: "دست پینه بسته کارگران سند مالکیت آن‌هاست." "... همه ذرات عالم کارگردند." "کوخ نشینان سروران ما هستند."، "ما می خواهیم که سرمایه داران آقا باشند و خودشان سرنوشت خود را رقم بزنند." می گفت... "ما با بازرگانان و سرمایه داران مخالف نیستیم ما با این که خارجی‌ها فلان کار را بکنند مخالفیم." یعنی برای همه از جمله کسبه، تجار، کارمندان، دانشجویان حتی جناح‌هایی از بلوک قدرت، آقای خمینی شعارهایی را مطرح می کرد که از سال ۴۱ به بعد شروع شد و می توانست آن‌ها را جذب کند و جذابیت‌هایی هم در اقشار پایین جامعه داشت که در حوزه مذهب بود. دقت می کنید این مذهب به هر حال یک سابقه تاریخی داشت به نوعی "ناخودآگاه جمعی" ما را دچار عذاب وجدان می کرد. مثلاً وضعیت هر مسلمانی را به قیام امام حسین پیوند می زد و می گفت اگر باشاه مبارزه نکنید به قیام امام حسین خیانت شده است، این در اعماق وجدان اجتماعی ایران نوعی بحران و نوعی وجدان معذب ایجاد می کرد. من آن‌روزها شاهد بودم که خیلی از توده‌های مردم دچار این بحران شده بودند. یعنی وقتی که

اعلامیه می‌داد که خون بر شمشیر پیروز است یا نهضت ما دنباله نشورا است این در قشرهای عظیمی از جامعه نوعی وجدان معذب به وجود آورد. این خصوصیتی بود که کسان دیگر خیلی از آن برخوردار نبودند. آن‌ها که آقای خمینی داشت و شاید گروه‌های دیگر نداشتند. جوانی بود که به واسطه حضور در مساجد و ارتباط تاریخی تا اعمق با این نفوذ داشتند. آن روزها اگر صادقانه برخورد کنیم مساجد یکی از مراکز بسیج مردم بود و در اعماق جامعه و شهر و روستای ما شعارهای انقلابی می‌پایان داشت. این‌ها خصوصیتی بود که نیروهای دیگر فاقد آن بودند. مثلاً مردم که نیروها در بعضی از جوه حتی از ایشان توانمندتر هم باشند ولی این‌ها نمی‌توانند. آن مجموعه‌ای از بلوک قدرت که دچار بحران شده و از هم پاره شده بود به دلیل این خصوصیات تنها یک رهبری را می‌طلبید و آن آقای خمینی بود. بالای برج

این طور نبود که این خواست را بگوید بکند. بحران آن در اعماق جامعه بود و واقعیت این بود که

ش ازادی نوشته شده است. حرکت بر شاه تفلحوا" که شعار اصلی انقلاب بود. این شعار را با عمل روز ما می‌یوند. دوره‌ای که تمامی شایسته‌ها را دور نمود پیدا می‌کند. انقلاب می‌تواند با این شرایط رخ دهد. این جا عمق بحران را دادید و این که فروپاشی بلوک قدرت بود و این جمع و جور کردن و ساماندهی مجدد این‌ها را می‌خواستند. آیا این وضع بعد از این تغییرات رخ می‌دهد؟ چرا اختلافات به وجود آمد؟

من تأکید می‌کنم که این یک نظر است، چرا که اسناد و شواهد کافی نیست. بعد از انقلاب در ایران در جناح‌های مسلط بلوک قدرت یک تغییراتی به وجود آمد. این تغییر به این صورت بود که دو جناح بورژوازی کمپرادور و بورژوازی کشاورزی - تجاری ایران ضربات شدیدی را خوردند. شورای انقلاب، ملی شدن صنایع وابسته را تصویب کرد. بورژوازی کمپرادور تقریباً تمامی اموالش مصادره شد. بورژوازی کشاورزی - تجاری ایران به دو دلیل یکی این که خود روستاییان بسیاری از زمین‌ها را مصادره کردند دوم این که به دلیل حمایت‌هایی که تحت عنوان بند جیم و امثالهم از جانب نخبه‌های دینی و سیاسی می‌شد، دچار بحران گردید. یعنی عمدتاً زمین‌ها تقسیم شد و بسیاری از مالکین بزرگ هم فراری شدند و برخی فئودال‌ها به خاطر ارتباطاتی که با رژیم سیاسی شاه داشتند اعدام شدند. در مجموع دو جناح ضربه خوردند. ولی دو جناح دیگر از انقلاب ایران بیشتر منتفع شدند. یکی بورژوازی دولتی ایران بود و یکی بورژوازی سنتی متوسط ایران. البته بورژوازی دولتی مثل رؤسای ادارات، وزرا و فرماندهان ارتش به



خارج از کشور رفتند ولی بدنه‌اش تقریباً باقی ماند. حجم این رفتن‌ها معادل چندین کابینه بود. دومی جناح بورژوازی سنتی متوسط ایران بود که از انقلاب ایران منتفع شد. یک اتفاق دیگری هم افتاد و آن اینکه بسیاری از منابع و امکانات بورژوازی دولتی به دلیل فرار و خارج شدن رؤسا و مدیران آن جناح در اختیار نیروهای انقلاب و زندان رفته‌ها قرار گرفت. عامل دیگری که بورژوازی دولتی ایران را گسترش داد، ملی شدن‌های اول انقلاب بود. یعنی صنایعی که ملی شدند به یک نحوه بسیار بارز در اختیار بورژوازی دولتی قرار گرفت. بورژوازی سنتی ایران نیز جزء جناح‌های مسلط بلوک قدرت شدند. ضمن این که یک هویت جدیدی نیز به وجود آمده بود و آن این که نیروهای سیاسی زیادی در صحنه اجتماعی فعال بودند. مثل گروه‌ها و احزاب مختلف و نیروهای آزاد شده از زندان، نیروهای ملی و اقشار مختلف نیروهای سنتی تر که قبل از انقلاب خیلی شاید فعال نبودند. ایران صحنه تضاد و درگیری شدیدی این نیروهای سیاسی بود که هر کدام خواهان حضور بیشتر در ساخت سیاسی کشور بودند.

■ اگر نخواهیم به زبان طبقاتی از این دو جناح نام ببریم به زبان روزنامه نگاری سیاسی تحت چه عنوانی باید از آن‌ها نام برد؟

در زمان نخست‌وزیری مهندس موسوی، دولت نماد جناح چپ و بورژوازی سنتی نظیر مؤتلفه و شورای نگهبان نماد جناح راست شده بود. بورژوازی دولتی و بورژوازی سنتی هر دو متکی به نفت بودند. در جریان انقلاب تقریباً تمامی اقشار اجتماعی هم سیاسی شده بودند، یعنی نیروهای سیاسی که به صحنه آمده بودند هر کدام به نوبه خود با اقتشاری از جامعه ارتباط برقرار کرده توانایی بسیج داشتند. ولی به هر حال انقلاب به دنبال فروپاشی بلوک‌های قدرت بی‌نظمی‌های خودش را دارد. در مجموع در آن سال‌ها آقای خمینی به دلیل بسیاری از مسایل، هنوز هژمونی خودش را به کل این مجموعه که بسیار پرتلاطم بود حفظ کرده بود و بیشترین نفوذ را داشت. حتی در سال‌های بعد از انقلاب در این وضعیت که به وجود آمده بود دستگاه‌های ایدئولوژیک بسیاری هم مطرح شده بودند و خواهان آن بودند که در نظم اجتماعی دست داشته باشند. گروه‌های چپ، رادیکال، لیبرال، سنتی، همه را می‌توانید در آن شرایط اجتماعی ببینید ولی تدریجاً بین آن دو جناح از بلوک قدرت، یعنی بورژوازی سنتی متوسط و بورژوازی دولتی درگیری بسیار شدید شد. با مقداری تسامح و تساهل می‌شود گفت جناح بورژوازی دولتی ایران را میرحسین موسوی نمایندگی می‌کرد که به هر حال شعارهای رادیکالتری را هم مطرح می‌نمود که در نتیجه فشارهای زیادی هم به او وارد می‌شد. بورژوازی سنتی متوسط را نیروهایی مثل شورای نگهبان، روحانیت سنتی، مؤتلفه و حتی بخش‌هایی از نیروهای جبهه ملی و نهضت آزادی تشکیل می‌داد. باید در چنین صحنه اجتماعی حوادث سیاسی منجمله ۳۰ خرداد را تحلیل کرد.

آیا عوامل دیگری نیز در شکل‌گیری حوادث خرداد ۶۰ نقش داشتند؟
بله فاکتورهای دیگری هم وجود داشت که باید به آن توجه شود:

۱- انقلاب ایران نظم منطقه را به هم زده بود و نمی‌شد آن را ندیده گرفت. انقلاب ایران باعث شده بود بسیاری از رژیم‌های منطقه احساس خطر کنند و ایران با برخی از کشورها دچار مشکل بود. از جمله پاکستان،

کشورهای حاشیه خلیج، عربستان، عراق، مصر و... منافع غرب هم ضربه خورده بود. به همین جهت کشورهای غربی دل خوشی از انقلاب ایران نداشتند.

۲- مسأله دیگری که وجود داشت و در تحولات ایران بسیار تأثیر گذاشت نقش دولت عراق و درگیری خاص بین ایران و عراق بود. این درگیری هم در تحولات آن سال و سال‌های بعد جایگاه خاصی را پیدا کرد. بحث در این نیست که آیا رهبران سیاسی ایران در آن مقطع تاریخی خوب عمل کردند یا نه. ولی اعتقادم بر این است که درگیری بین ایران و عراق ریشه‌های ساختاری دارد به آن‌ها هم باید توجه کرد. اولاً دولت عراق با رژیم شاه درگیری بسیار طولانی داشت که بر هیچ کسی پوشیده نیست. ممکن است در یک مقطعی به قراردادهایی نظیر سال ۵۴ رسیده باشند ولی تقابل بین ساخت سیاسی ایران و عراق سابقه تاریخی دارد. ضمن اینکه دولت عراق نسبت به بعضی از قسمت‌های ایران ادعاهای استراتژیکی داشت. مثل مسأله اروندرود، یا خوزستان. یعنی این درگیری یک شبه به وجود نیامده بود که زاینده انقلاب ایران باشد. عراق در منطقه ادعاهای سرزمینی داشته است. ضمن اینکه رژیم عراق جزء رژیم‌های رادیکال منطقه محسوب می‌شد. یعنی حداقل دستگاه‌های ایدئولوژیک بعث عراق جزء دستگاه‌هایی بودند که مدام شعارهای رادیکال را مطرح می‌کردند. فروپاشی بلوک قدرت ایران فرصت خوبی به عراقی‌ها داده بود که از دید خودشان مشکلات تاریخی را بتوانند حل بکنند. دوم اینکه هژمونی خود را در منطقه تثبیت کنند و موازنه نیروها را در منطقه به نفع خودشان تغییر بدهند. به همین صورت عراقی‌ها فکر می‌کردند از این فرصت تاریخی باید حداکثر استفاده را بکنند. از همان اوایل انقلاب عراقی‌ها شروع کردند به برنامه‌ریزی برای درگیری نظامی. من اطلاعاتم در این زمینه خیلی کامل نیست. ولی به هر حال نوع تقویت نظامی، راه‌سازی‌ها در مرز و ساماندهی ارتش به شکلی نبود که خلق الساعه باشد. از همان لحظه‌ای که احساس کردند قدرت سیاسی در ایران پاشیده شده شرایط را مناسب دیدند تا ادعاهای خودشان را تحقق بدهند و این تقابل منجر به جنگی شد که گستردگی بسیار عظیمی داشت و در تحولات آتی ایران حتماً باید این فاکتور را دید باید شرایط را هم دید که این جنگ مترادف چند مسأله دیگر بود. یکی این که ارتش ایران تقریباً پاشیده شده بود، رهبری سیاسی ایران بسیار آشفته بود. بسیاری از نیروهای محافظه کار منطقه و نیروهای غربی که تا این زمان با عراق تضاد اساسی داشتند، از عراق حمایت کردند و حجم عظیمی از امکانات در اختیار صدام گذاشتند. از دیدگاه ملی هم به قضیه نگاه کنیم فشار طاقت‌فرسای بر ایران بود. به نظر من نیروهای سیاسی باید به این مسأله توجه می‌داشتند که یک نظام تازه شکل گرفته با چه درگیری‌های شدید داخلی و فشارهای بین‌المللی و وضعیت منطقه‌ای مواجه بود. با این فاکتورها و وضعیت و بحران‌ها باید حوادث سال‌های ۵۸ تا ۶۰ را تحلیل کرد.

۳- ضمن اینکه باید فاکتور سومی را هم اضافه کرد و آن این که نیروهای سیاسی زیادی آزاد شده بودند و ادعاهای تاریخی بسیاری هم در داخل کشور مطرح می‌کردند. مثل خواسته‌های قومیت‌های منطقه‌ای مانند کردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و... که به لحاظ داخلی فشار

زیادی به وجود می‌آورد.

۴- فاکتور چهارم این که نیروهای سیاسی که وارد صحنه اجتماعی ایران شده بودند هر کدام خواهان آن بودند که در ساختار سیاسی، قدرت خودشان را تثبیت کرده و یا بر آن بیافزایند یا حداقل موازنه نیروها را به نفع خودشان تغییر بدهند. وضعیتی وجود داشت که این نیروها با اتکا به امکانات و ابزار و عامل قدرت بسیج مردم می‌توانستند این کار را انجام بدهند. این کارها عمدتاً با اتکا به دستگاه ایدئولوژیک‌شان انجام می‌گرفت. به هر حال نیروهای مبارزی بودند، سابقه زندان داشتند، شعارهای حق طلبانه‌ای داده بودند، شهید داده بودند. در آن فضای انقلابی در باورهای ذهنی بسیاری از اقشار جامعه نسبت به آن‌ها سمپاتی ایجاد شده بود و مردم نسبت به زندانی‌های سیاسی احترام قایل بودند و حتی از

غیر از مردم حتی حامیان خود شاه و حامیان خارجی او نیز در سال‌های آخر به این نتیجه رسیده بودند که این ساختار سیاسی باید دچار تحول بشود

کارهایشان تقلید می‌کردند. مثلاً طرفداران سازمان مجاهدین خلق تا اعماق روستاهای ایران هم که می‌رفتیم تقریباً همگی یک شکل و شمایل و رفتار واحدی داشتند و این پدیده‌ای است که باید بررسی کرد و نشان می‌دهد که نوعی باورهای ذهنی را باز تولید می‌کند. طرفدارها مثلاً شکل خاصی از سیبل، عینک یا نوع خاصی از لباس و اورکت می‌پوشیدند. مثلاً طرفداران چریک‌های فدایی کلاهدهای مخصوصی را به سر می‌کردند حرکات خاصی را انجام می‌دادند. این‌ها ممکن است به ظاهر پدیده‌های ساده‌ای باشد ولی از یک نگاه جامعه‌شناسی پدیده قابل مطالعه‌ای است. مثلاً بچه‌های حزب‌اللهی یقه‌هایشان را می‌بستند، ریش می‌گذاشتند. حتی آن قدر این مسأله جدی بود که عطر خاصی را مصرف می‌کردند. در واقع نیروهای سیاسی در اقشار مختلف اجتماعی به شکل نمادین درآمدی بودند به نظر من تحلیل ۳۰ خرداد را بایستی در چنین شرایطی بررسی کرد.

۵- گفتمان مسلط در آن مقطع گفتمان استبداد زده بود. من با حق و باطل آن کاری ندارم ولی به لحاظ رابطه با قدرت سیاسی، به نوعی شیوه‌ای را باز تولید می‌کرد و این هم مسبوق به چند مسأله بود:

۱- سابقه تاریخی استبداد در ایران.

۲- گفتمان مسلطی که در صحنه جهانی وجود داشت و عوامل دیگر.

یعنی این که نیروها در گفتمان سیاسی همه حق را به خودشان می‌دادند و تصویری که از دموکراسی داشتند تقریباً این بود که خودشان حرف اول و آخر را بزنند. جمالتی را که به کار می‌بردند کاملاً کوتاه، سیاه و سفید و حتی واژه‌های جزمی و قطعی بود. این را تقریباً در تمامی نیروهای سیاسی ایران می‌توانید ببینید. حتی در این گفتمان هیچ فاصله‌ای بین زندگی خصوصی و زندگی عمومی وجود نداشت و به خود حق می‌دادند زندگی خصوصی

افراد را هم تحت کنترل قرار بدهند و بر آن نظارت داشته باشند. عامل دیگری که واقعا در این گفتمان وجود داشت این بود که مسأله تنها کنترل حرکات سیاسی افراد نبود، بلکه در بعضی از جنبه‌های مختلف مثلا مرگ و بعد از مرگ و بسیاری از ناخودآگاهی‌های ذهنی افراد را هم می‌خواست سامان بدهد که بر گفتمان سیاسی آن دوره مسلط بود. چندان تفاوتی بین نیروها از این نظر نبود از آنچه گفته شد برمی‌آید که ما به لحاظ گفتمان‌های سیاسی، برای دموکراسی و گفت‌وگو آماده نبودیم هر چند شعارهایش ورد زبانمان بود. عذرگیری‌های قبیل از انقلاب نیروهای سیاسی چه در زندان و چه در بیرون از زندان، از نگاه جامعه‌شناسی سیاسی در صحنه سیاسی بعد از انقلاب بازتاب و ادامه پیدا کرد.

نیروها در گفتمان سیاسی همه حق را به خودشان می‌دادند و تصویری که از دموکراسی داشتند تقریبا این بود که خودشان حرف اول و آخر را بزنند

۷- به دلیل فضای انقلابی و رادیکالی که درون مردم وجود داشت نیروهای سیاسی در دادن شعارهای چپ‌تر با هم رقابت داشتند.
۸- در آن شرایط هر نیروی سیاسی در درجه اول تمام وقتش را گذاشته بود روی افشاگری سایر نیروها و در مرحله دوم بسیج بیشتر طرفداران خود به منظور عضوگیری و به این ترتیب مسابقه‌ای در آن دوره شکل گرفته بود. هر نیرو سعی می‌کرد که به اصطلاح چپ‌تر از نیروهای دیگر باشد. این‌ها در تشدید تضاد و دامن‌زدن به درگیری‌ها و این که اجازه ندهند یک عقلا نیت و یک گفت‌وگوی سامان‌مند بشود، تأثیر داشت. البته با این وقت کم نمی‌خواهم وضعیت هر کدام از نیروها را به تفصیل مشخص کنم.
۹- استقبال مردم از نیروها نیز آنان را دچار غرور و فریب کرد. چه آن‌هایی که در قدرت و مسلط بودند و چه آن‌هایی که مسلط نبودند فکر می‌کردند که اقبال افکار عمومی نسبت به آن‌ها بسیار است که البته برآوردی که از نیروهای خود و هم از نیروهای رقیب می‌کردند با واقعیت خیلی فاصله داشت.

۱۰- نیروهای سیاسی باید به این امر مهم توجه می‌کردند که بسیاری از نیروهای سمپات هنگام عمل ممکن است عکس‌العمل‌های مشابه انجام ندهند. یعنی یک نیرو ممکن است تبلیغ سیاسی را انجام دهد ولی معلوم نیست که درگیری را هم به همان اندازه بپذیرد و به آن تن در دهد و به اصطلاح "پای کار" باشد. به دلیل آن‌که هر کدام در مدارها و مراحل مختلف و انگیزه‌های متفاوتی جذب شده بودند و این پدیده رهبران سیاسی هر دو جناح را فریب داد. در شرایطی که هنوز نظم جدید شکل نگرفته بود صحنه درگیری سیاسی ایران تقریبا صحنه تلاش همه نیروها برای تغییر موازنه نیروها اعم از تغییر این موازنه در ساخت دولت و یا در طبقات اجتماعی جامعه بود. این مجموعه شامل گروه‌هایی اعم از مجاهدین،

چریک‌های فدایی و گروهی از بخش حاضر در رأس قدرت بودند. در این شرایط بود که حادثه ۳۰ خرداد شکل گرفت.

۱۱- در آن شرایط نیروها در مقایسه با سایر انقلاب‌ها تعمیم‌هایی می‌دادند. نظیر این که دولت موقت بازرگان را با دولت موقت کورنسکی پیش از انقلاب اکتبر روسیه مقایسه می‌کردند و می‌گفتند که تمامی قدرت به دستشان خواهد افتاد و بدینسان مشارکت‌خواهی و دیالوگ تعطیل می‌شد و تمام همشان را برای به دست گرفتن کامل قدرت به کار می‌بردند. به همین جهت آن‌ها را وادار به حرکت‌هایی می‌کرد که در بلندمدت بحران آفرید. مثلا بنی‌صدر در درگیری که با امام داشت می‌گفت رفراوندوم کنیم، او می‌گفت ۷۰ درصد آرا با اوست. یا بعضی از گروه‌های سیاسی از شور و شوق و تظاهراتی که هواداران‌شان انجام می‌دادند به این تحلیل رسیده بودند که اگر وارد درگیری سیاسی- فیزیکی بشوند به دلیل حضور سازمان یافته این نیروها، برنده‌اند. "در شمال" و "فضیه امجدیه" زمینه‌های این مسأله به وجود آمد.

۱۲- بسیاری از نیروهای سیاسی در آن زمان سازمان‌دهی و تشکل‌چندانی نداشتند ولی میزان کمی آن‌ها بسیار گسترده بود مانند نمایندگان مستقل مجلس اول، دکتر بیمان، مهندس سحابی، آرمان مستضعفین، محمد محمدی گرگانی و خیلی از نیروهای مستقل، زندان رفته‌ها، دکتر ریسی و یا بعضی‌ها در دانشگاه‌ها این‌ها کسانی بودند که در انقلاب ایران حضور داشتند ولی به محض درگیری فیزیکی به سرعت خود را کنار کشیدند که برای این کنار کشیدن تحلیل داشتند و از موضع ترس نبود. مثلا آقای محمدی گرگانی که زیر شکنجه‌های ستم‌شاهی مقاومت جانانه ای کرده بود و ترس در او راه نداشت، اصولا درگیری را به صلاح ایران نمی‌دانست. این‌ها نیروی قابل توجهی بودند. وی می‌گفت شرایط جنگی است و تمامیت ایران در خطر است و ما نباید تضادهایمان را به صورت مسلحانه با یکدیگر حل بکنیم. این نیروهای مستقل قبل از این که درگیری نظامی شروع بشود، خودشان را نشان نمی‌دادند ولی وقتی که درگیری نظامی شروع شد بروز پیدا کردند و در مناطق خودشان در اقصای جامعه تأثیرگذار شدند.

■ قبل از حادثه ۳۰ خرداد و در تاریخ ۲۸ خرداد به دنبال حمله به خانه ابریشمچی، مجاهدین بیانیه شماره ۲۵ سیاسی- نظامی خود را منتشر کردند که اولین بیانیه سیاسی- نظامی بعد از انقلاب بود. در این بیانیه گفته شده بود که هر عملی بشود جواب خواهیم داد و انتقام مضاعف می‌گیریم. انتشار این اعلامیه این سؤال را مطرح ساخت که آیا تحت تأثیر آن، بعد از ۳۰ خرداد دادستانی عده ای از جوان‌های دستگیرشده را به سرعت اعدام کرد؟ به نظر شما حادثه ۷ تیر واکنش این اعدام‌ها بود یا از قبل تدارک دیده شده بود؟

□ تقریبا تمام نیروهای سیاسی خودشان را گام به گام برای درگیری آماده می‌کردند. منظورم یک جناح و یک بخش هم نیست و درگیری غیرقابل پیشگیری بود. حتی اگر نیروهایی نظیر "مهندس سحابی" و "محمدی" هم علنا می‌آمدند در میدان و پرچم مخالفت با هرگونه واکنش خشونت‌آمیز را نشان می‌دادند نمی‌توانستند چندان موفق شوند. حتی

بچه‌های جناح راست هم راه چاره را درگیری می‌دانستند و معتقد بودند این مسأله باید هرچه زودتر حل بشود.

■ این‌ها حتی از اطلاعات سیاسی - نظامی مجاهدین خوشحال شده بودند. حتی یکی از چپ‌های فعلی نظام به محض مطلع شدن از ملاقات مجاهدین با آیت‌الله خمینی به قول خودش سعی کرده بود که ملاقات را به هم بزند.

□ در آن شرایط دو طرف افراطی شده بودند. مثلاً درگیری‌هایی برای طرفداران سازمان مجاهدین ایجاد می‌کردند و بساط کتاب‌فروشی‌شان را به هم می‌ریختند. از آن طرف طرفداران سازمان هم اعمالی را انجام می‌دادند که به‌ر حال مجموعه شرایط به سمت این درگیری پیش رفت. به نظر من مجاهدین فکر می‌کردند در یک عملیات نظامی کوتاه‌مدت، برنده می‌شوند و قدرت را سریع به دست می‌گیرند. آن زمان تحلیل‌شان این نبود که این قدر طول می‌کشد. برآوردشان این بود که در درگیری فیزیکی به دلیل سازمان‌دهی که دارند و به تصور نارضایتی که وجود دارد نتیجه‌گیری به سرعت به نفع آن‌ها تمام می‌شود.

■ شنیده بودیم مجاهدین یک تحلیل از ارتجاع داشتند و می‌گفتند ارتجاع به لحاظ ایدئولوژیک محکوم به فروپاشی است. برنده کسی است که زودتر دست به عمل بزند و مجاهدین نگران بودند مبدا چریک‌های فدایی زودتر دست به عمل بزنند. ارزیابی‌تان از این تحلیل چیست؟

□ منظور من هم از این که گفتم نیروها مسابقه در چپ‌روی داشتند، همین بود.

■ حزب توده و فدایی‌های اکثریت با مبارزه مسلحانه مخالف بودند و در روزنامه‌هایشان هم چاپ شده است. ارزیابی شما از مواضع این‌ها چیست؟

□ شاید با خشونت فیزیکی مخالف بودند ولی گفتمان‌شان چپ‌روی را دامن می‌زد، خیلی هم آگاهانه و دقیق، من نمی‌دانم ولی در این مسأله نقش داشتند. مثلاً در مورد گروه‌نگیری، حزب توده از موضع طرفداری از شوروی تداوم گروه‌نگیری و محاکمه آن‌ها را تأیید می‌کرد. حتی برخی از نیروهای میانه‌رو اپوزیسیون فعلی هم در گردهمایی‌های عمومی می‌گفتند که گروه‌گان‌ها باید محاکمه بشوند. توده‌ای‌ها انگ‌ها و تهمت‌هایی می‌زدند، نیروهای سیاسی را به عنوان مزدور غرب و طرفدار امپریالیسم صف‌بندی می‌کردند. خوب است تأثیر این شعارها را روی گفتمان سیاسی و مکانیزم بازتولید آن‌ها ببینید. در روزنامه‌ها ممکن بود صحبت از آرامش بشود ولی نوع گفتمان، گفتمان دموکراتیک نبود.

■ در جمع‌بندی‌های بعدی مسعود رجوی می‌گفت ما فکر نمی‌کردیم که جریان راست تا این حد خشونت بورزد. آیا با این توصیف خودش نمی‌توانست یک اتحاد نسبی با آن‌ها برقرار کند؟

□ به نظر من این برآورد اشتباه است. آن‌ها روی نیروهای میانه‌ای که تشکل و بلندگویی نداشتند حساب باز نکرده بودند. این نیروها به محض این که درگیری‌های فیزیکی شروع شد، با این درگیری مخالفت کردند و به هر حال به دلیل نفوذی هم که در اقصای جامعه داشتند، نقش

تعیین‌کننده‌ای را بازی کردند. روی مسأله جنگ تأکید می‌کنم. چهار استان ما دست دشمن بود و بیم تجزیه می‌رفت و شعور ناخودآگاه مردم نیز عمل کرد. از آن‌جا که نظام نیز در یک جنگ بسیار گسترده‌ای درگیر بود درگیری داخلی هم با حقانیت بسیار زیادی وارد شد. توده مردم هم فکر می‌کردند که درگیری‌ها در سطح گفت‌وگو و شعارهای سیاسی است اما وقتی درگیری نظامی شروع شد به دلیل جنگ به سرعت از صحنه درگیری خارج شدند. اگر نگوییم که پشت سر نظام ایستادند اما به سرعت از صحنه درگیری خارج شدند و این هم مسأله‌ای بود که باید به آن توجه داشته باشیم.

شاه یک شبه تصمیم‌های آنی می‌گرفت

و نظم نظام خودش را برهم می‌زد.

در حالی که بورژوازی کمپرادور خواهان یک

ثبات درازمدت بود که هم ایدئولوژیک باشد

هم قانونی

به نظر من نیروهای سیاسی در سال ۶۰ باید

به این مسأله توجه می‌داشتند که یک نظام

تازه شکل گرفته با چه درگیری‌های شدید

داخلی و فشارهای بین‌المللی و وضعیت

منطقه‌ای مواجه بود. با این فاکتورها

و وضعیت و بحران‌ها باید حوادث سال‌های

۵۸ تا ۶۰ را تحلیل کرد

■ مهندس سبحانی می‌گفت که مجاهدین قبل از درگیری ۳۰

خرداد با او تماس گرفتند، او آن‌ها را برحذر داشت. مهندس معتقد

بود که آن‌ها تحت تأثیر چپ‌روی‌های سازمان‌پیکار هستند. به نظر

شما چنین بود و یا تحت تأثیر فضای چپ‌روی آن موقع قرار گرفتند؟

□ به هر حال فضای عمومی که شما در ساختن شرکت می‌کنید بعد

همان فضا بر شما مسلط می‌شود و به صورت حجابی بین شما و حقیقت

قرار می‌گیرد و انسان را به لحاظ تحلیلی دچار انحراف می‌کند؛ آن شعارها

هاله‌ای می‌شود بین شما و پدیده‌های اجتماعی و در تحلیل واقعیت مشکل

ایجاد می‌کند.

■ این تحلیل طبقاتی که از قبل و بعد از انقلاب ارایه نمودید بسیار

رهگشا بود. به دنبال مصوبات شورای انقلاب صنایع کمپرادور ملی

اعلام شد و حاکمیت سیاسی کمپرادور یزم شکست. (البته فعال کاری

با چپ‌روی‌ها نداریم) آیا این اضمحلال کمپرادور یزم یک واکنش

آنتاگونیستی را طلب نمی‌کرد و فکر نمی‌کنید این واکنش عظیم آن‌ها

بود که به درون نیروهای سیاسی اپوزیسیون راه یافت؟

□ کسانی که به خارج از کشور رفتند عمدتاً مثل سلطنت طلب‌ها و کسانی که به دنبال انقلاب از ایران فرار کردند چه مؤثر بودند و چه مؤثر نبودند، این آنتاگونیسم را در ایران دامن زدند و خودشان هم طلب می‌کردند، به هر حال ناسیونالیسم بخشی از ایدئولوژی مسلط در افکار عمومی است. وقتی جنگ تحمیل شد مردم دیگر درگیری‌های داخلی را برنمی‌تابیدند و به دلیل حمایت‌هایی که عراق از این نیروها می‌کرد به سرعت محبوبیت این نیروها در بین مردم کاهش پیدا کرد به هر حال ناسیونالیسم بخشی از ناخودآگاه اجتماعی است. خیلی از کشورها واقعا در

توده‌های مردم در حول و حوش

دهه ۶۰ فکر می‌کردند

که درگیری‌ها در سطح گفت‌وگو

و شعارهای سیاسی است

اما وقتی درگیری نظامی شروع شد

به دلیل جنگ به سرعت از صحنه

درگیری خارج شدند.

اگر نگوییم که پشت سر رژیم ایستادند

اما به سرعت از صحنه درگیری

خارج شدند

و این هم مسأله‌ای

بود که باید به آن توجه

داشته باشیم

آن شرایط توانستند افکار ناسیونالیستی را به سمت حل بحران‌های داخلی‌شان سوق بدهند.

■ دیدگاهی است که به نظر می‌رسد با تحلیل طبقاتی شما تطبیق می‌کند و شاید مکمل آن باشد. البته خودتان آن را ارزیابی خواهید کرد. آن دیدگاه این است که در سال ۱۳۴۳ در اوضاع سیاسی و شیوه تولید مسلط ایران نقطه عطف و چرخشی به وجود آمد. در این سال جبهه ملی به عنوان سمبل سیاسی بورژوازی ملی منحل شد، سران نهضت آزادی در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند، آیت‌الله خمینی نطق معروف خود را علیه کاپیتولاسیون ایراد و به ترکیه تبعید گردید. سازمان مؤتلفه منصور را ترور و سران مؤتلفه زندانی و اعدام شدند. چندین قرارداد نفتی با امریکایی‌ها و کشورهای غربی در خلیج فارس منعقد شد. در قرارداد کنسرسیوم تغییراتی به ضرر ایران داده شدند، اعضای حزب ملل اسلامی در سال ۴۴ دستگیر می‌شدند، در سال ۴۴ سازمان مجاهدین بنیان‌گذاری می‌شود، دکتر پیمان و دکتر سامی در پی حرکت‌های

رهایی بخش دستگیر شدند و... بنابراین سال ۴۳ که آغاز حاکمیت کمپرادور بزم و اضمحلال بورژوازی ملی و خرده بورژوازی چپ است می‌بینیم هم مسلمان‌ها و هم مارکسیست‌ها به مبارزه مسلحانه روی آوردند. بنابراین، به نظر می‌رسد آنتاگونیسم و کنشی به اضمحلال بورژوازی ملی و شیوه تولید خود را به سمت کمپرادور بزم تغییر تولید، ملی نماندند و شیوه تولید خود را به سمت کمپرادور بزم تغییر دادند اما بعد از انقلاب که کمپرادور بزم فروپاشی شد، این‌ها واکنشی آنتاگونیستی را می‌طلبیدند. بنابراین ملیونی که ملی نمانده بودند به سمت مجاهدین و فدایی‌ها روی آوردند و درگیری با نظام را تشدید کردند. نمونه‌های آشکاری هم دیده می‌شد.

□ این تحلیل قابل تأمل است و می‌تواند افقی را برای بررسی بیشتر باز کند. من هم آن را قبول دارم ولی اطلاع ریز و تفصیلی از آن ندارم. بورژوازی سنتی و متوسط قبل از انقلاب در بلوک قدرت ایران یکی از جناح‌های مسلط بود، بعد از انقلاب بخشی از این بورژوازی سنتی و متوسط دور مجاهدین جمع شدند. شاید تمایل مجاهدین به جذب آن‌ها به دلیل سابقه تاریخی آن‌ها بود یا به دلیل تضادهایی که با دیگر نیروهای سیاسی داشتند. ■ با تشکر، مسائل جالبی را مطرح کردید امیدواریم در مصاحبه بعدی با تفصیل بیشتری نسبت به نقطه عطف سی‌خرداد شصت برای خوانندگان چشم‌انداز ایران صحبت کنید. □ با کمال میل.





قدرشناسی در استراتژی

مجاهدین گوهر اصلی

سید مهدی غنی

لذا شناختن قدر خود در عبارت امام علی (ع) یعنی انسان هم توانایی ها، استعدادها و ارزش های خود را بشناسد و هم به ناتوانی ها، ضعف ها و محدودیت های خود آگاه باشد.

حضرت علی (ع) از کسی سخن نمی گوید که قدر و ارزش بالایی داشته باشد بلکه از کسی که در هر جایگاهی هست بدان آگاه باشد.

ممکن است کسی توانایی ها و ارزش های والایی داشته باشد ولی قدر خود را نشناسد. اما دیگری در سطحی بسیار نازل تر از او باشد اما بر قدر خود یعنی استعدادها و نیز ضعف هایش آگاهی داشته باشد. امام علی (ع) فرد دوم را دانا و آگاه می نامد. اکنون از همین منظر به وضعیت نیروهای قبل از پیروزی انقلاب نگاهی می افکنیم.

در دهه ۴۰ تا ۵۰ نیروهای مبارز متعددی فعال شدند نظیر حزب توده، چریک های فدایی خلق و سایر گروه های مارکسیستی، جبهه ملی، نهضت آزادی، مؤتلفه اسلامی، حزب اسلامی ملل، مجاهدین، روحانیت مبارز و... هر کدام از این نیروها در زمان خود تلاش کردند، قدمی برداشتند و درخشیدند. برخی نیرو و امکانات فراوانی داشتند اما نسبت به آنچه داشتند بهره‌وری نداشتند. برخی با نیروی بسیار کم شکوفایی فراوانی پیدا کردند. در این میان مجاهدین با آن که توسط چند جوان تازه فارغ التحصیل شده تأسیس شد شکوفایی و گسترش چشمگیری یافت و نسبت به سایر نیروها تداوم بیشتری پیدا کرد. رمز این موفقیت و نیز شکست های بعدی آن ها را می توان در همین اصل قدرشناسی جستجو کرد. آن ها در ابتدای کار با مطالعه تاریخ گذشته و تحولات جاری زمان خویش به این نتیجه رسیدند که هیچ نیروی منجمله خودشان صلاحیت رهبری مردم را ندارند. گفتند مردم همیشه فداکاری و جانفشانی کرده اند اما رهبران نتوانسته اند این فداکاری ها را پاسخ گفته و آن ها را سازماندهی کنند. رهبران از مردم عقب تر بوده اند و این یک تضاد تاریخی در جامعه ایران است. به این قطعیت رسیدند که ما صلاحیت رهبری مردم را نداریم. یعنی ناتوانی و ضعف خود را واقع بینانه دیدند و بدان اذعان

نیروهای سیاسی و اجتماعی را از منظرهای متفاوتی می شود ارزیابی کرد. در هر یک می توان ارزش ها و برجستگی هایی سراغ گرفت، خطاها و ضعف هایی را در آن ها دید و از سرنوشتشان عبرت آموخت.

طبیعی است که با سپری شدن یک دوره تاریخی و فاصله گرفتن از آن فضا، بهتر می توان به ارزیابی آن دوره نشست. چرا که نتیجه و پایان هر جریان ضعیف ها و ارزش های درونی آن را آشکار می کند. در حالی که در طول روند حیات و پویایی آن جریان ارزیابی ها کمتر واقع بینانه است.

همان گونه که امروز هر یک از ما در مورد ارزیابی خودمان دچار این مشکل هستیم. گاهی توانایی ها و دانایی ها چنان جلوه می کنند که خطاها، ضعف ها و محدودیت هایمان را از یاد می بریم. زمانی نیز ناتوانی ها و محدودیت ها چشمگیر می شوند و امید به هر حرکتی را از دست می دهیم. شاید بتوان یکی از رموز موفقیت هر فرد یا جریانی را در این بدانیم که تا چه میزان نسبت به واقعیت خود آگاهی و ارزیابی نزدیک به واقع دارد.

امام علی (ع) در چند جا به چنین موضوعی اشاره کرده و اصلی را یادآور می شود که پس از گذشت قرن ها هنوز طراوت و کارایی خود را در مناسبات اجتماعی و روابط انسانی نگاه داشته است: "العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلاً الا يعرف قدره"^(۱)

دانا کسی است که قدر خود را بشناسد و در نادانی شخص همین بس که قدر خود را نشناسد. "قدر" واژه‌ای است بسیار پربار و جامع. این واژه از یک سو به حدود پدیده نظر دارد و از سویی به ارزش آن.

واژه‌های اندازه و جایگاه در فارسی شاید تا حدی معادل آن باشند. جایگاه یک فرد یا جریان هم به توانایی و داشتن های آن مربوط می شود و هم حدود و کاستی هایش.

در قرآن نیز واژه قدر گاه به معنی محدودیت به کار رفته "فقدر علیه رزقه"^(۲) - پس روزی اش را محدود کرد. "در جایی نیز به معنی ارزش آمده است. "و ما قدروالله حق قدره"^(۳) - ارج نگذاشتند خدا را چنانچه "شایسته اوست."

کردند. در حالی که همان زمان نیروهای سیاسی مذهبی و غیرمذهبی در پی هژمونی مردم بودند و خود را پیشتاز و پیشرو می شناختند.

ناگفته نماند که اذعان به ضعف و ناتوانی در شرایط پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد امری عادی و رایج بود. شکست نهضت و تبعید رهبر آن به خارج از کشور فضای یأس و ناامیدی را حاکم کرده بود. اما بنیانگزاران مجاهدین در کنار بیان "عدم صلاحیت" خود به نکته دیگری هم رسیدند. آن ها کشف کردند که گرچه ما صلاحیت رهبری و سازماندهی مردم را نداریم اما این قابلیت و استعداد را داریم که این صلاحیت را در خود پرورش داده و ایجاد نماییم. گفتند ما صلاحیت کسب صلاحیت را داریم.

در این نگاه هم ارزش ها و توانایی ها دیده شده بود و هم کاستی ها و ناتوانی ها. آن ها تا حدی به قدر خود پی بردند. این قدرشناسی منشأ شکوفایی و بهره وری آن ها شد. همین قدرشناسی آن ها را به کاری آرام، بی سر و صدا و درازمدت فراخواند، برخلاف سایر گروه هایی که چون آن ها به ضرورت مبارزه قهرآمیز با حاکمیت شاه رسیده بودند و سریعاً وارد عمل شدند، شتاب گرفتند و سریع هم ضربه خوردند و دستگیر شدند.

اصولاً هر انسانی در رفتار جمعی خود و هر نیرویی در سیر حرکت اجتماعی اش با دو آفت روبروست: نخست آن که روی توانایی های خود حساب بزرگی باز کند، وزن خود را بیش از آن که هست بیندارد و براساس این محاسبه ذهنی و ندیدن کاستی های خود و موانع پیش رو وارد

عمل شود، طبیعی است در برخورد با موانع دچار مشکل شده و قادر به ادامه حرکت نخواهد بود.

آفت دوم از همین نقطه آغاز می شود. با بزرگ دیدن موانع و شکست ها و ضعف ها، توانایی ها و ارزش های خود را نادیده گرفته و دچار سکون و رخوت و ناامیدی می گردد. هرکس در هر مسیری در معرض این دو خطر هست. یک خانم خانه دار در اداره خانه و تربیت فرزندان، یک دانش آموز در مسیر درس خواندن و حتی یک جامعه در یک مقطع تاریخی می تواند دچار این مشکل شود.

جریان مجاهدین بعد از چند سال اولیه که به کار کادرسازی پرداخت در آستانه سال ۱۳۵۰ بدون ارزیابی مجدد از جایگاه خود وارد عمل شد و ضربه ای سهمگین خورد. با دستگیری بنیانگزاران آن ها در زندان بار دیگر به ارزیابی و قدرشناسی خود نشستند. اشتباهات خود را شناختند و در عین حال ارزش کار خود را نیز از یاد نبردند. همین قدرشناسی مجدد بود که در آن شرایط یأس و سرکوب فرار رضارضایی از زندان را سازماندهی کرد. دو سال

بعد نیروهای زیادی به آن ها گرایش پیدا کرده بودند اما رضارضایی این گسترش و توسعه نیرو را در کنار ناتوانی ها و کاستی ها دیدو به این نتیجه رسید که بایستی روابط سازمان محدود شود تا بتواند کیفیت درونی خود را بالا ببرد. طرحی آماده کرد که افراد جذب شده مستقلاً برای خود برنامه های مطالعاتی و خودسازی و مبارزاتی داشته باشند و کادرهای سازمان به اصلاح درون بپردازند. اما او در خرداد ۱۳۵۲ به شهادت رسید و این جمع بندی هم با مرگ او به فراموشی سپرده شد. سازمان به گسترش یادکنی خود ادامه داد. از اصل قدرشناسی فاصله گرفت تا ۲ سال بعد از درون متلاشی شد.

پس از پیروزی انقلاب هم مسعود رجوی همان خطا را تکرار کرد. بدون آن که به ضعف ها و کاستی های درون، نارسایی های تئوریک و ارزش های واقعی جریان توجه کند، بر میراث های تاریخی و فداکاری های گذشتگان مجاهدین بالید و مغرورانه به راهی رفت که دیدیم چه شد.

حرکت اجتماعی انقلاب هم در رابطه با این اصل قدرشناسی قابل تحلیل و بررسی است. بحث صدور انقلاب که در ابتدای انقلاب مورد بحث بود ناظر بر همین مسأله است که آیا انقلابی که هنوز سیستم اقتصادی مشخصی ندارد و با کاستی های گوناگونی در درون روبروست قادر است به سرزمین های دیگر رسوخ یابد؟

امروزه هم اکثر نیروهای سیاسی و اجتماعی مواجه با دو خطر یاد شده هستند.

بسیاری شخصیت های سیاسی فکری مذهبی در تشخیص جایگاه واقعی خود دچار اشتباه می شوند، قدر خود را نمی شناسند در نتیجه ارزیابی درستی از نیروهای خود ندارند و میدان عمل خود را درست انتخاب نمی کنند. احزاب و تشکل ها نیز در جذب نیرو و به کارگیری آن دچار این معضل می شوند.

گاهی می خواهیم یک تریلی را با موتور یک وانت بکشیم و گاه برای حمل بار یک وانت یک تریلی را هزینه می کنیم.

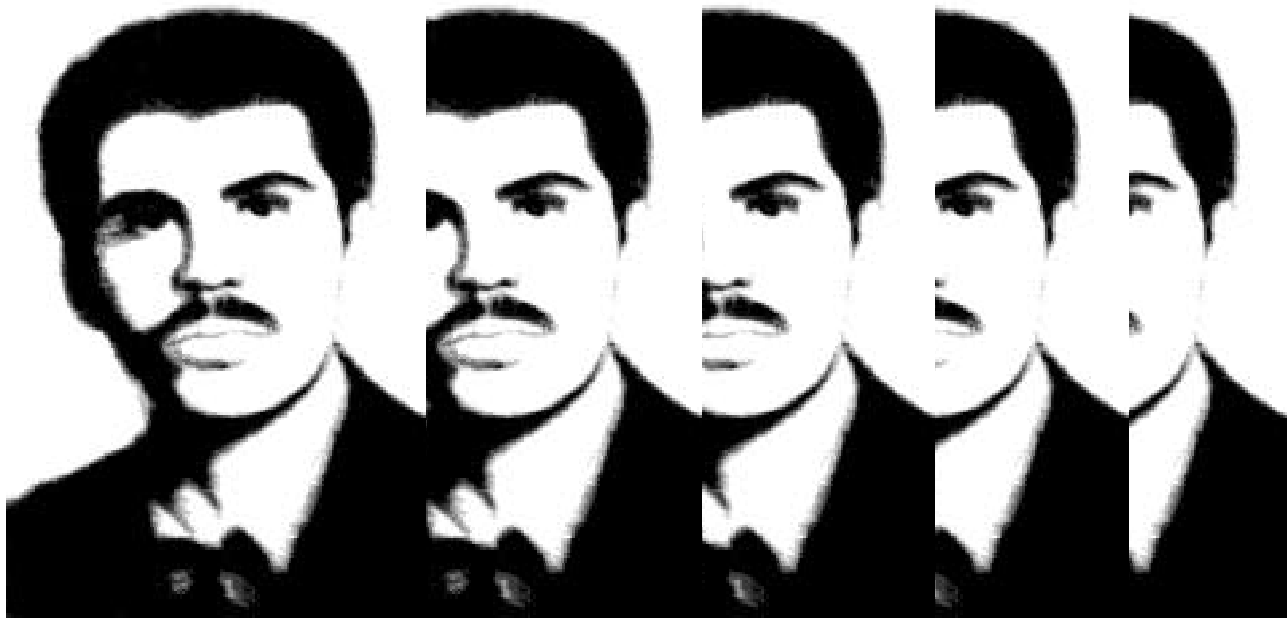
به گفته علی (ع): "کسی که قدر خود شناخت، جان خود را باخت."

پس از پیروزی انقلاب مسعود رجوی بدون آن که به ضعف ها و کاستی های درون، نارسایی های تئوریک و ارزش های واقعی جریان توجه کند، بر میراث های تاریخی و فداکاری های گذشتگان مجاهدین بالید و مغرورانه به راهی رفت که دیدیم چه شد

امروزه هم اکثر نیروهای سیاسی و اجتماعی مواجه با دو خطر یاد شده هستند. بسیاری شخصیت های سیاسی فکری مذهبی در تشخیص جایگاه واقعی خود دچار اشتباه می شوند، قدر خود را نمی شناسند در نتیجه ارزیابی درستی از نیروهای خود ندارند و میدان عمل خود را درست انتخاب نمی کنند. احزاب و تشکل ها نیز در جذب نیرو و به کارگیری آن دچار این معضل می شوند

پی نوشت ها:

- ۱- امام علی (ع)، نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳.
- ۲- قرآن - آیه ۱۶ سوره فجر.
- ۳- قرآن - آیه ۹۱ سوره انعام.
- ۴- امام علی (ع) - نهج البلاغه - کلام ۱۴۹.



ما پیروزی توحید را می بینیم

دفاعیات ناصر صادق در بیدادگاه سلطنت (۱)

ب - تحلیل کارشناسی جامع از نحوه دخالت تدریجی نیروهای مسلح در پرونده‌های ماهیتاً سیاسی و زیر پا گذاشتن قانون اساسی مشروطیت که موجب سرکوب مردم و سپس سقوط شاه گردید.

ج - نشان دادن توانایی نسل جوان که در آن سال‌ها، در زندان‌های مخوف شاه بدون دسترسی به کتابخانه و اینترنت و امکانات دیگر چنین دفاعیات عمیق و مستدلی را ارائه کردند.

د - جبران ترفندهایی که پس از انقلاب در جهت بی‌ریشه کردن بوته‌های انقلاب انجام شد تا این گونه تلقی شود که انقلاب مانده‌ای بود که غروب روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ از آسمان به زمین آمد. دست‌اندرکاران این ترفند ها با این روش خود می‌خواستند تلاش‌های مجاهدین انقلاب مشروطیت، نهضت جنگل، نهضت ملی و رادیکالیزم دهه پنجاه به بعد را نفی کرده تا بتوانند در معادلات راهبردی نیروهای حاضر در صحنه، نقش منفی بازی کنند.

گفتنی است جوهره خط مشی شخصیت‌های مکتبی و افتخارات ملی همچون احمد رضایی، ناصر صادق و... ایثار و از خودگذشتگی برای پیشبرد اهداف ملی و دینی بوده است که در هر شرایطی به کار می‌آید و شیوه‌های متناسب با خود را به وجود می‌آورد. نه‌آنگونه که برخی ارج نهادن به چنین کسانی را تبلیغ مبارزه مسلحانه می‌دانند. آیا تجلیل از حرکت سیدالشهدا هم به این معناست که ما در یک جامعه یزیدی به سر می‌بریم و باید دست به قیام بزنیم؟ ما معتقدیم که این گونه شبیه سازی‌ها رویه صحیحی نیست، به ویژه آن که در شرایط کنونی این دست‌های مرموز هستند که سعی می‌کنند با تبلیغ خط مشی براندازی نیروهای صادق را به دامی پرهزینه بیندازند.

مهندس ناصر صادق در سال ۱۳۲۳ در تهران متولد و در سال ۱۳۴۶ از دانشکده فنی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل گردید. پدرش مرحوم حاج‌احمد صادق از یاران وفادار مرحوم طالقانی، از نیکان و خدمت‌گزاران مسجد هدایت بود.

ناصر تشنگی حق‌طلبی خود را با زمزمه‌های محبت‌آمیز "پرتوی از قرآن" مرحوم طالقانی در مسجد هدایت سیراب کرد و به افتخار شاگردی طالقانی نایل گشت. او پس از آگاه‌شدن از تشکیل سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ به بنیان‌گذاران این سازمان پیوست. درد دین و مردم او را به دغدغه و موجی تبدیل کرد که لحظه‌ای آرام نگرفت. پس از مجاهدت‌های زیاد به عضویت شورای مرکزی یازده نفره مجاهدین نایل و در اول شهریور ۱۳۵۰ توسط دژخیمان ساواک شاه دستگیر و شکنجه‌های طاقت فرسا را تحمل کرد. وی پس از دفاعیات جانانه در بیدادگاه‌های سلطنت به اعدام محکوم شد. در سحرگاه ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ همراه با سه یار مجاهد خود علی باکری، محمد بازرگانی و علی میهن‌دوست در سن ۲۸ سالگی به شهادت رسید و با شهادت خود درخت آرمان‌های خود را آبیاری و کارنامه پرافتخار خود را امضا کرد.

دفاعیات او در بیدادگاه سلطنت از سه بخش تشکیل می‌شود، بخش اول در رد صلاحیت دادگاه نظامی، بخش دوم تذکر چند نکته و سرپل‌های مفید و بخش سوم که شامل متن اصلی دفاعیات سیاسی - ایدئولوژیک او می‌باشد.

انگیزه سیاسی - راهبردی چشم‌انداز ایران از درج دفاعیات این مجاهد شهید به شرح زیر عنوان می‌گردد:
الف - تحلیل کارشناسی دقیق از نظام شاهنشاهی.

سخنان مجاهد شهید ناصر صادق در رد صلاحیت دادگاه نظامی

حدود ۶۵ سال پیش ملت ما برای رهایی از قید حکومت استبدادی به قیام‌های خونینی دست زد، و پس از مجاهدات خونبار فراوانی در معیت رهبرانی چون ستارخان و باقرخان و حیدرخان به تغییر رژیم موفق گردید و سپس توانست از طریق نمایندگان در مجلس اول، قوانینی را به تصویب برساند. وادار کردن هیأت حاکمه به استقلال کامل و انفصال همیشگی قوه قضاییه از سایر قوای مملکت در اصل ۲۸ متمم قانون اساسی از مهم‌ترین اقدامات اوست، تا به موجب آن هر متهمی بتواند به دور از اعمال نفوذ طبقه حاکم در دادگاه‌های علنی (اصول ۷۶ و ۷۷ قانون اساسی) و بی‌طرف، هر طور که می‌خواهد از خود دفاع کند و بر همین اساس مقرر گردید هیچ مقامی حق برکنار کردن قاضی را از شغش جز به رضای خودش ندارد (اصل ۸۱ متمم قانون اساسی). اما در مورد جرایم سیاسی که حایز اهمیت مخصوص است نص صریح قانون اساسی رسیدگی به آن‌ها را جز در استثنائات قانونی، در صلاحیت محاکم عدلیه (اصل ۷۲ متمم قانون اساسی) دانسته و حضور هیأت منصفه را (اصل ۷۹ متمم قانون اساسی) به خاطر رعایت اصول انصاف که لازمه هر دادرسی سیاسی غیرمغرضانه می‌باشد، ضروری تشخیص داده است. همچنین از دیگر دست‌آوردهای خونین خلق ما در آن ایام، حق قانونی و تنفس و حیات سیاسی است، که تا آن زمان کاملاً تضییع شده بود. این حق در ضمن اصول ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی که انتشار مطبوعات و تشکیل انجمن‌ها و احزاب سیاسی را ... آزاد اعلام می‌کند، روشن گردیده است. وجود احزاب سوسیال دموکرات و دموکرات در آن زمان مؤید این امر است. جالب این که حزب سوسیالیست، مقارن زمانی فعالیت داشت که رهبران منتخب مذهبی از طریق مجلس، بر حیات سیاسی کشور نظارت مستقیم داشتند. (اصل دوم متمم قانون اساسی، شرکت ۵ تن مجتهدین). به هر حال پس از مدت کوتاهی امپریالیسم انگلیس، که تازه از منابع بیکران نفت کشور ما لب تر کرده بود، نفوذ خود را به علت رشد مداوم جریان آزادی‌طلبی و آگاهی سیاسی مردم ایران جداً در خطر می‌دید و از طرفی انقلاب اکتبر و برافتادن تزارهای روس در شمال، او را به وحشت انداخته بود و درصدد چاره‌جویی اساسی بر آمد و چون از قرارداد ۱۹۱۹ و توثق الدوله که سند فروش ایران و ایرانی بود طرفی نیست، عوامل داخلی خود را به کار انداخته و کودتایی ترتیب داد و قدرت اجرایی را تصاحب نمود (پایان سال ۱۲۹۹). این امر که در حقیقت باید آن را پایان مشروطیت ایران دانست، سرآغاز یک دوران طولانی خفقان و بردگی سیاسی و اعمال فشار بر نیروهای ملی بود که از جمله آن‌ها سرکوبی نهضت جنگل تحت رهبری میرزا کوچک خان بود. پشتوانه این مرحله جدید، تشکیل قشون جدید و متحدالشکل بود که زمامداران وقت، بیشتر از هر چیزی برای آن جوش می‌زدند. قشونی که از آغاز به منظور جلوگیری و سرکوبی نیروهای ملی بنیان گذاری شده بود و علی‌رغم موفقیت در کوبیدن خلق‌های ما در همه جا، چه در فارس و چه در کردستان و چه در بلوچستان و سایر نقاط در برابر حمله خارجی در شهر یور ۲۰ بیش از چند ساعت نپایید و مفتضحانه تسلیم شد و این تحولات الزاماً تغییراتی در رونمای سیاسی و قضایی کشور ایجاد می‌نمود، و لذا اولاً

آزادی انتخابات به‌طور کامل از بین رفت. به طوری که در این دوران مجلس ملی به آلت بی‌اراده قیام و قعودی که صرفاً خواست‌های حاکم وقت را لباس قانونی می‌پوشاند، تبدیل شد. ثانیاً تحت عنوان پوشالی نوسازی و تجدید سازمان قضایی کشور، در زمان وزارت عدلیه داور، در سال ۱۳۰۴ استقلال قوه قضایی و قضاوت دادگاه‌ها به میزان قابل توجهی کاهش یافت. بعد از چندی در خرداد ۱۳۱۰ قانون "مقدمین علیه امنیت کشور" (یا به عبارت دیگر مقدمین علیه دیکتاتوری وقت) به تصویب رسید و بدین ترتیب قدم مهمی در محدود کردن آزادی‌های ملی و سلب حقوق اساسی ملت ایران، برداشته شد. قدمی که بر طبق اصول ۸۲ و ۸۳ متمم قانون اساسی مجازات قانونی دارد.

سپس در سال ۱۳۱۸، یعنی اوج دیکتاتوری، قانون دادرسی و کیفر ارتش به تصویب رسید و همان قشون مأمور تصفیه حساب با مبارزین شد. بر طبق این قانون، رسیدگی به جرایم سیاسی اکثراً در صلاحیت محاکم نظامی قرار گرفت و مجازات‌های بسیار سنگین تری هم تعیین شده است. مثلاً در حالی که ماده ۸۰ قانون مجازات عمومی (مصوب ۱۳۱۰) جزای



سوء قصد به رییس مملکت را بین ۱۵ تا ۱۰ سال حبس می‌داند، ماده ۳۱۶ قانون دادرسی ارتش مجازات اعدام را تجویز می‌کند. به نظر می‌رسد که تصویب کنندگان این قانون آن قدر در امتثال امر عجله داشته‌اند که حتی فرصت لغو ماده ۸۰ قانون مجازات عمومی را هم نکرده‌اند، در حالی که قانون دادرسی ارتش اصولاً باید برای جرایم و افراد نظامی باشد نه سیاسی. پس از شهریور ۲۰ به علت شرایط داخلی و اوضاع بین‌المللی برخی آزادی‌های نسبی مجدداً برقرار گردید. لیکن در سال ۱۳۲۸ و بعد از حادثه ۱۵ بهمن که دوباره امکان سرکوب کردن نیروهای ملی و محدود کردن آزادی‌ها فراهم شد، قانون راجع به صلاحیت دادگاه‌های نظامی به تصویب رسید. اما بر طبق ماده یک از این قانون، رسیدگی به جرایم مذکور در قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور مصوب ۲۷

مشخص شده و مجاهدین راه آزادی و پیشرفت توده‌های فقیر ایرانی مقام واقعی خود را باز خواهند یافت:

۱- وجود محاکم نظامی و قوانین دادرسی و کیفر ارتش و تعمیم صلاحیت آن‌ها در مورد جرایم سیاسی تجاوز آشکار به حقوق اساسی و آزادی‌های ملی و همان مشروطیت کاغذی است که امروز به اتهام اقدام علیه اساس آن، محاکمه می‌شویم.

۲- محاکم نظامی به علت ماهیت فرمایشی نظامی، و وجود سلسله مراتب و درجات نظامی از استقلال نظر لازم برای رسیدگی به جرم سیاسی برخوردار نبوده و کاملاً تحت نفوذ هیأت حاکمه و دستگاه‌های وابسته آن، و مجری خواست‌های غیرقانونی آن‌هاست و از این حیث ناقض اصل تجزیه قواست. آن‌ها از پیش در ساواک به ما گفته‌اند که سرنوشت خود و

بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق فقید، رهبر نهضت ملی ایران، و کشتار عده بسیاری از مبارزین و آزادی خواهان ما که منجر به روی کار آمدن یک سری دولت‌های غیرقانونی دست‌نشانده شد، مجدداً دست هیأت حاکمه در محدود کردن آزادی‌های ملت، باز شد. ابتدا فرمانداری نظامی بر سرنوشت مردم حاکم گردیده و سپس با تصویب قانون ساواک در سال ۱۳۳۶ توسط مجلس فرمایشی وقت، اتهامات سیاسی کلاً در حیطه صلاحیت و رسیدگی دادگاه‌های نظامی و قوانین دادرسی و کیفر ارتش قرار گرفت، بر طبق همین قوانین است که زمامداران کشور همیشه ادعا کرده اند که در ایران مجرم سیاسی و زندانی سیاسی، وجود ندارد.

دوستانتان در گرو مدافعات شما می‌باشد، و آیا این می‌رساند که اصل بر دادرسی بی‌طرفانه از اتهامات وارد است؟

۳- طبق تصریح اصل ۷۹ متمم قانون اساسی حضور هیأت منصفه در دادگاه ضروری است.

۴- بر طبق اصل ۷۲ متمم قانون اساسی و رویه قضایی ایران که در گذشته چندین بار هم اعمال شده، منجمله در محاکمه دکتر ازانی فقید و یارانش و حتی قبل از سال‌های شهریور ۲۰، و با توجه به آن چه فوقاً در مورد قانون اساسی تذکر داده شد، رسیدگی به جرایم سیاسی در صلاحیت محاکم دادگستری است.

خرداد ۱۳۱۰، فقط در آن قسمت که به تشکیلات و مرام اشتراکی مربوط می‌شود، در صلاحیت دادگاه‌های نظامی قرار گرفت. ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق فقید، رهبر نهضت ملی ایران، و کشتار عده بسیاری از مبارزین و آزادی خواهان ما که منجر به روی کار آمدن یک سری دولت‌های غیرقانونی دست‌نشانده شد، مجدداً دست هیأت حاکمه در محدود کردن آزادی‌های ملت، باز شد. ابتدا فرمانداری نظامی بر سرنوشت مردم حاکم گردیده و سپس با تصویب قانون ساواک در سال ۱۳۳۶ توسط مجلس فرمایشی وقت، اتهامات سیاسی کلاً در حیطه صلاحیت و رسیدگی دادگاه‌های نظامی و قوانین دادرسی و کیفر ارتش قرار گرفت. اعم از این که به تشکیلات و مرام و رویه اشتراکی مربوط باشد یا نباشد. بر طبق همین قوانین است که زمامداران کشور همیشه ادعا کرده اند که در ایران مجرم سیاسی و زندانی سیاسی، وجود ندارد. در حالی که زندان‌های کشور دائماً از زندانی‌های سیاسی آغشته به خون پر بوده است.

اکنون با توجه به مطالب فوق دادگاه حاضر را برای دادرسی در مورد خود به دلایل زیر صالح نمی‌دانم، و تنها یک دادگاه خلق که از برگزیدگان واقعی ملت رنج‌دیده ایران تشکیل شود، می‌تواند از نظر ما برای رسیدگی به این دعوی صالح باشد. در چنین دادگاهی است که مجرمین حقیقی،



دغدغه‌های فردای ایران (۲)

تلخیص و گزیده‌ای از کتاب دغدغه‌های فردای ایران - مهندس عزت‌الله سبحانی



عزت‌الله سبحانی در زمان مدیریت سازمان برنامه و بودجه

احتمالاً اشغالگر هرگز نمی‌توانند شکست یا تسلیم را بر ملتی مصمم و استقلال طلب تحمیل نمایند.

(پاییز ۱۳۷۱ - ص ۲۰ کتاب)

ضرورت حضور مردم در روند جهانی شدن

دیرزمانی است که در سطح جهانی و از زمان مشروطیت تاکنون در کشور ما حضور مردم یکی از مسایل مورد بحث و تبلیغ حاکمان بوده است و معذک سوء تفاهات بسیاری حول آن وجود دارد. حضور مردم فقط به معنای فرمانبری یا شنیدن یک سوبیه خطابه‌های مسؤلین و صاحبان قدرت و صرفاً تأیید و تسلیم نیست، بلکه به معنای آگاهی و معرفت نسبت به اوضاع و احوال کشور و جهان و موقعیت، توان‌ها، استعدادها و خود و کشورشان در فضای جهانی و تاریخی نیز می‌باشد. حضور مردم به معنای مبادله مؤثر و متقابل علم و اطلاع و نظر بین حکومت‌کنندگان و

نقش مردم در استراتژی دفاعی

این یک واقعیت پذیرفته شده است که در جهان امروز هر کشور بایستی میزانی متعارف از توان مقابله و دفاع نظامی را برای خود تدارک نماید، چرا که در غیر این صورت به سادگی در معرض تجاوزات و دست‌اندازی‌های قدرت‌های خارجی قرار می‌گیرد. ولی این مسأله نیز بایستی مورد توجه دقیق باشد که عنصر اصلی را در تدوین "استراتژی دفاعی" برای کشوری چون ایران حجم و پیچیدگی سلاح تشکیل نمی‌دهد. در طراحی هر استراتژی جهت دفاع و امنیت ملی، گریزی نیست که تکیه اصلی بر سلاح‌هایی باشد که یا خود سازنده آن هستیم، یا دشمن را امکان دسترسی بدان نیست. تجربه تاریخ معاصر به ما می‌آموزد که این سلاح چیزی جز جلب و جذب رضایت، اشتراک و همراهی توده‌های ملت نیست. حتی اگر نیروهای رسمی دولتی در یک مصاف منهزم گردند، نیروهای مهاجم و

حکومت شوندگان از یک سوی و نظارت و کنترل مستمر مردم بر دولتیان از سوی دیگر است و لاغیر. در زمانی که نظام تصحیح و نظارت مردمی، قانونی و اداری در درون دولت یا بین قوای مقننه و مجریه و یا در میان مردم و دولت چنین بی‌رنگ و روح شده، ما در اندیشه تحول سریع آن هم تحول به سوی جذب در بازار جهانی می‌باشیم!! در حالی که همین مفهوم متضمن تغییرات و تحولات عظیم و فاجعه‌آمیز و زیر و رو شدنی و حشتناک در کل جامعه و نظام حاکم ماست. به این جهت است که دولت، مسؤولین و مقامات اصلی کشور اگر در واقع نسبت به آینده ملت، مملکت، ارزش‌های اسلامی و انقلابی نگرانند، ناگزیرند که با سرعت در اندیشه بازکردن راه حضور مردم - به مفهومی که مذکور افتاد - و استقرار یک سیستم زنده و فعال بازرسی و کنترل و تصحیح در جامعه باشند.

(بهار ۱۳۷۲ - صفحات ۴۹، ۵۱ و ۵۳)
ضرورت مشارکت مردم در گذار به سوی جامعه مدنی

انتخابات دوره ششم ریاست جمهوری اسلامی ایران با نتایجی بسیار مهم و درخور توجه به پایان رسید. نتیجه اعلام شده پس از انتخابات متضمن حقایقی است که لازم به دقت و آینده‌نگری بیشتری دارد. حدود نصف جمعیت واجد شرایط در انتخابات شرکت نکردند و این بدان معنی است که این جمعیت برنامه‌های آقای هاشمی و سیاست‌های اجرایی جاری را رد می‌کنند و از این که ایشان بتوانند یا بخواهند تجدیدنظری در آن روا دارد ناامیدند، به همین دلیل از مشارکت در انتخابات خودداری کرده‌اند. رأی و نسبت آرای موافق ایشان از ۹۵ درصد رأی‌دهندگان در دوره قبل به ۶۵ درصد در این دوره نزول

کرده است. نتایج انتخابات حاکی از آن است که در حدود پنجاه درصد واجدین شرایط از شرکت در رأی‌گیری خودداری کرده‌اند. مردم وقتی خود را در سرنوشت و تصمیمات اساسی جامعه بی‌اثر و بی‌نقش یافتند، به لاک خود فرو می‌روند. وجه دیگر پیام انتخابات آن است که مردم قالب‌های کنونی را برای اعلام حضور و مشارکتشان کافی نمی‌دانند و به دنبال قالب‌ها و بسترهای فراخ‌تری برای مشارکت سیاسی فعالشان می‌باشند. توسعه انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها و احزاب، تشکل‌های صنفی، حرفه‌ای، اجتماعی و سیاسی می‌تواند زمینه و قالب‌هایی را که مردم را قادر سازد با استفاده از آن به دفاع از منافع صنفی و سیاسی خود برخیزند و در

پیشبرد مسایل عمومی جامعه مشارکت کنند، فراهم نماید. در کشور ما در یک سوی رابطه حکومت‌گران و مسؤولان در محیط‌های در بسته تصمیم می‌گیرند و در سوی دیگر رابطه مردمی بی‌شکل و توده‌وار رها شده‌اند. اگر مردم در قالب اجتماعات آزاد - مستقل و غیروابسته صنفی و سیاسی سازمان نیابند، هرگز به سطح یک جامعه مدنی و مدرن و اثبات ارتقاء پیدا نمی‌کند.

(بهار ۱۳۷۲ - صفحات ۶۲، ۶۴ و ۶۵)

رابطه دوسویه مردم و حاکمان

تجربه تاریخی و راهنمایی‌های آیینی و توحیدی ما حاکی از آن است که هرگز نمی‌توان و نباید به عقاید و مواضع و حتی ملکات و فضایل یک فرد یا گروه خاص اعتماد کرد و همه منابع و منافذ قدرت را در ید اختیار آن قرار داد و بعد انتظار عدم اشتباه و انحراف را هم از آن‌ها داشت. استعدادها و ملکات فردی جز در تحت نظامی از نظارت و مراقبت عمومی قادر به استمرار و تحقق عینی و اجتماعی نیست. اقتدار ملی و تبلور دولت مقتدر آن زمان قابل تصور و اتکاء و اعتماد است که به هر صورت منبعث و منتهی بر یک رابطه دوسویه حاکمان و حکومت‌شدگان باشد.

(بهار ۱۳۷۲ - صفحه ۷۴)

مردم به دنبال تحول تدریجی‌اند

مردمی که در حال حاضر تجارب و حوادث عظیم و بی‌سابقه داخلی و جهانی پانزده سال اخیر بینش ایشان را به اندازه کافی باز متعادل و روشن ساخته و آن‌ها را به میزانی پخته و آبدیده کرده‌است که از سراب‌گرایی‌ها و چپ و راست‌زدن‌های افراطی و بی‌منطق یا چشم‌دوختن و تکیه به جریان‌های جهانی خسته شده‌اند. مشاهده سرنوشت رژیم‌ها و انقلاب‌های یکصدسال اخیر آن قدر عقلانیت را در ایشان پرورانده‌است که از تغییرات به اصطلاح بنیادی - ولی ذهنی و یک شبه که مخصوص دنیای ذهن است در گذشته و به تحول تدریجی و مستمر که خاص حرکت‌های تکاملی و سازمان‌یافته روی زمین و دنیای طبیعت است، ایمان آورده‌اند.

(بهار ۱۳۷۲ - صفحه ۷۴)

پیش‌بینی فعلیت یافتن جبهه مردمی

مردم به دو گروه درون نظام یا دولت و بیرون و یا معارض با آن طبقه‌بندی نمی‌شوند. با این معیارها طیفی از مردم و نیروهای اجتماعی و اپوزیسیون در کنار بخشی از حاکمیت قرار می‌گیرند و مجموعاً جناح یا

حضور مردم فقط به معنای

فرمانبری یا شنیدن

یک‌سویه خطابه‌های

مسؤولین و صاحبان قدرت

و صرفاً تأیید و تسلیم

نیست، بلکه به معنای

آگاهی و معرفت نسبت به

اوضاع و احوال کشور و

جهان و موقعیت، توان‌ها،

استعدادهای خود و

کشورشان در فضای جهانی

و تاریخی نیز می‌باشد.

حضور مردم به معنای

مبادله مؤثر و متقابل علم و

اطلاع و نظر بین

حکومت‌کنندگان و

حکومت‌شوندگان از

یک‌سوی و نظارت و کنترل

مستمر مردم بر دولتیان از

سوی دیگر است و لاغیر.

جبهه‌ای اجتماعی را تشکیل می‌دهند که به‌رغم تعارض بر سر قدرت خط و راستای معینی از رفتار اجتماعی را تعقیب می‌کنند، این طیف به قدرت و تصاحب انحصاری آن می‌اندیشند.

طیف دوم را شهروندان آگاه، دلسوز، مولد و زحمتکش و ایثارگر تشکیل می‌دهند که مصلحت جامعه، ملت و کشور را به‌منافع زودگذر خود یا گروه خود اولویت داده و می‌دهند. این طیف بالنسبه وسیع در واقعیت امر جبهه‌ای بالقوه است که وجود خارجی دارد ولی فرصت و مهلت برای ابراز وجود یا تشکل و تبلوری متناسب نیافته است تا از فعلیت اجتماعی برخوردار شود.

این طیف آن قدر از واقعیت طبیعی و فیزیکی برخوردار است که به قراردادهای و تماس‌های رسمی و غیررسمی نیاز ندارد و آن قدر مستعد فعلیت اجتماعی است که هرگونه تلاش در انکار و نفی آن مانع رشد آن نتواند بود، زیرا که راه نجات دیگری جز اعتراف و تصدیق نسبت به آن متصور نیست.

(بهار ۱۳۷۲ - صفحه ۷۵)

انتخاب راه‌های کم‌هزینه برای ابراز مخالفت‌های مردمی

آیا منطقی‌تر، سالم‌تر و کم‌هزینه‌تر برای ملت و دولت نیست که خود ملت در قالب مطبوعات آزاد ولی مسؤول و تحت ضابطه قانون و خارج از تبعیض یا تعلقات مخرب از حقایق اوضاع مطلع شوند و مردم از این رهگذر به حقایق کشور و مملکت‌داری معرفت و آگاهی بیابند تا خود را در آن مسؤولیت‌ها شریک بدانند؟ مصلحت خود دولتیان بر آزادی بیان و قلم و مطبوعات و اجتماعات است، حتی اگر مخالفت‌ها و خصومت‌هایی هم

وجود داشته باشد، در قالب مطبوعات یا جماعات رسمی، علنی زیر نظارت قانونی ولی آزاد و مستقل ناگزیرند که مسؤولانه و با استنادهای واقعی ابراز شوند، بدین ترتیب سطح تنش‌های اجتماعی و کینه‌ها و خصومت‌ها پایین می‌آید. خدا کند که روزگاری نرسد که به مردم بگویند که پیام انقلاب شما را شنیدیم. زیرا که این کشور و این ملت تاب و توان انقلابی دیگر را بر آن سیاق که اولی بود، یعنی فوران کینه و تخریب و تصفیه حساب‌های کهنه ندارد. امید داریم که بگذارند مسایل و مشکلات کثیر و بی‌سابقه و بی‌نظیر این مملکت اندکی هم با تفاهم و گفت‌وگوی متقابل حل شود و الا قانونمندی‌های تاریخی و سنت‌های الهی قابل تغییر و تبدیل نیستند.

(پاییز ۱۳۷۲ - صفحه ۹۴)

دو تعبیر از مردم‌گرایی

مشارکت هر چه بیشتر و هر چه سنجیده‌تر و عقلایی‌تر مردم یک هدف است و نیت خدمت به مردم هم یک ارزش والا، اما این که حضور و مشارکت مردم در مدیریت جامعه چگونه باشد که به هرج و مرج منتهی نشود، بستگی دارد به تعبیر و مفهومی که ما از مردم و مردم‌گرایی داشته باشیم. یک تعبیر از مردم‌گرایی اصالت دادن به عقول و اندیشه‌های آگاه کاوشگر و مسؤول مردم است نه جماعت توده‌وار و بی‌شکل و جهت و تابع احساس و اسیر در معرفت حسی. با چنین تعبیری هم مردم به رشد و تعالی و بالندگی می‌رسند و هم مدیریت جامعه به نحوی سالم و تعالی بخش کل جامعه را هدایت و ترقی مادی و معنوی می‌بخشد. اما تعبیر دیگری از مردم‌گرایی وجود دارد که در تاریخ جهان بشری نمونه بسیار داشته و دارد و به موجب آن مردم وسیله و اسلحه‌ای هستند برای صاحبان قدرت و موقعیت یا طالبان



جاه و منزلت در جامعه که برای مقابله با ناقدان، رقیبان و معارضان دلسوز یا غیردلسوز به کار می‌روند. این تعبیر در واقعیت و تحقق عینی خود مردم‌گرایی نیست، مردم‌ابزاری است. اکنون اختیار با ارباب مسؤولیت و تصمیم‌گیری جامعه است که کدام یک از دو تعبیر مردم‌گرایی را انتخاب نمایند. البته انتخاب‌ها امری آزاد و در اختیار بشر است ولی خواص و نتایج این انتخاب‌ها امری اجبری.

(بهار ۱۳۷۳ - صفحه ۱۲۷)

شرایط ظهور و بالندگی سرمایه‌انسانی

این خصوصیت انقلابات است که در آن‌ها اگر بسیاری از سرمایه‌ها و موجودی‌های جامعه تخریب یا راکد می‌شوند و یا از دست می‌روند ولی در عوض نیروی انسانی آزاد می‌شود. منظور از آزاد شدن بی‌تعلقی و بی‌بند و باری نیست. بلکه آزادشدنی است که در انسان‌ها شور و هیجان و بسیج استعدادها را برمی‌انگیزد و اعضای جامعه خود را در درون و متعلق به یک جامعه احساس می‌کنند. این نیروی انسانی آزاد شده درست همان خصلتی را دارد که مورد نیاز واقعی کشورهای جنوب است. یعنی با کمترین هزینه بیشترین بازده را دارد. در رژیم‌های وابسته یا استبدادی یا حاکمیت‌های گروهی و حزبی چنین حالتی وجود ندارد. اما این بسیج انسانی هنوز با سرمایه‌انسانی متفاوت است و تا نیروی انسانی به سرمایه‌انسانی تبدیل نشود، در عین بسیج شدن پایداری و بالندگی ندارد. نیروی انسانی هم مثل ثروت مادی باید داخل سیستم تولیدی معین سازمان بیاید و با ترکیب مشخصی از عوامل کار و فن (تکنولوژی) و تدبیر (مدیریت) بیامیزد تا ماهیت (سرمایه) بیابد. تاکنون در کیفیت سازماندهی نیروی انسانی بسیج شده برای تشکیل و تکوین

سرمایه‌انسانی دو شیوه وجود داشته است: ۱- تشکیل سرمایه‌انسانی در قالب واحدهای تحت مالکیت دولتی؛ ۲- تشکیل سرمایه‌انسانی در قالب مالکیت خصوصی.

اما واحدهای تعاونی و تولیدی در انقلاب صنعتی، در انقلاب اکبر شوری و در انقلاب ایران هیچ‌وقت چندان جدی نشده‌اند و همیشه در صورت بندی صنایع یا واحدهای کشاورزی کوچک قابل دوام بوده‌اند. در حالی که توسعه و فرار از عقب‌ماندگی در جهان جنوب نیز با تکیه به واحدهای کوچک امکان‌پذیر نیست. از دیدگاه اقتصاد توسعه‌انواع مالکیت دولتی، خصوصی یا تعاونی یک امر ایدئولوژیک و پایه‌ای نیست، بلکه مسئله‌ای است فنی و اجرایی. در هر صنعت یا مؤسسه تولیدی باید با

بررسی‌های کارشناسانه کشف کرد که مالکیت خصوصی یا عمومی کدام کارسازتر است. به هر حال عقلانیت ایجاب می‌کند که در هیچ رژیم انقلابی تمام تخم‌مرغ‌ها در یک سبد نگذارده نشود و از هر سه سیستم برحسب توجیحات فنی و اقتصادی و اجتماعی آن استفاده شود.

(تابستان ۱۳۷۳ - ص ۱۲۸)

ریشه‌های عدم احساس امنیت در جامعه

در کشور ما ویژگی‌هایی وجود دارد که آن را نسبت به سایر کشورهای جنوبی که سیاست‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی را انتخاب و اعمال کرده‌اند، ممتاز و در مجموع آسیب‌پذیرتر می‌کند. از جمله رابطه قدرت سیاسی با مردم به صورت کلی از تنش و تشنج خالی نیست و پیوسته گروه یا گروه‌هایی مورد حمله و هجوم و لعن و تهمت و دشنام قرار می‌گیرند، اعم از این که این اتهامات نسبت داده شده صادق یا نادرست باشد. به هر حال وقتی اتهامات به صورت گروهی و پرده‌دری‌های عمومی صورت گرفت، طبعاً امنیت خاطر و آرامش و امید به زندگی بهتر از جانب تمام آن گروه و گاه گروه‌بندی‌های دیگر رخت برمی‌بندد. اگر چنین فضایی با تهدیدات خارجی نیز همراه شد، حتی اگر آن تهدیدات ناشی از سلطه‌جویی و تجاوزطلبی خارجیان باشد، مجموعاً یک احساس عدم امنیت و تنش اضافی را در مردم ایجاد می‌کند. وقتی احساس امنیت به هر دلیل از میان شهروندان رخت بر بست، بازتاب سیاسی آن جدایی و بیگانگی و ترس و وحشت از نظام حاکم در میان مردم و واکنش اقتصادی آن برهیز و خودداری نسبت به هرگونه فعالیت اقتصادی درازمدت همراه با تلاش و سعی و سرمایه‌گذاری‌های اساسی مورد نیاز ملت و کشور خواهد شد. در این فضا تنها خدمات

دلالی زودبازده رونق می‌یابند تا اگر به تجمع و تراکم ثروتی دست یافتند، بتوانند آن را با خود به خارج منتقل کنند، همه مردم از احساس مسؤولیت وطنی یا دینی وافر برخوردار نیستند که هرگونه تنش و رنجشی را تحمل نمایند. در چنین روابطی اعمال سیاست‌های تعدیل ساختاری هیچ‌گاه منتهی به رشد و توسعه سرمایه‌گذاری‌های بنیادی و اساسی نخواهد شد، در حالی که صنعت و اقتصاد کشور بدان‌ها نیازمند است. چنین است که در کشور ما سیاست‌های تعدیل منجر به هیچ‌گونه رشد تولید از طریق رشد سرمایه‌گذاری و اشتغال منابع نشده است و در حقیقت معایب و خسارات آن عاید گردیده، بدون آن که محاسن احتمالی و مشروط آن نصیب ما گردد.

(پاییز ۱۳۷۳ - ص ۱۴۴)

تجربه تاریخی و راهنمایی‌های آیینی و توحیدی ما حاکی از آن است که هرگز نمی‌توان و نباید به عقاید و مواضع و حتی ملکات و فضایل یک فرد یا گروه خاص اعتماد کرد و همه منابع و منافذ قدرت را در ید اختیار آن قرار داد و بعد انتظار عدم اشتباه و انحراف را هم از آن‌ها داشت. استعدادها و ملکات فردی جز در تحت نظاماتی از نظارت و مراقبت عمومی قادر به استمرار و تحقق عینی و اجتماعی نیست.

جایگاه مردم در بازسازی‌های اقتصادی

پس از ختم جنگ تحمیلی در شرایطی که دولت و ملت از هر جهت در محاصره اقتصادی، سیاسی، نظامی و تبلیغاتی دشمنان داخلی و خارجی قرار داشتند و منابع مالی و اقتصادی و سرمایه‌های تولیدی و زیربنایی کشور هم ضربات سنگینی را تحمل کرده بود، برای بازسازی و توسعه کشور دو راه پیش روی مسؤولان و مدیران کشور قرار داشت. راه اول بازسازی از طریق قواعد و سنت‌های کلاسیک جاری دنیای امروز یعنی با اتکا و استمداد از سرمایه، وام، کارشناسان، پیمانکاران، تجار و نمایندگان کمپانی‌های بزرگ خارجی که استفاده از این راه برای ملت و کشور ایران بسیار گران بوده و هست.

راه دوم اتخاذ سیاست‌های توسعه و بازسازی براساس اتکاء به خود و نیروها و امکانات درونی و پرهیز از نگاه به خارج و سلب امید و انتظار از کمک‌های مؤثر خارجی لااقل در مراحل اولیه و سعی در حفظ اصول ملی و انقلابی خود و اجتناب از تحریک و تشویق جهان و سردمداران آن به دخالت و اعمال قدرت بر ما. این راه البته در صورت ظاهر سخت‌تر است و محتاج به صبر و تحمل و پایداری. این راه مستلزم اعتماد به مردم بخصوص به نیروهای کاردان و کارشناس ولی ملی و وفادار به منافع و مصالح ملی است. بروز و ظهور این اعتماد هم در باز کردن فضای سیاسی - اداری جامعه و خروج از انحصار و انتخاب و انتصاب مسؤولین و مقامات اقتصادی - مالی بر اساس صلاحیت و کفایت و تعهد ملی است. همچنین مشارکت دادن نیروهای ملی و مردمی غیروابسته در طراحی‌ها و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و اجرایی و سیاسی کشور، این تنها هزینه‌ای بود که مدیریت عالی کشور باید می‌پرداخت و در عوض همکاری و همیاری عمیق مردم را بدست می‌آورد. تا این که کشور در جاده ترقی و رشد و توسعه بیفتد و ثمرات یک آشتی ملی - اجتماعی را تجربه نماید.

(پاییز ۱۳۷۳ - ص ۱۵۵)

روند قرار گرفتن مردم در مقابل حاکمیت

باید سهم تهاجم‌پذیری درونی را تشخیص داد و آن را به نحوی اصلاح نمود. یکی از موارد تهاجم‌پذیری این که وقتی یک نظام مبنای حاکمیت خود را بر قهر و غلبه گذارده و کمتر رضایت و اشتراک و وفاق شهروندان مؤثر را مبنای حاکمیت خود قرار دهد و نسبت به هرگونه انتقاد یا مخالفت و یا حتی ابراز تفاوتی چنان حساس می‌شود که به محض بروز چنین علایمی با شکلی تهاجمی نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد، یا بنابر احساس خودش همان ابراز تفاوت یا طلب حق قانونی را تهاجم تلقی کرده و بنمایاند و به این ترتیب برخورد و واکنش تهاجمی خود را توجیه کند. رفته رفته کار به جایی می‌کشد که نظام در آن واحد در قطب‌ها و موضوعات مختلف از این دست درگیر می‌شود و به‌طور مستمر ناگزیر می‌شود که قوای خود را در چندین جا برای سرکوب جدید بسیج کند و بدین ترتیب با دستپاچگی و عدم تدبیر و تأمل و دوراندیشی خصلت تهاجمی واکنش‌های خود را تشدید می‌نماید. تکرار این گونه واکنش‌های تهاجمی سبب می‌شود که شهروندان به‌طور روزافزونی خود را در معرض تهاجم می‌یابند و این که دیر یا زود هم نوبت به خود آن‌ها خواهد رسید. به این جهت در جست‌وجوی

راه‌هایی برمی‌آیند که داعیه یا موجودیت خود را آن‌چنان اعلام یا ابراز نمایند که قدرت حاکمه نتواند آن‌ها را سرکوب کند. همین مسأله به‌تکونین و رشد اندیشه تهاجم متقابل در میان گروه‌های مختلف اجتماعی از شهروندان می‌انجامد.

(زمستان ۱۳۷۳ - ص ۱۶۰ و ۱۶۱)

در واکنش به فشارها مردم دو گروهند

مردم در رابطه با فشارها یا از اهل اصلاح، تأمل، تساهل و برخورد مسالمت‌جویانه هستند و یا اهل خشونت و تهاجم. دسته دوم معمولاً می‌کوشند که دولت و نیروهای مسلط جامعه را به‌سوی خشونت و تهاجم بیشتر بکشانند و یا به قول خودشان تضاد بین خلق و حاکمیت را تشدید کنند و از این رهگذر گروه اول را هم از ادامه سلوک مسالمت‌جویانه یا اصلاح‌طلبانه خود مأیوس کنند و آن‌ها را هم به صف خود یعنی مشی خشونت و تهاجم بکشانند. چنین است که واکنش‌های تهاجمی و خشونت‌آمیز به تمام جامعه سرایت می‌کند و هم طرف‌های صاحب قدرت و هم طرف‌های تحت انقیاد و سیطره قدرت را معتقد و متمایل به خشونت



تهاجم می‌سازد رفتار تهاجمی از سوی حاکمیت‌ها همواره واکنش تهاجمی و خشونت‌های غافلگیرانه را در توده مردم القا می‌کند و در این میان گروه‌های تهاجمی با لذات هم بهره‌برداری خودشان را می‌کنند. بدین ترتیب است که جامعه را سراسر اندیشه تهاجم و خشونت فرا می‌گیرد و فرهنگ تهاجم بر روابط و مناسبات مخفی و آشکار سایه می‌اندازد. (زمستان ۱۳۷۳-ص ۱۶۱)

دلایل رشد شورش‌های اجتماعی

در یکی دو سال اخیر چند حادثه در این کشور اتفاق افتاده است که به‌رغم تفاوت در صورت، ماهیت تهاجمی یعنی نفی و انکار وجودی طرف مورد تهاجم در آن به چشم می‌خورد. وقتی حوادث قزوین در چند ماه قبل اتفاق افتاد، هر صاحب عقل و منطقی می‌پرسید که مگر تمام راه‌های مسالمت‌جویانه استقلال قزوین از استان زنجان به‌عنوان یک استان مستقل پیموده شده و شکست خورده بود که مردم در اعتراض بر رد آن، به آن خشونت بی‌سابقه دست زدند؟ در حالی که می‌دانستند که دولت و وزارت کشور و... همه موافق این استقلال بوده و خود لایحه آن را به مجلس برده بودند. پاسخی که از هر جا شنیده می‌شد این بود که از سال‌های ۵۹ و ۶۰ به این سوی خود آقایان هر ندای متفاوت با خواست خود را اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را با خشونت و تهاجم‌های معروف به مردمی خاموش کردند و این راه را به جامعه آموختند که در میان انواع طرق بحث و گفت‌وگو و حل مسایل و اختلافات تنها راه هجوم مردمی و شعار و مشت گره کرده را در برابر حرف و عقیده و پیشنهاد و حتی اعتراضات و تظلمات دیگران انتخاب کنند، وقتی مردمی در عمل چنین تعلیم دیدند، طبعاً به موقع از این طریق استفاده می‌کنند.

(زمستان ۱۳۷۳-ص ۱۶۱)

تحریک خارجی سرپوش بحران داخلی

تجارب تاریخی بسیار نشان می‌دهد و با بحث و تحلیل استدلالی هم می‌توان به‌سادگی نشان داد که در صورت حاکمیت و غلبه فرهنگ تهاجمی در جامعه معمولاً عقلانیت‌ها و دوراندیشی‌ها کار نمی‌کنند، بلکه فقط انتقام، سرکوب و نابودی مدنظر قرار می‌گیرد و عواقب و آثار و همچنین هزینه‌های آن از نظرها غایب می‌گردد. در چنین شرایطی اگر یک تهاجم خارجی از نوع سیاسی- نظامی یا تبلیغاتی و فرهنگی پیش آید، این تهاجم مورد اقبال مردمانی قرار می‌گیرد که منکوب تهاجمات داخلی شده‌اند. بسیار کم هستند مردمان وارسته‌ای که حساب بیگانه و خودی و درونی را از هم متمایز نمایند. بسیاری خود را با آن سیاست‌های تهاجمی بیگانه هم آواز کرده یا مبلغ و همکار آن‌ها می‌گردند. نظام‌هایی که به فرهنگ تهاجمی خو کرده‌اند، وقتی در برابر تهاجم خارجی در جبهه داخلی احساس ضعف کنند یا موفق به جذب همکاری و بسیج عمومی نشوند، با گسترش تحرکات و احتمالاً تهاجمات خارجی خود می‌کوشند همگامان و هماهنگانی در بیرون از جامعه خود پیدا کنند تا ضعف درونی خود را جبران نمایند. اما همین روش نیز گذشته از امکان و توفیق آن سبب جمع‌تر شدن و یکپارچه‌تر شدن نیروها و دولت‌ها و حتی ملت‌های خارج شده و رفته‌رفته جبهه جهانی ضد نظام مزبور را تکوین می‌بخشد و تهاجم خارجی را تبدیل

به محاصره همه‌جانبه خارجی می‌سازد.

(زمستان ۱۳۷۳-ص ۱۶۳ و ۱۶۴)

طرح تئوری ام‌القری برای حذف مردم از معادلات

در مکتوبی از مکاتیب یکی از تئوریسین‌های این جناح ایران ام‌القرای جهان اسلام خوانده شده است و با اتکاء به همین ادعا آمریکا مورد خطاب

آیا منطقی‌تر، سالم‌تر و کم‌هزینه‌تر برای ملت و دولت نیست که خود ملت در قالب مطبوعات آزاد ولی مسؤول و تحت ضابطه قانون و خارج از تبعیض یا تعلقات مخرب از حقایق اوضاع مطلع شوند و مردم از این رهگذر به حقایق کشور و مملکت‌داری معرفت و آگاهی بیابند تا خود را در آن مسؤولیت‌ها شریک بدانند؟



نیروی انسانی هم مثل یک سیستم تولیدی است که با ترکیب مشخصی از عوامل (تکنولوژی) و تدبیر (مدیریت) ماهیت (سرمایه) بیابند.

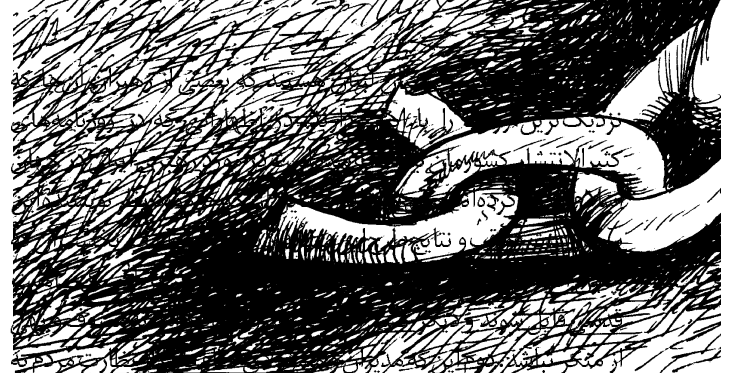
رفتار تهاجمی از سوی حاکمیت‌ها همواره واکنش نامنتظر و خشونت‌های غافلگیرانه را در توده مردم می‌خیزد و هر این میثاق گروه‌های تهاجمی با لذات هم‌برداری خودشان را می‌سازد.

قرار گرفته است که در جهان اسلام آمریکا را بکشند، کسانی که از آن می‌ترسند، این سؤال پاسخ دهند که آیا حکومتی اسلامی ایران در حال حاضر می‌تواند بالفعل در زمینه‌های سیاسی- اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام شده است؟ آیا در حدی مورد توجه و اقبال عموم میل هستم؟ گرفته است که شایسته است ام‌القرای جهان اسلام معرفی شود؟ چنین مرکزی یا باید به موجب حکم یا فرمان و یا انتصاب توسط یک مرجع

فوق بشری تحقق یافته باشد که ما در مورد ایران از چنین حکمی اطلاع نداریم و یا این که این موقعیت براساس یک توافق و اقبال و تفاهم بین ملل اسلامی به وجود آید. در حال حاضر آیا چنین توافق و تفاهمی صورت گرفته است؟ در میان مسلمانان جهان تعداد جمعیت شیعه به زحمت به ده درصد کل مسلمانان می‌رسد و این تعداد نیز از فرقی مختلفی تشکیل شده است.

**مشارکت دادن نیروهای ملی و مردمی
غیروابسته در طراحی‌ها و
تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و اجرایی و
سیاسی کشور، این تنها هزینه‌ای بود که
مدیریت عالی کشور باید می‌پرداخت و در
عوض همکاری و همیاری عمیق مردم را
بدست می‌آورد. تا این که کشور در جاده
ترقی و رشد و توسعه بیفتد و ثمرات یک
آشتی ملی - اجتماعی را تجربه نماید.**

**فی جامعه به عنوان ام‌القرای جهان
باعث می‌شود که حاکمان خود را
خداوند روی زمین بدانند و در عمل
مذبذب و رأی مردم نباشند.
این ادعا را طرح می‌کند از آن جا
که چون آزادی، عدالت اجتماعی،
و از القائنات غرب‌گرایان و
گن می‌داند، در عمل حاضر نیست
بین زمینه‌ها خود را در مقابل مردم
بداند.**



کار خود یعنی معامله با قدرت‌های خارجی و داخلی مشغول شوند و خود را نیز در مقابل مردم پاسخگو ندانند.

معرفی جامعه به عنوان ام‌القرای جهان اسلام باعث می‌شود که حاکمان خود را نماینده خداوند روی زمین بدانند و در عمل محتاج جذب و رأی مردم نباشند. جناحی که این ادعا را طرح می‌کند از آن جا که مقولاتی چون آزادی، عدالت اجتماعی، رفاه و ترقی را از القائنات غرب‌گرایان و غرب‌زدگان می‌داند، در عمل حاضر نیست که در این زمینه‌ها خود را در مقابل مردم مسؤول بداند. از طرفی باید به مردمی که مشکلات ناشی از چنین ادعایی را تحمل می‌کنند دروازه‌های بهشتی را در روی زمین نشان دهد و چه بهشتی بهتر از قطب عالم اسلام شدن! حال طرح این بحث که مردم در این بهشت چه سهم و نقشی خواهند داشت، موجب لعن و نفرین و ارتداد خواهد شد.

(تابستان ۱۳۷۴ - ص ۱۹۴، ۱۹۵ و ۱۹۷)

رضایت مردم، اصلی دینی و جوهره دموکراسی

اصل انتخابات و نیز دوره‌ای بودن مقامات و مسؤولیت‌های قانون‌گذاری، نظارتی و اجرایی یکی از مصادیق و روش‌هایی است که براساس تجربه بشری و تعقل فلسفی - سیاسی برای مقابله با بسته‌شدن فضای جامعه و غالب شدن انحصار بر سیستم‌ها و نظام‌های اجتماعی - سیاسی کشف و ابداع شده‌اند. حاکمان ما نمی‌توانند به این بهانه که دموکراسی و انتخابات آزاد از مظاهر تمدن غربی و ارمغان فرنگ است در عمل و نظر معانی آن را مخدوش سازند، در فرهنگ اسلامی ما بر اصل بیعت یعنی رضایت حکومت‌شوندگان تصریح شده است. یکی از اهداف انقلاب امام حسین (ع) پیشوای شهیدان، براندازی دستگاهی بود که بدون رضایت مردم بر آن‌ها حکومت می‌کرد و احوال آنان را مورد استفاده شخصی قرار می‌داد. در آغاز انقلاب شعار مردم و قیام‌کنندگان برحسب توصیه رهبر انقلاب، استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی بود. عبارت جمهوری اسلامی مفهومی دوجانبه داشت. حاکمیت مردم و کالتی بودن حکومت از یک سو و اشاعه و ترویج ارزش‌های اسلامی از سوی دیگر یعنی حکومتی که برگزیده ملت بوده و به ارزش‌های اسلامی که مهم‌ترین آن‌ها تقوای اجتماعی، پای‌بندی به قسط و عدالت، پرهیز از دنیاطلبی و ریخت‌وپاش و مصرف و حرمت بیت‌المال و اموال عمومی و... وفادار باشد. این که امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی بارها بر میزان بودن رأی ملت تأکید داشتند، حاکی از آن است که در ذهن ایشان از آغاز نظام آینده ایران براساس رأی مردم و حمایت و یگانگی آنان نسبت به حکومت تصویر شده بود.

(پاییز ۱۳۷۴ - ص ۲۰۸)



شکاف‌های اجتماعی درون اسرائیل



گفت‌وگو با احمد زیدآبادی

■ با توجه به این‌که از دیدگاه شما شکاف جریان مذهبی و سکولارها جدی‌ترین شکاف جامعه اسرائیل قلمداد می‌شود، زمینه‌های رشد سکولاریسم در اسرائیل را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا ناکامی جریان مذهبی در اداره موفق جامعه را در این موضوع دخیل می‌بینید یا این‌که به فراخور تغییر نسل چنین تحولی شکل گرفته است؟

□ سکولاریسم در بین یهودیان سابقه طولانی‌تر از پیدایش اسرائیل دارد. در واقع جنبش صهیونیسم از زمانی که شکل گرفت، یعنی اواخر قرن نوزدهم، اساس کار خودش را بر سکولاریسم گذاشته بود. روی هر یک از رهبران صهیونیسم انگشت بگذاریم اصولاً افرادی مؤمن به دین یهود و خدا نبودند. این‌ها اصولاً ادعاهای ناسیونالیستی داشتند و اعتقاد داشتند که باید برای یهودیان پراکنده در گوشه‌ای از جهان یک کشور یهودی تشکیل بدهند. در ابتدا بعضی از آن‌ها فلسطین را مطرح نمی‌کردند اما بعداً کم‌کم به این سمت رفتند که این سرزمین، فلسطین باشد. باید یک چنین کشوری برای این‌ها ایجاد بشود و مبنای کار آن هم جدایی دین از سیاست باشد، برای این‌که رهبران صهیونیسم (رهبران سیاسی) دین یهود را به‌عنوان قید و بندی بر دست و پای یهودیان می‌دانستند که با پایبندی به آن نمی‌توانند خودشان را با دنیای مدرن تطبیق دهند.

■ آیا مانیفیست اعلام‌شده‌ای در این زمینه دارند یا این‌که شما در تحقیقات خودتان به این موضوع پی برده‌اید؟

□ بله، صریحاً اعلام می‌کنند و در کتاب‌های مختلف هم آمده است. مثلاً در کتاب تاریخ صهیونیسم سکولوف آراء این‌ها را کم و بیش آورده است. این‌ها اولین حرفشان این است که باید از آن فهم سنتی دین یهود فاصله گرفت، برای این‌که یهودیان بتوانند به صورت یک ملت مدرن دربیانند.

اساساً صهیونیسم ادعایش این بود که یک جنبش برپایه اصل روشنگری و متکی بر سکولاریسم، دموکراسی و ناسیونالیسم است. بنابراین قبل از پیدایش اسرائیل جنبش صهیونیستی گرایش عجیبی به سکولاریزم داشت. البته در کنار یهودیان سکولار جریان‌های دینی هم بودند که به سه بخش تقسیم می‌شدند: یکی مذهبی‌های ضدصهیونیست که این‌ها خودشان باز

اسرائیل‌شناسی یکی از هدف‌های راهبردی نشریه 'چشم‌انداز ایران' بوده است. مناسبانه برخی با برداشت نادرست از عبارت "الباطل يموت بترک ذکره" معتقدند یاد نکردن از اسرائیل به مرگ آن می‌انجامد و در راستای این باور بود که پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ برخی دینداران، واژه اسرائیل را در قرآن‌های خود خط‌زدند تا اسرائیل از صحنه روزگار محو شود. مرحوم طالقانی در توشه‌گیری از سوره آل عمران در کتاب پرنوی از قرآن به صراحت مطرح کرده‌اند که در "بسته" ترین و "محارب" ترین قوم‌ها هستند کسانی که فطرت‌های پاک‌ی داشته و طالب حق و حقیقت و مؤمنین بایستی از این قانون الهی الهام گرفته و به کشف این نیروها پرداختند و با آن‌ها پیوند بخورند. این سنت الهی یکی از راهکارهای پیشنهادی و ضروری‌ها به منظور مقابله با بازدارندگی است.

اشدای که در اسرائیل شکل دولت اسرائیل می‌گرفتند. در واقع اسرائیل یک کشور است که برآند یک یهودی‌نویس است که یهودی‌نویس‌ها در اسرائیل افول بیشتر این جامعه را پیدا کردند و در اسرائیل و تأثیر این جنبش بر جامعه اسرائیل و جامعه متعددی و جمله شکاف‌های اجتماعی در اسرائیل در شماره ۱۰ و اسرائیل در شماره ۱۱ در شماره ۱۲ به‌عنوان یک کتاب رسیده است. اینک و به‌عنوان یک کتاب رسیده است. اینک و به‌عنوان یک کتاب رسیده است. اینک و به‌عنوان یک کتاب رسیده است. احمد زیدآبادی که در این کتاب رسیده است. اینک و به‌عنوان یک کتاب رسیده است. اینک و به‌عنوان یک کتاب رسیده است. انجام داده‌ایم که از این کتاب رسیده است.



دو بخش بودند، یکی یهودیان مذهبی ارتدوکس که اعتقاد داشتند تشکیل کشور قبل از ظهور مسیحا بدعت و کفر است. این‌ها ضدصهیونیست بودند و اولین تشکل آن‌ها هم حزب آکودات اسرائیل بود. دوم یک سلسله یهودیان اصلاح طلب بودند، این‌ها مذهبی بودند ولی مذهبی اصلاح طلب بودند که اعتقاد داشتند دین یهود را باید حفظ کرد اما متناسب با شرایط باید تفسیرهای جدیدی از آن ارائه کرد. مخالفت این‌ها با اندیشه صهیونیسم به این دلیل بود که معتقد بودند یهودیان خودشان را نه به عنوان یک قوم، بلکه باید به عنوان یک اقلیت مذهبی تعریف کنند و در جوامعی که زندگی می‌کنند ادغام بشوند ولی مذهب خودشان را هم نگه‌دارند.

■ آیا این یهودیان اصلاح طلب تشکل متبلوری هم داشتند؟

□ بله، این‌ها به‌ویژه در آمریکا و حتی در انگلیس متشکل بودند. در موقعی که بیانیه بالفور اعلام شد این‌ها به شدت موضع‌گیری کردند. این‌ها گروه‌های متعددی هستند ولی به همه آن‌ها "جنبش اصلاح‌گرای یهودی" می‌گویند، یک جبهه گسترده هستند که عموماً شامل یهودیان آمریکا و تا اندازه‌ای بعضی کشورهای اروپایی می‌شوند.

■ آیا در "جنبش اصلاح‌گرای یهود" خاخام‌های معروفی هم هستند؟

□ بله، خاخام‌های بسیار زیادی دارند که بعضاً بسیار مشهورند. اکثر خاخام‌های آمریکا، خاخام‌های اصلاح طلب هستند. البته

این‌ها در طول زمان نظراتشان در مورد جنبش صهیونیسم عوض شد.

■ چه عواملی باعث شد که این‌ها به سمت صهیونیسم گرایش پیدا کنند؟

□ در واقع هم ارتدوکس‌ها و هم اصلاح طلب‌ها هر دو در ابتدا ضدصهیونیسم بودند. به نظر می‌آید همان اتفاقی که در عالم شیعه افتاد در عالم یهودی هم به نحوی اتفاق افتاده باشد. تفکر سنتی شیعه بر این بود که در زمان غیبت امام زمان باید صبر کنیم تا امام بیاید و در آن موقع یک حکومت مبتنی بر عدل حاکم بشود. بنابراین می‌گفتند اول ظهور بعد تشکیل جامعه مبتنی بر عدالت. در تفکر سنتی یهود هم همین است، می‌گویند یهودی‌ها به دلیل گناهایی که کردند، آواره شدند. در طول آوارگی باید با رنج کشیدن، آن گناهان را از خود بزایند و پالایش بشوند. وقتی که پالایش شدند "ماشیا" یا همان "مسیح" ظهور می‌کند و یهودیان را به صهیون یا اورشلیم برمی‌گرداند و آن‌جا حکومت تشکیل می‌دهند و عزت و افتخار گذشته خود را پیدا می‌کنند. این تفکر ارتدوکسی و سنتی بود، اما نخله‌ای در بین یهودیان پیدا شد که این تفسیر را یک مقداری

وارونه کردند به این معنا که گفتند اول باید برگردیم به صهیون، آن‌جا حکومت تشکیل بدهیم بعد زمینه ظهور "مسیحا" را فراهم کنیم. بنابراین، این قشر از ابتدا به طرف صهیونیسم رفتند و از صهیونیسم کاملاً یک تفسیر دینی ارائه کردند لذا مشهور شدند به مذهبی‌های صهیونیسم یا یهودیان مذهبی صهیونیسم که حزب "میزراهی" متعلق به این‌ها بود.

وقتی که دولت اسرائیل خواست شکل بگیرد یک جریانی وجود داشت به نام صهیونیسم سکولار، که فقط رایحه ناسیونالیستی داشت و به یهودیت تنها به عنوان یک میراث قومی، تاریخی و فرهنگی نگاه می‌کرد، این جریان اصلی صهیونیسم بود. خوب این‌ها با مذهبی‌های صهیونیسم خواه ناخواه هم‌فکر و هم‌جهت بودند. به همین دلیل وقتی که می‌خواستند دولت اسرائیل را تشکیل بدهند به مذهبی‌های صهیونیسم هم نیاز پیدا کردند. برای این‌ها که یهودیان ارتدوکس هم که نخله بسیار قدرتمندی در بین یهودیان بودند آن‌ها هم بیایند و در قدرت سهیم بشوند (آکودات اسرائیل). یعنی هم "میزراهی" و هم "آکودات اسرائیل" قبل از تأسیس اسرائیل از سوی بن‌گوریان دعوت شدند در مورد ماهیت دولت آینده به توافق برسند. توافقاتی که این‌ها به آن دست یافتند اسمش توافق بر سر ترتیبات حفظ وضع موجود است. منظور از حفظ وضع موجود، همان وضعیتی بود که جامعه یهودی ساکن فلسطین در زمان امپراطوری عثمانی و در زمان قیمومت

انگلیس بر فلسطین از آن برخوردار بودند. مثلاً ازدواج و طلاق همیشه بدست خاخام‌ها صورت می‌گرفت قرار شد این اصل حفظ بشود، حفظ حرمت روز شنبه به عنوان یک اصل مذهبی و در روز شنبه حمل و نقل عمومی صورت نگیرد، دولت حق نداشته باشد به سربازان خوراک‌های با گوشت خوک و ذبح غیرشرعی بخوراند، طلبه‌های تلمودی از رفتن به سربازی معاف شوند، دادگاه‌های مذهبی در کنار دادگاه‌های عرفی بتواند به حرکت خودش ادامه بدهد و هر کس بخواهد به آن‌ها مراجعه کند. یک اصل که مهم‌تر از همه به نظر می‌رسد این بود که مرجع تشخیص وضعیت شخصی افراد همین خاخام‌های ارتدوکس و دادگاه‌های آن‌ها شد. منظور از وضعیت شخص در اسرائیل این است که این خاخام‌ها هستند که باید روشن کنند که چه کسی یهودی است و چه کسی یهودی نیست. در اسرائیل این بسیار بحث مهمی است. واگذار کردن همه این اختیارات به احزاب مذهبی (اتلاف حزب میزراهی، حزب آکودات اسرائیل و ارتدوکس‌ها) در اسرائیل بسیار بحث‌برانگیز بوده است.

■ نفوذ اصلاح طلبان یهود در اسرائیل چه قدر است؟

اصلاح‌طلبان در اسرائیل نفوذ چندانی ندارند. بیشتر شامل یهودیان "دیزپورا" می‌شود که در آمریکا هستند و همیشه بر سر موضوعات مذهبی با دولت اسرائیل مشکل دارند. همین جا باید اضافه کنم که اتفاقاتی که در دهه ۱۹۳۰ در لهستان و آلمان افتاد و یهودی‌ها مورد آزار و اذیت قرار گرفتند موجب شده بود که ارتدوکس‌ها و همین‌طور اصلاح‌طلبان یهود نیز به سمت دفاع از صهیونیسم حرکت کنند. آن‌ها وقتی که دیدند مدرنیته غربی نمی‌تواند مشکل یهودیان را حل کند به این نتیجه رسیدند که با تشکیل کشوری یهودی مخالفت نکنند. اما ارتدوکس‌ها اصرار داشتند این

کشور یهودی باید یک ماهیت مذهبی داشته باشد به این معنا که احکام شرع را به‌طور کامل اجرا کند. از طرفی یهودیان اصلاح‌گرا هم اعتقاد داشتند فقط این یهودیان ارتدوکس نباشند که در این کشور یهودی به رسمیت شناخته بشوند، بلکه باید یهودیان اصلاح‌طلب و یهودیان محافظه‌کار هم به رسمیت شناخته بشوند. به عبارت دیگر تنوع و تکثر قرائت مذهبی در اسرائیل به رسمیت شناخته بشود.

این درخواست اصلاح‌گرایان به رسمیت شناخته شد؟

تا این لحظه هنوز به رسمیت شناخته نشده است. همین امر موجب شد که بعد از شکل‌گیری اسرائیل، بین سکولارها و ارتدوکس‌ها ضمن این که توافقاتی صورت گرفته بود، بر سر یک سلسله موضوعات

اختلافاتی هم به‌وجود آید. از طرفی بین دولت اسرائیل که به حفظ وضعیت موجود متعهد شده بود و اختیارات وسیعی را برای خاتام‌های ارتدوکس قایل شده بود و یهودیان اصلاح‌طلب که حدود بیش از ۹۰ درصد یهودیان آمریکا را تشکیل می‌دهند، اصطکاک‌هایی پیش بیاید. این اصطکاک‌ها معمولاً تحت تأثیر درگیری‌های بیرونی اسرائیل با اعراب و فلسطینی‌ها قرار دارد. وقتی که بحران خارجی اسرائیل تشدید می‌شود، اصطکاک بین دولت اسرائیل و یهودیان اصلاح‌طلب بروز کمتری دارد. هر وقت بحران خارجی اسرائیل کاهش می‌یابد و یا یک حزب تندرو و راست‌گرا و ماجراجو سر کار می‌آید، این اختلافات افزایش پیدا می‌کند. می‌خواهم بگویم کلاً نحلّه اصلی صهیونیسم همواره ادعای سکولاریسم داشت و می‌خواست یک دولت دموکراتیک ایجاد کند. این‌ها مذهبی‌ها را از همان ابتدا مزاحم خودشان می‌دانستند، در عین حال که به آن‌ها، به‌عنوان بخشی از جامعه یهودیان نیاز هم داشتند. به این ترتیب از همان ابتدا دچار یک تناقض شدند که این تناقض هنوز هم ادامه دارد.

به نظر شما این تناقض هنوز هم اصلی‌ترین شکاف اجتماعی اسرائیل است؟

بله، این تناقض اصلاً حل نشده است. همان‌طور که اشاره کردم این

اختلافات فقط تحت تأثیر درگیری‌های اسرائیل با همسایگانش قدری خاموش است. اگر این درگیری‌ها خاتمه پیدا کند این بحران مثل آتشفشانی شعله خواهد کشید و به قدری جدی است که بزرگترین نگرانی ۷۰ درصد اسرائیلی‌ها از آینده، جنگ داخلی بین سکولارها و مذهبی‌ها است. حتی آن‌ها این خطر را بزرگ‌تر از خطر درگیری با اعراب و فلسطینی‌ها می‌دانند.

تور اسحاق را بین هم که در واقع یهودی‌کشی را در اسرائیل باب کرد، این نگرانی را بیشتر کرده است.

بله، درست است. ضمن این که در داخل خود اسرائیل متفکرینی وجود دارند که نسبت به وقوع درگیری‌های داخلی به شدت نگران هستند. بعضی از آن‌ها، این را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. البته نظرات مخالفی هم هست که اظهار می‌کنند که یهودیان به این دلیل که دوبار دولتشان ساقط شده و معبدشان در طول تاریخ تخریب شده اگر دولت سومی ناپود بشود دیگر هرگز احیا نخواهد شد. می‌گویند با توجه به این سابقه تاریخی، یک جوری با هم کنار خواهند آمد. به اعتقاد من آن نظریه اول واقعی‌تر است و این امر بسیار جدی به نظر می‌رسد.

آیا عملکرد ناموفق مذهبی‌ها باعث عیان‌تر شدن سکولاریزم بوده است یا زادوولد و گسترش جمعیت سکولارها؟

مذهبی‌ها در آن جا هیچ‌وقت دولت را به‌طور کامل در دست نداشته‌اند که بخواهیم عملکرد آن‌ها را ملاک ارزیابی رشد سکولاریزم بدانیم. آن‌ها همیشه به‌عنوان یک حزب در قدرت سهیم بوده‌اند.

ولی سخت‌گیری‌های فراوان افراطیون یهود که شما به آن اشاره کردید و احکام سنگین، نفرت مردم به‌ویژه نسل جوان را برمی‌انگیزد؟

خوبه این نفرت کسانی را برمی‌انگیزد که علاقه مذهبی ندارند و گرنه یهودیانی که متشروع و مذهبی هستند و مثلاً به پاس داشت روز شنبه اعتقاد دارند، آن‌ها برایشان لذت بخش است. در واقع رشد مذهب‌گرایی در اسرائیل به لحاظ تعداد افراد کم نشده، بلکه زیاد هم شده است. در یک دوره‌ای حزب ملی و مذهبی که جزء صهیونیست‌های مذهبی یهودی بودند به دلیل این که هم ملی بودند و هم مذهبی و در حوزه مذهب گاهی مواضع معتدلی داشتند (البته این مواضع معتدل به قبل از جنگ ۱۹۶۷ برمی‌گردد)، در آن دوره این حزب ملی و مذهبی بین آن سکولارهای افراطی و جامعه یک نوع نیروی واسط بود و تعادل ایجاد می‌کرد. بعد از جنگ ۱۹۶۷ این حزب ملی و مذهبی به شدت افراطی شد و این نقش را تا اندازه‌ای از دست داد. از سال ۱۹۸۴ یک حزبی ظهور کرده که به یک معنی

می شود آن را ادامه همان حزب آکودات اسرائیل نامید و این حزب "شاس" است. "حزب شاس" در طول دو دهه اخیر به شدت رشد کرده است، الان ۱۷ نماینده در کتیسه دارد که بعد از حزب کارگر با ۲۴ نماینده و حزب لیکود با ۱۹ نماینده، سومین حزب قدرتمند اسرائیل است و احتمال دارد که به کرسی های بیشتری هم دست یابد. حزب شاس به عنوان یک حزب ارتدوکس مذهبی در سال های اخیر قدرت زیادی پیدا کرده و روی دولت ها دقیقاً می تواند تأثیر بگذارد. اگر بخواهد با یک دولتی ائتلاف کند امتیاز می گیرد و اگر بخواهد از دولت خارج بشود آن دولت دچار بحران می شود.

بنابراین به صورت یک نیروی مؤثر و تعیین کننده در آمده است. البته اگر احزاب سکولار بتوانند برخی اختلافات خود را کنار بگذارند شاید بتوانند از پس حزب شاس برآیند. اما مهم این است که بین آن ها راجع به مسایل اقتصادی و نوع صلح با فلسطینی ها اختلاف وجود دارد ولی مهم تر از آن این است که این قشر را در داخل جامعه اسرائیل نمی شود نادیده گرفت و حتماً این ها باید در قدرت سهیم باشند تا بشود کنترل کرد. طرفداران حزب شاس در سال های اخیر نابدرباری مذهبی را تشدید کرده اند و به آزار و اذیت کسانی می پردازند که به نحوی احکام را نادیده می گیرند. برای نمونه، یک محله ای در حومه بیت المقدس به نام بیت شمش است. در این محله بیشتر یهودیانی که از روسیه آمده اند زندگی می کنند. یهودیان روسیه به

مفهوم مذهبی اصلاً درکی از مذهب یهود ندارند. گوشت خوک در قصابی ها می فروشند و می خواهند به راحتی از آن استفاده کنند، طرفداران حزب شاس با آن ها برخورد می کنند و این برخوردها آن ها را خیلی ناراحت و شاک می کند. یکی از آن ها یک بار در مصاحبه با خبرنگاری رویتر گفته بود "زندگی در اتحاد شوروی راحت تر از زندگی در این جا بود. چون آن جا مثلاً می گفتند در سیاست دخالت نکنید و در امور سیاسی ما دخالت می کردند ولی این جا ما همسایگانی داریم که در تمام امور زندگی ما می خواهند دخالت کنند و این ما را کلافه کرده است." نه این که این برخوردها فراگیر باشد ولی نمونه های زیادی وجود دارد. بیشترین تضاد بین سکولارها و مذهبی ها در بیت المقدس است. گفته می شود هر کسی که می خواهد وارد بیت المقدس بشود وقتی برای تهیه مسکن به بنگاه معاملاتی مراجعه می کند ابتدا از آن ها سؤال می شود در محله مذهبی ساکن می شوید یا در محله سکولار؟ جمعیت مذهبی ها تا این لحظه رشد دارد. چون نرخ زاد و ولد در بین مذهبی ها بالا می باشد، برخلاف سکولارها که یک یا دو بچه دارند. این به این معنا نیست که همه بچه ها یشان مذهبی می شوند ولی به هر حال به نسبتی مذهبی تر می شوند. مجموعه این عوامل سکولارها را، به ویژه حزب مرتز که یک حزب سکولار

صلح طلب است، خیلی نگران می کند. به آینده اسرائیل فکر می کنند که زندگی در آن جا روز به روز سخت تر می شود.

حزب شاس برای مدارس تلمودی تحت پوشش خود از دولت بودجه می گیرد، طلبه های تلمودی از سربازی معاف هستند. به این دلیل خیلی ها ترجیح می دهند به جای این که لباس نظامی بپوشند، لباس سیاه طلبگی را بپوشند و سربازی هم نروند، این هم شده گریزگاهی از رفتن به سربازی. به لحاظ تسهیلات اجتماعی چون این امکانات برای مذهبی ها فراهم است، می تواند روی گسترش مذهبی ها تأثیر بگذارد.

■ منظور از یهودیان تلمودی چه

نحله ای از یهودیان هستند؟

□ این ها یهودیان بسیار متشروع و یا بهتر است بگویم بنیادگرا هستند، که شامل همان نحله ملی - مذهبی می شود و بسیار ضد فلسطینی هستند. حزب شاس داعیه های ناسیونالیستی افراطی ندارند. خاخام آوادیا یوسف رهبر حزب شاس و از یهودیان سفاردی اعلام کرده است اگر زندگی یهودیان در معرض خطر باشد باید سرزمین ها و حتی شهرک ها را تخلیه کنند تا جان شان حفظ بشود. این اصل را جهت حفظ جان یهودیان می گوید. لذا حزب شاس خیلی داعیه ناسیونالیستی نداشت، حتی یک دوره ای از آن به عنوان کبوتر صلح اسم می بردند. البته اخیراً بنا به دلایلی مواضع کمی افراطی شده و به حزب لیکود نزدیک شده است. با کشور مستقل فلسطینی موافق است اما محدودیت های زیادی می خواهد اعمال کند.

ملی - مذهبی ها که در همان حزب ملی - مذهبی تجمع پیدا کرده اند هنوز طرفدار اسرائیل بزرگ هستند و عموماً نماینده یهودیان شهرک نشین هستند که مواضع مذهبی را با مواضع افراطی ناسیونالیستی توأم کرده اند و یک معجونی ساخته اند که مورد نفرت "جنبش صلح اکنون حزب مرتز" و بسیاری از نیروهای لیبرال سکولار داخل جامعه اسرائیل هستند.

■ از جنبه تاریخی بنی اسرائیل پیش از آن که به شریعت موسی تن دهند، یک قوم و نژاد بوده اند که این ویژگی در طول تاریخ همواره بروز و ظهور داشته است. با توجه به این که در جامعه کنونی اسرائیل اقوام مختلفی گرد هم آمده اند آیا می توان از جنبه جامعه شناسی قایل به این موضوع شد که یهودیان در یک روند تکاملی از وحدت نژادی به وحدت ملی رسیده اند و آیا در شرایط کنونی می توان واژه ملت (Nation) را به اسرائیلی ها اطلاق کرد؟

□ در واقع می توان گفت یهودیت تنها مذهبی است که ادعای قومیت هم دارد. به این معنا که یهودیان مدعی هستند یهودیت دین قومی است و برای

قوم بنی اسرائیل است البته نشانه‌هایی از این ادعا در خود کتاب مقدس هم هست. بنابراین یهودیان از ابتدا ائتلاف با نژادها و اقوام دیگر را از طریق ازدواج، ممنوع می‌کرده‌اند. البته تصویری که کتاب مقدس از داوود و سلیمان ارایه می‌دهد متفاوت است. سلیمان ۵۰۰ تازن داشته که عموماً از اقوام دیگر بودند، از مصری‌ها و فلسطینی‌ها و آمریان و اقوام دیگری که در فلسطین بودند. آن چه که سبب به اصطلاح تحریم ائتلاف با قوم‌های دیگر شده در واقع مربوط به تعالیم عزیر و فحمیا می‌باشد. این دو جزء رهبران بزرگ قوم یهود هستند. این‌ها مربوط به دوره‌ای می‌شوند که بخت‌النصر در واقع بیت‌المقدس یا اورشلیم را نابود کرده بود و یهودیان در بابل در تبعید

به سر می‌بردند تا این که کوروش آن‌جا را فتح کرد و به این‌ها اجازه داده شد بروند معبد را بسازند. عزیر وقتی که به فلسطین رفت و دید که باقی‌مانده یهودی‌ها با اقوام دیگر اختلاط و ازدواج کرده‌اند، خودش را به خاک انداخت و گریبان خودش را درید که این چه فاجعه‌ای است و آن‌جا دستور داد زانی را که از اقوام دیگر گرفته‌اند طلاق بدهند و از آن به بعد ازدواج با غیر یهود را به شدت تحریم می‌کند. این را به این دلیل می‌گویند که چون یهودی‌ها خودشان را یک قوم واحد می‌دانستند، برای حفظ هویت خودشان در دوران پراکندگی، سعی کردند که به آیین و شریعت خودشان پای بند بمانند. با وجود این که این‌ها در جهان پراکنده بودند ولی هیچ وقت حاضر نبودند با قومیت‌ها و ملت‌های دیگر ادغام بشوند. لذا سنن و آیین خودشان را حفظ کردند بنابراین، این قوم با آن که سرزمین واحدی نداشته و پراکنده بودند و بخشی از آن در غرب و بخش دیگری در شرق بوده ولی همواره دغدغه بازگشت به صهیون و حفظ

هویت قومی خودش را داشته و سنت‌هایش را با چنگ و دندان حفظ کرده است. با آن که این‌ها عموماً برای این که سنت‌هایشان را کنار بگذارند، مثل ختنه کردن و نخوردن گوشت خوک، تحت آزارهای خیلی شدید هم قرار گرفتند. بالاخره هم ناچار بودند دور هم جمع بشوند و هویت مستقلی برای خودشان تعریف بکنند. اقوام دیگری هم که یهودیان در میان آنان زندگی می‌کردند نسبت به این‌ها کینه هم می‌ورزیدند زیرا این‌ها دائماً خودشان را جدا می‌کردند و حاضر نبودند در بقیه ادغام بشوند. البته یهودیان حقوق قابل توجهی معمولاً در جوامع نداشتند این وضعیت همچنان بود تا این که این پدیده

Nation Steed در جهان به وجود آمد که تمایزات مذهبی را نادیده می‌گیرد و وفاداری افراد را به دولت و حکومت ملاک حقوق شهروندی قرار می‌دهد. یهودیان در رویارویی با ملت و دولت دچار بحران شدیدی شدند.

اگر این‌ها می‌خواستند خودشان را یک قوم و ملت جداگانه تعریف کنند نه از حقوق شهروندی می‌توانستند برخوردار شوند و نه می‌توانستند به عنوان شهروندان وفادار به حکومت شناخته بشوند. اگر می‌خواستند حقوق شهروندی کسب کنند باید اصل ادغام را می‌پذیرفتند و خودشان را فقط به عنوان یک اقلیت مذهبی تعریف کنند که در این صورت آن داعیه ملی و قومی آن‌ها خواه‌ناخواه از دست می‌رفت. همین‌جا بود که دو پارچه شدند: یک تعداد همان یهودیان اصلاح طلب که گفتند ما اقلیت مذهبی هستیم و باید در ملت‌های اطراف خودمان ادغام بشویم و فقط مذهب خودمان را داشته باشیم، یهودیان دیازپورا (دیازپورا یعنی تبعید، پراکنده) و یک عده

تحت تأثیر جنبش‌های ناسیونالیستی قرن نوزدهم اروپا گفتند نه، ما باید ملت خودمان را تشکیل بدهیم. این، با یک سلسله اهداف استعماری پیوند خورد و نهایتاً این‌ها موفق شدند در فلسطین، کشوری برای خودشان تأسیس بکنند. یهودیانی که از سراسر جهان در این‌جا جمع شدند همگی تعلق به یهودیت را به عنوان یک مسأله قومی و نژادی قبول دارند. هر کسی که وارد اسرائیل شده این را پذیرفته است. فقط راجع به احکام مذهبی تعهد آن‌ها فرق می‌کند. البته به دلیل این که در جوامع مختلفی زندگی کرده‌اند، تحت تأثیر فرهنگ‌های مختلف هم قرار گرفته‌اند و سطح توسعه آن کشوری که این‌ها در آن زندگی می‌کردند روی این‌ها تأثیر گذاشته است. قاعدتاً یهودیانی که از اروپا آمده‌اند با یهودیانی که از یمن و عراق و مراکش یا بنی‌اسرائیل که از هندوستان رفتند فرق دارند. این‌ها سطح فرهنگی مساوی ندارند لذا از این جهت جامعه دچار تنوع شده ولی از حیث تعلق به یک ملت، همه این ویژگی را

دارند. در کنار این زبان عبری را احیاء کرده‌اند و الآن به عنوان یک زبان عام و زبان مشترک در اسرائیل جا افتاده است. سابقه تاریخی - فرهنگی آن‌ها هم یکسان است، آن‌ها سنت‌ها را هم حفظ کرده‌اند و الآن سرزمین واحد هم دارند. به نظر می‌آید که روند ملت‌سازی در بین اسرائیلی‌ها از قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم شروع شده و با تشکیل دولت اسرائیل، عملاً موجودیت پیدا کرده است و الآن از این حیث نمی‌شود گفت که آن‌ها ملت نیستند. چون احساس تعلق به یک ملت بیشتر جنبه روانی دارد و از این منظر آن‌ها همه خودشان را متعلق به آن جامعه و آن قوم می‌دانند و به هر حال اساس مشترک عمومی آن‌ها این است که یک ملت هستند.

■ آیا آن‌ها خودشان هم می‌گویند که ما یک ملت هستیم ارزیابی شما با توجه به روند تشکیل دولت اسرائیل، این است؟
□ آن‌ها اصرار دارند که یک ملت هستند و اگر کسی بگوید که شما یک

یکی از یهودیان روسی مهاجر به اسرائیل در مصاحبه با خبرگزاری رویتر گفته بود "زندگی در اتحاد شوروی راحت‌تر از زندگی در این‌جا بود. چون آن‌جا مثلاً می‌گفتند در سیاست دخالت نکنید و در امور سیاسی ما دخالت می‌کردند ولی این‌جا ما همسایگانی داریم که در تمام امور زندگی ما می‌خواهند دخالت کنند و این‌ما را کلافه کرده است."

ملت نیستید، شدیداً موضع می گیرند.

■ در تحلیل شما ناسیونالیست های افراطی و بنیادگرای یهود دو جریان متمایز از یکدیگر دانسته می شوند. با توجه به چشم اندازی که شما در غلبه سکولاریسم بر بنیادگرایی و جریان ایدئولوژیک یهود تصویر کردید، چه تضمینی وجود دارد که ناسیونالیست های افراطی هم نقش فعال خود را در حاکمیت از دست بدهند، با توجه به این که تجربه فروپاشی شوروی و بلوک شرق نشان می دهد که با اضمحلال جریان های ایدئولوژیک، ناسیونالیست های افراطی قوت بیشتری می گیرند؟

□ بنیادگرایان اسرائیل خیلی گسترده و قوی نیستند. این ها عموماً نمایندگان دوستان هزار شهرک نشینی هستند که در زمین های فلسطینی ساکن هستند. که این ها خواه ناخواه در هر گونه برنامه صلح باید آن سرزمین را ترک کنند.

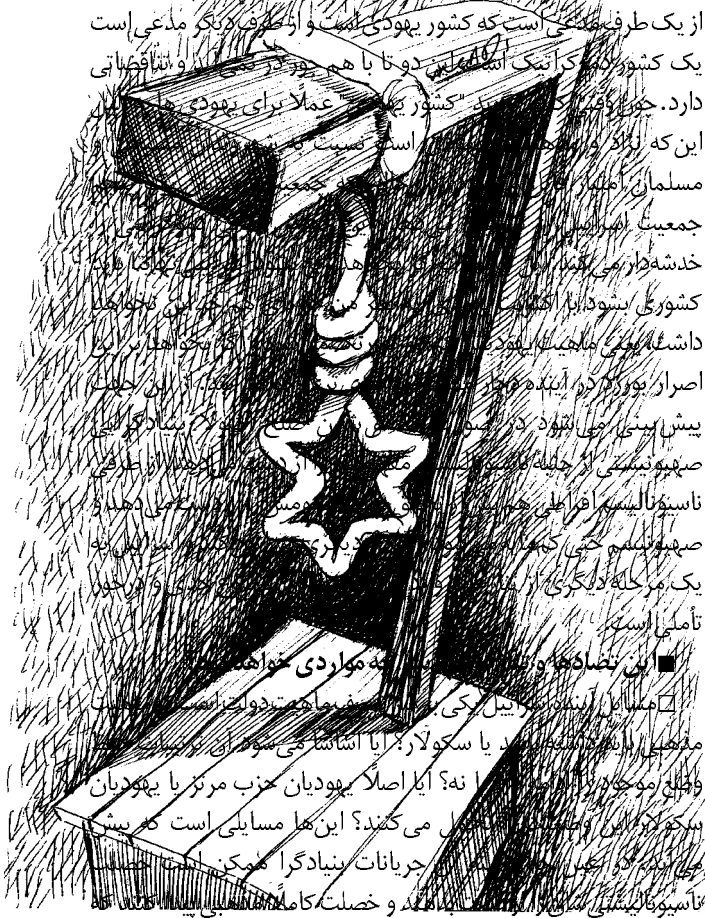
■ منظور سرزمین های اشغالی سال ۱۹۶۷ است؟

□ بله، بنابراین اگر قرار باشد صلحی در منطقه اتفاق بیفتد، این ها خواه ناخواه فلسفه وجودی خودشان را از دست می دهند. در کنار این ها ناسیونالیست های افراطی هستند مثل حزب تسومت یا گرایشی از حزب لیکود که این ها هم هنوز اصرار بر اسرائیل بزرگ دارند.

■ این اسرائیل بزرگ همان "نیل تا فرات" است؟

□ نه، این مرز نیل و فرات را دیگران به آن ها نسبت می دهند. آن ها هیچ وقت به طور رسمی چنین ادعایی را نکرده اند. آن هایی هم که اسرائیل بزرگ را مطرح می کنند منظورشان از رود تا دریا هست، از رود اردن تا دریای مدیترانه، که شامل همین کرانه باختری می شود و حتی جولان را هم شامل نمی شود. در حالی که آن ها جولان را در سال ۱۹۸۰ به سرزمین خودشان منضم کردند و حاضر هم نیستند پس بدهند. بیت المقدس شرقی را هم منضم کردند ولی جامعه بین المللی این ضمیمه شدن ها را مطلقاً به رسمیت نشناخته است. شما می دانید که شهر الخلیل و نابلس و اریحا و جنین و رام الله و بیت اللحم همه این ها شهرهای مذهبی هستند. قبر یوسف را در نابلس کشف کرده اند، قبر حضرت ابراهیم در الخلیل است، اریحا اولین شهری است که موسی از این طرف رود اردن به آن نگاه کرد و از این نگاه قدیمی ترین شهر جهان به نظر می آید. اسرائیلی ها این ها را خیلی مقدس می دانند و به آن می گویند یهودیه و سامریه و خیلی حساسیت دارند و کرانه باختری را هم جزء همین مکان های مقدس می دانند. در حالی که جولان سرزمین مقدس نیست و لذا آن ها توجیهی برای ضمیمه کردن آن به اسرائیل ندارند. به هر حال منظور از اسرائیل بزرگ الان همین است و می گویند که بین رود و دریا دو تا کشور نمی تواند باشد و در واقع کشور مستقل فلسطین را نفی می کنند. ولی ادعای رسمی و علنی راجع به سرزمین های دیگر آن چه که به عنوان رود نیل و فرات گفته می شود اصلاً ندارند. تنها یهودیان ناسیونالیست افراطی مثل طیفی از حزب لیکود یا کسانی مثل همین فری وی که ترور شد و از ناسیونالیست های افراطی و در عین حال سکولار هستند ادعای نیل تا فرات دارند. به نظر من فلسفه وجودی این ها هم تا زمانی است که صلحی اتفاق نیفتاده باشد. این ها الان

بسیار اصرار دارند که یا آن جا کشور فلسطین تشکیل نشود یا اگر تشکیل می شود با محدودیت هایی مواجه خواهد شد، یعنی تهدید کرده اند. خوب این خواست روبه روی خواست جامعه بین الملل و مهم تر از آن، روبه روی مقتضیات واقعی منطقه قرار گرفته است و اگر به مقتضیات واقعی منطقه توجه نشود اساساً جنگی در می گیرد که همه چیز را متلاشی می کند. بنابراین هم خواست جامعه بین الملل و هم مقتضیات منطقه اقتضا می کند که یک کشور مستقل فلسطینی با مرزهای مطمئن و امن شکل بگیرد. اگر این شکل بگیرد اصولاً بحث ناسیونالیسم افراطی در جامعه اسرائیل مفهومی را از دست می دهد و بر این اساس برخی صاحب نظران می گویند اصولاً صهیونیسم هم ممکن است مفهومی را از دست بدهد و ما وارد یک دوره پسا صهیونیسم بشویم، چون هدف صهیونیسم هم این بوده که کشور یهودی تشکیل بدهد. البته این کشور را تشکیل داده اند اما این مورد پذیرش کشورهای منطقه قرار نگرفته است. بنابراین صهیونیسم هدفش این بوده که کشور اسرائیل را در بین تلاطمات منطقه ای و جنگ ها حفظ کند حالا اگر صلح اتفاق بیفتد به این معنا که کشورهای منطقه موجودیت اسرائیل را بپذیرند و با آن روابط عادی برقرار بکنند، صهیونیسم هدفش متحقق شده و دیگر فلسفه وجودی وجودی اش را از دست می دهد و وارد یک دوره پسا صهیونیسم می شود. در دوره پسا صهیونیسم بیشتر درگیری بر سر تعیین شکل و ماهیت دولت یهودی است. می دانید که الان اسرائیل از یک طرف مدعی است که کشور یهودی است و از طرف دیگر مدعی است که یک کشور است که اکثر اشغالین دو تا با هم وجود دارند و تناقضاتی دارد. چون وقتی که یک کشور است باید کشور یهودی باشد و اشغالین این که نباید در آن کشور است. این است که ناسیونالیست های صهیونیست در این مسئله با مسلمانان و مسیحیان جمعیت اسرائیل و اشغالین خدشه دار می کنند. این کشور یهودی است و اشغالین در این کشور نیستند. این است که ناسیونالیست های صهیونیست در این مسئله با مسلمانان و مسیحیان خدشه دار می کنند. این کشور یهودی است و اشغالین در این کشور نیستند. این است که ناسیونالیست های صهیونیست در این مسئله با مسلمانان و مسیحیان خدشه دار می کنند.



در این صورت باز هم تنش در داخل جامعه اسرائیل شدیدتر خواهد شد. ■ چند سال پیش در ترکیه اربکان و حزب رفاه به لحاظ دموکراتیک موفق شدند اکثریت را بدست بیاورند و این اکثریت با هویت لائیک ترکیه در تضاد قرار گرفت، در حالی که ترکیه مدرن بر این هویت استوار است. بنابراین هر جریانی و هر اکثریتی اگر ناقض این هویت باشد با آن برخورد می‌شود. عملاً هم دیدیم که حزب رفاه را غیرقانونی اعلام کردند. آیا احتمال می‌دهید در اسرائیل هم بگویند "این هویت ماست" و هر جریان دموکراتیکی را از بین ببرند. منتها چون توان ندارند به ترور و سرکوب متوسل بشوند نظیر ترور اسحاق رابین؟

□ در اسرائیل اگر احزاب مذهبی این قدر قدرت پیدا کنند که بتوانند حاکمیت را بدست بگیرند به نظر من بدون کمترین تردیدی به معنای نابودی اسرائیل است. به این دلیل که ۷۰٪ جمعیت غیرمذهبی و همین‌طور کسانی که گرایش سنتی مذهبی دارند و به مذهب احترام می‌کنند این‌ها نمی‌توانند آن‌جا دوام بیاورند و قطعاً از اسرائیل خارج می‌شوند. و آن جمعیتی هم که می‌ماند، جمعیت سخت‌گیر بنیادگرایی است که زندگی را برای آن‌ها جهنم می‌کند.

علاوه بر این، جهان فعلی حکومتی با این ماهیت را نمی‌پذیرد و یهودی‌ها که همواره ادعایشان این بوده که براساس عصر روشنگری یک جنبش صهیونیستی را راه انداخته‌اند و پایه یک کشور را تشکیل داده‌اند، اگر یهودیان مذهبی افراطی حاکم بشوند، همه این ادعاها هم از بین می‌رود و الآن بعضی‌هایشان به شدت نگران هستند. البته اگر توازن جمعیت طوری باشد که

یهودی‌های مذهبی اکثریت بشوند خواه‌ناخواه قدرت بدست آن‌ها می‌آید، چون چرخش قدرت در اسرائیل کاملاً دموکراتیک است. هر حزبی بتواند اکثریت کنیسه را در دست بگیرد یا در انتخابات نخست‌وزیری برنده بشود قدرت را بدست می‌گیرد و هیچ کاری هم نمی‌شود کرد. اگر اوضاع جمعیتی به گونه‌ای تغییر و تحول پیدا کند که افراطیون مذهبی اکثریت را کسب کنند، من فکر می‌کنم این یعنی نابودی اسرائیل و تقریباً همه یهودیان سکولار غیرمذهبی هم این را تفسیر می‌کنند.

■ اگر سکولارها جمعیتشان بیشتر شود احتمال دارد که هویت مذهبی و قومی تحت الشعاع قرار بگیرد؟

□ این هم قابل تصور است، شما فرض کنید جمعیت یک میلیون و دویست هزار نفری اعراب که شهروند اسرائیل هستند با زاد و ولد زیاد اکثریت جمعیت اسرائیل را داشته باشند، در این صورت اسرائیل هیچ کاری

نمی‌تواند بکند. این‌ها کنیسه می‌روند، الآن احزاب عرب آن‌جا دوازده نماینده دارند. اگر بتوانند ۶۳ نماینده داشته باشند دیگر کار تمام است. اعراب اسرائیل که شهروند اسرائیل محسوب می‌شوند یا مسلمان هستند یا مسیحی. این‌ها اگر بتوانند اکثریت پیدا بکنند کاری نمی‌شود کرد. الآن سکولارها اکثریت قاطع هستند و مجموعه یهودیان مذهبی اعم از حزب شاس، و حزب ملی و مذهبی و دو سه حزب کوچک دیگر، از مجموع ۱۲۰ نماینده کلاً ۲۵ نماینده در کنیسه دارند. لذا مذهبی‌ها الآن قدرت فائقه نیستند. همان‌طور که گفتم غیر از شکاف مذهب و سکولاریسم، شکاف‌های دیگری هم در جامعه اسرائیل است. شکاف بر سر نوع صلح با فلسطینی‌ها، شکاف بین راست و چپ اقتصادی و شکاف بین سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها این‌ها موجب شده که احزاب سکولار به دلیل این اختلافاتشان در مقابل احزاب مذهبی ائتلاف نکنند. اما اگر صلح اتفاق بیفتد و بحث شکاف بین صلح‌طلبی و ناسیونالیسم افراطی از بین برود، احزاب سکولار می‌توانند علیه احزاب مذهبی ائتلاف کنند و این براهتی امکان‌پذیر است ولی بحث بر سر این است که احزاب مذهبی هم یک جمعیت قابل توجهی هستند، اگر احزاب سکولار با ائتلاف خود بخواهند مذهبی‌ها را به حاشیه برانند این‌ها باز ممکن است حرکت خشن بکنند.

به‌طور کلی عمده‌ترین عاملی که موجب شده تا شکاف‌های جامعه اسرائیل فعال نشود، همین درگیری‌ها و بحث‌ها با اعراب و فلسطینی‌ها بوده‌است و این اگر حل بشود این شکاف‌ها فعال می‌شود و جامعه اسرائیل را برای مدت زیادی درگیر می‌کند و اساساً ممکن است جامعه اسرائیل را دچار استحاله‌هایی کند که الآن غیرقابل فهم است. از همین رو است که من در مقاله‌ها هم تأکید می‌کنم که صلح به زیان آن‌هاست، بگذارید این اتفاق بیفتد.

■ تحقق صلح به معنی نابودی اسرائیل است؟

□ نابودی نه! من می‌گویم درد فلسطینی‌ها کاهش پیدا می‌کند و جامعه اسرائیل دچار تنش می‌شود. در آن صورت دیگر ما مسؤلش نیستیم و خود اسرائیلی‌ها باید با وضعیت خودشان کنار بیایند.

■ در سیستم جامعه اسرائیل ظاهراً یک نوع ناهمگونی به چشم می‌خورد. از یک سو در سیستم اقتصادی خود روش‌های یک اقتصاد متمرکز دولتی را که شبیه به روش دولت‌های سوسیالیستی است به کار گرفته‌اند و از سوی دیگر در نظام سیاسی خود ساختار دموکراسی را الگو قرار داده‌اند و در برخورد با مسایل خارجی نیز

**خاخام آوادیا یوسف رهبر
حزب شاس و از یهودیان
سفاردی اعلام کرده است اگر
زندگی یهودیان در معرض
خطر باشد باید سرزمین‌ها
و حتی شهرک‌ها را تخلیه
کنند تا جانشان حفظ
بشود. این اصل را جهت
حفظ جان یهودیان می‌گوید.
لذا حزب شاس خیلی داعیه
ناسیونالیستی نداشت،
حتی یک دوره‌ای از آن
به‌عنوان کبوتر صلح اسم
می‌بردند.**

مانند یک دولت نظامی عمل می‌کنند. این چند پاره‌گی چگونه تحلیل می‌شود، آیا حاصل یک مصلحت‌اندیشی پراگماتیستی است یا این که نشان از جناح‌بندی‌های جدی در جامعه اسرائیل دارد؟

صهیونیست‌ها که قبل از تشکیل اسرائیل عموماً در اروپا فعالیت می‌کردند، جذب جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی شده بودند و داعیه‌های سوسیالیستی قوی داشتند و در سال ۱۹۰۵ خیلی از این‌ها طرفدار آن انقلاب بودند. وقتی انقلاب شکست خورد این‌ها به فلسطین رفتند و آن‌جا کیپوتس‌ها را تشکیل دادند. این کیپوتس‌ها ظاهراً تنها مورد علاقه استالین نبود بلکه مرحوم آل احمد و ملکی و دیگرانی را هم به‌اشتباه انداخت البته آل احمد نظرش تغییر کرد ولی ملکی تا آخر عمر از نظریه ارض موعود برنگشت. البته فقط ۲٪ جمعیت اسرائیل در کیپوتس‌ها زندگی می‌کنند. اقتصاد اسرائیل اقتصاد پیچیده‌ای است، نمی‌شود گفت فقط یک اقتصاد دولتی است. ببینید! در اسرائیل یک جامعه مدنی کاملاً گسترش یافته وجود دارد. با این که مذهبی‌ها در حیطه دولت قدرت دارند اما وقتی در امور جامعه مدنی دخالت می‌کنند با مشکل مواجه می‌شوند، یا اصلاً حق ندارند دخالت کنند. بنابراین چون یک جامعه مدنی خیلی قوی در آن‌جا وجود دارد و دولت به یک معنا بر همه چیز کنترل ندارد، هم مالکیت خصوصی است و هم کیپوتس است که کاملاً اشتراکی است و هم یک سلسله قوانین تأمین اجتماعی وجود دارد که دولت خودش را موظف می‌داند که حقوق بیکاری بدهد ولی در مجموع یک دولت سوسیالیستی است یا به عبارتی بوده. اما از موقعی که حزب لیکود حاکم شد، به‌ویژه در دوره نتانیاهو که اصلاحات ساختاری زیادی را در جهت خصوصی‌سازی شروع کرد. این اصلاحات بازتاب چندانی پیدا نکرد. به دلیل این که آنجا اصولاً مسایل سیاسی بازتاب پیدا می‌کند. این که در حوزه اقتصاد چه تغییراتی اتفاق می‌افتد ما کمتر توجه می‌کنیم اما توجه کشورهای غربی به این مسایل بیشتر است.

نیکسون هم در کتاب "فرصت را از دست ندهید" روی این قضیه که اسرائیل باید به سمت خصوصی‌سازی حرکت کند و دیگر دولت نمی‌تواند بار اقتصاد آن‌جا را به دوش بگیرد، تأکید می‌کند. به نظر می‌رسد بین حزب کارگر که به لحاظ اقتصادی گرایشات سوسیالیستی دارد با حزب لیکود که در واقع یک حزب با اقتصاد لیبرال است یک همگرایی پیش می‌آید، همچنان که این همگرایی در کشورهای اروپایی بین احزاب لیبرال و احزاب سوسیالیست دارد به وجود می‌آید. حتی موقعی که باراک نخست‌وزیر بود کتاب "راه سوم" گیدنس را بین اعضای کابینه خود توزیع کرد و با این کار می‌خواست گرایشات اقتصادی خود را نشان دهد. گیدنس در واقع مشاور اقتصادی تونی بلر هم هست. برای پیشبرد یک نوع سوسیالیسم دموکراسی که با خصوصی‌سازی دارد کنار می‌آید. البته این نفی آن ۲٪ جمعیت که در کیپوتس‌ها زندگی می‌کنند و زندگی مشترک را دوست دارند نیست. آن‌ها در واقع خودشان را از حوزه دولت جدا می‌دانند و می‌خواهند آن‌طور زندگی بکنند.

■ البته این ۲٪ شیوه تولید مدرن و مکانیزه دارد و در تولید ناخالص ملی اسرائیل نقش قابل توجهی دارد.

بله، نقش دارد. ولی به لحاظ جمعیت درصد قابل توجهی از جمعیت اسرائیل را تشکیل نمی‌دهند. در هر صورت این اقتصاد متنوع و رنگارنگ، خودش یک بازتابی از خصلت دموکراتیزه اسرائیل است و یک نشانی از غنی بودن جامعه مدنی در آن‌جاست. اما این بحث‌ها با میلیتاریسم آن‌ها متفاوت است. روابط درونی آن‌ها کاملاً دموکراتیک است. ولی در برخورد با مخالفان خارجی و دولت‌های عرب و فلسطینی‌ها این‌ها خیلی میلیتاریزه هستند. آن هم به این دلیل است که آن‌طوری که خودشان تحلیل می‌کنند می‌گویند خوب ما از اول که به وجود آمدیم توسط همسایگانمان به رسمیت شناخته نشدیم. ما را یک دولت غاصبی می‌دانند که باید نابود بشویم. برای این که بتوانیم از پس این همه جمعیت همسایگان دنیای عرب و اسلام بر بیاییم با توجه به این که ما جمعیت کوچکی هستیم باید یک انضباط شدیدی داشته باشیم. بنابراین مدت سرکاری آن‌جا سه سال است، مدت زیادی را به صورت نیروی ذخیره به سر می‌برند، زن و مرد باید آموزش نظامی ببینند، هر ماه یک روز آموزش نظامی باید ببینند. بنابراین این‌ها همیشه یک جامعه منضبط هستند. البته این انضباط در اقتصادشان هم خیلی تأثیر گذاشته است. در واقع طبق تحلیل خود آن‌ها، اگر بخواهند باقی بمانند، باید در حوزه نظامی بسیار منضبط باشند و همه نیروها همواره آماده خدمت باشند. اگر هم که اول جوان‌ها از این نوع زندگی کردن خسته شده‌اند می‌توانند راحت تر باشند. ناگفته نماند که گرایش به این نوع انضباط دورهمی اول هر جنس خیلی زیاد است ولی همان که می‌گذرد مردم خسته می‌شوند و می‌خواهند شرایط عادلانه‌تری داشته باشند. اسرائیلی‌ها هم از این وضعیت خسته می‌شوند. برای آن‌ها، گریز از سرکاری و خدمت‌گزار شدن در بخش خصوصی با فراوانی زیاد است. در این بخش نارضایتی بسیار زیاد است. در واقع این نارضایتی‌ها را باید بگیرد. به اعتقاد من، اگر این نارضایتی‌ها به حضور نخواهد بود، این کشور را باید بکنند. آمریکا هم سعی می‌کند تا موازنه قدرتی در کل منطقه را از سوی دیگر برقرار داشته باشد. اسرائیلی‌ها هم می‌خواهند موازنه را از دست ندهند.



نیست. بین دو کشور متخاصم سرمایه‌ها نمی‌توانند رد و بدل بشوند به دلیل این که قوانین ممنوعه وجود دارد. این فقط در صورتی است که صلح بشود. اصلاً مبنای صلح هم همین است که یک منطقه یک پارچه اقتصادی شکل بگیرد. در آن صورت اعراب می‌توانند بروند کارخانه‌های آن‌ها را بخرند و اسراییلی‌ها هم می‌توانند در کشورهای عربی سرمایه‌گذاری بکنند. اسراییلی‌ها به دلیل این که نیروی فنی ماهر دارند و در حوزه پزشکی و کشاورزی ژنتیکی از تکنولوژی پیشرفته برخوردارند، می‌توانند بخش بزرگی از بازار و صنعت اعراب را به خود اختصاص دهند. اصلاً اساس صلح به نوعی ادغام اسراییل در منطقه هم هست تا اسراییل در منطقه منزوی و گوشه‌گیر نباشد. ملک عبدالله پادشاه اردن گفته است ما باید اسراییل را در منطقه جذب کنیم. البته این دو معنا دارد: یک معنایش این است که باید بپذیریم که در منطقه کشوری به نام اسراییل وجود دارد و معنای دیگر هم این که اسراییل از آن ماهیت یهودیش فاصله بگیرد و مقداری مواضع خودش را تعدیل کند و مثل بقیه کشورهای منطقه بشود. اتفاقاً شیمون پرز هم یک کتابی راجع به خاورمیانه جدید نوشته و فصل‌هایی از آن رابه وضعیت اقتصادی منطقه اختصاص داده است. در آن جا نظرات نیکسون هم در مورد ضرورت توسعه اقتصادی منطقه مطرح شده است. همچنین بحث توسعه اقتصادی فلسطین و اردن و این که اسراییل در این زمینه چقدر می‌تواند تأثیرگذار باشد. همین طور کمک‌هایی که خود اسراییل می‌تواند از جهان دریافت کند، همگی به بحث گذاشته شده است.

■ شما در بخشی از صحبت‌هایتان به یهودیان اصلاح طلب یا همان یهودیان دیازپورا اشاره کردید. این‌ها اصلاحات مورد نظر خود را بر چه اساسی می‌خواهند انجام دهند؟ آیا مبنای آن‌ها همان منون مذهبی تورات و تلمود است که متناسب با مقتضیات زمان و مکان آن را تحقق دهند؟ بطور کلی نحوه برخورد این جریان با مذهب چیست؟

□ این را باید بگویم که همه یهودی‌های دیازپورا مذهبی اصلاح طلب نیستند و بستگی دارد که این‌ها متعلق به کجا باشند. مثلاً یهودیان روس عموماً لاتیک هستند و یهودیان کشورهای شرقی ارتدوکس هستند. بیشتر یهودیان آمریکا و بعضاً برخی از مجامع یهودی در اروپا خودشان را یهودی اصلاح طلب می‌دانند. این‌ها یهودیانی بودند که می‌خواستند مذهبی بمانند و در عین حال در جوامع اطراف خود ادغام بشوند. ولی در این مسیر با مشکل روبه‌رو می‌شدند. اگر می‌خواستند به یهودیت ارتدوکس وفادار بمانند اساساً امکان ادغام نبود، اگر هم می‌خواستند غیرمذهبی بشوند به معنای این بود که اصولاً می‌بایست از هرگونه سنت یهود فاصله بگیرند. در این صورت چون قومیت یگانه و مذهب یهود را نفی می‌کردند دیگر نمی‌توانستند ادعای یهودیت داشته باشند. بنابراین ضرورت عینی این‌ها را به سمت تفسیری از مذهب یهود کشاند که نه ارتدوکس باشد و نه لامذهبی. از این رو آمدند به تفسیر و تعبیر متون دست زدند.

■ با چه مندی این کار را می‌کردند؟ آیا توجیه و استدلال دینی داشتند؟ مثل اجتهاد شیعی که معتقد به لحاظ کردن مقتضیات زمان و مکان در اجرای احکام و مسایل دینی است؟

□ تا آن جا که من اطلاع دارم این‌ها برای "هالاخا" یا آن‌چه که به عنوان

فقه یهودی مطرح است تقدس قایل نیستند. برخلاف یهودیان ارتدوکس که برای "هالاخا" نوعی تقدس در حد وحی قایل بودند.

■ برای تورات چه؟

□ برای تورات تقدس قایلند ولی "هالاخا" به معنای مجموعه آن‌چه به عنوان آرای فقیهان و متفکران یهودی در طول تاریخ مطرح هست این را گفتند که ارزش وحی ندارد و از مسایل گوناگون آمیخته است که ما باید به طور گزینشی با آن برخورد کنیم. از هر جای آن که در زندگی امروزی به ما کمک می‌کند استفاده می‌کنیم. و در هر جا که این احکام مغایر با عقل و زندگی مدرن است، تعهدی برای اجرای آن نداریم. در واقع این‌ها برای تطبیق خودشان با شرایط اجتماعی سعی کردند که متون دینی و آرای مذهبی خاکام‌های قبل از خودشان را به صورت گزینشی مورد بهره‌برداری قرار بدهند.

■ یعنی پدیده‌ای به اسم مقتضیات زمان و مکان در فقه آنان مطرح نیست مانند اصطلاح اجتهاد که در فقه شیعه مطرح است؟

□ اجتهادی که در فقه شیعه مطرح است، خواستگاهش همان فقه سنتی بوده است. یعنی یک بخشی از فقها که از سنت برآمده‌اند این‌ها به سمت سیاست و فهم مسایل اجتماعی رفته و از همان خواستگاه سنتی به این نتیجه رسیده‌اند که ما باید این فقه متداول را یک مقداری به روز کنیم یا عناصر زمان و مکان را در نظر بگیریم. اما یهودیت اصلاح طلب اساساً خواستگاهشان این نیست. قبل از فروپاشی پادشاهی اول یهودیان و تخریب اورشلیم، دو جریان مذهبی ظهور کردند: یکی صادوقیان بودند که این‌ها اصرار داشتند وحی فقط اسفار پنجگانه و مجموعه کتاب‌های مقدس است. جریان دیگر یک فرقه بود به نام فریسیان که این‌ها معتقد بودند وحی نازل شده بر موسی باید توسط فقیهان تأویل بشود و تشریح گردد تا بتواند مسایل روز را جواب بدهد. می‌دانید که در نگاه یهودیت قربانی کردن فقط در خود معبد امکان پذیر است. وقتی که معبد نباشد در جای دیگری نمی‌توان قربانی کرد. در واقع پس از فروپاشی و نابودی معبد سبب شد که صادوقیان که فقط می‌خواستند در چارچوب وحی منزل در تورات حرکت بکنند، نتوانند خودشان را با شرایط جدید وفق بدهند. بنابراین فریسیان شروع کردند به تأویل و تفسیر. در واقع آن‌چه که امروز ما به عنوان تلمود می‌شناسیم، نتیجه تلاش‌های همین فریسیان هست و این مجموعه تفسیرهای متفاوتی است که خودش کتاب مقدسی شده است. فریسیان در زمان خودشان نسبت به صادوقیان روش ملایم‌تری داشتند. به هر حال قربانی که اهل تفسیر و تأویل می‌شود نسبت به قربانی که فقط می‌خواهد به ظاهر یک متن توجه کند، خواه ناخواه متعادل‌تر و ملایم‌تر می‌شود.

■ در جامعه ما افرادی مثل مرحوم طالقانی، مرحوم بازرگان و مرحوم شریعتی که "متن قرآن" را مبنا قرار داده بودند مترقی‌تر از کسانی بودند که "فقه" را مبنا می‌گرفتند؟

□ این‌جا خیلی متفاوت است. مرحوم طالقانی و بازرگان و خلیف نژاد وقتی که به قرآن رجوع می‌کنند، این‌ها عموماً کسانی هستند که ضرورت‌های روز و علم جدید را می‌دانند و با توجه به پیش‌فرض‌هایی که در ذهنشان جا گرفته، قرآن را از منظر نیازهای بشر امروز نگاه می‌کنند در

اما کم کم خودشان را با شرایط و محیط آن جا وفق دادند و به صورت کمونیست های ملی در آمدند.

■ شما اصلی ترین تضاد را بین سکولارها و مذهبی ها قلمداد می کنید و در این رابطه از فشار آمریکا به بنیادگرایی مذهبی نیز حمایت می کنید. دیدیم که این فشارها باعث شد که بنیادگراها منسجم تر شده و حتی به یهودی کشی و ترور اسحاق رابین برسند و این سبب به جنگ داخلی و ناامنی بیشتر منطقه بینجامد. در حالی که جامعه اسرائیل براساس جانبازی های همین بنیادگرایان تورات خوان و تلمود خوان به وجود آمده آیا بهتر نیست به جای استفاده از فشار خارجی آمریکا با همین بنیادگراها برخورد های تعالی بخش مذهبی کنیم و پای آمریکا را هم به منطقه نکشانییم؟ و به نوعی همان اتحاد یهودی - مسیحی - مسلمان پا بگیرد؟

□ وقتی که می گویم بنیادگرای یهودی باید بینیم منظور چی هست؟ آیا منظور جنبش گوش امونیم هست یا منظور حزب شاس است یا کسانی که تلمودخوان هستند و یا آن هایی که اسحاق رابین را کشتند؟ تلمودی ها دو دسته هستند: یکی از آن ها همین حزب شاس را رهبری می کند که یک حزب مذهبی است و می خواهد احکام مذهبی در آن جا رعایت بشود و خیلی هم نسبت به سکولارها سخت گیر است. این حزب داعیه ناسیونالیستی شدید ندارد و رهبر روحانی این ها خاخام آوادیا یوسف اعلام کرده که اگر جان یهودی ها در خطر باشد باید از سرزمین های فلسطینی عقب نشینی کرد. البته در بعضی متون از این ها به عنوان بنیادگرا یاد می شود اما به نظر می آید این ها به یک معنا بنیادگرا هستند، ولی از جنبه های دیگر عناصر بنیادگرا را در خود ندارند. بنیادگرایان اصلی جنبش بوش امونیم بود که تدریجا به یک جنبش زیرزمینی تبدیل شده و گروه های تروریستی مثل "گروه کاخ" از آن سر زد که رهبر آن ها در آمریکا ترور شد. این ها که نماینده شهرک های یهودی نشین هستند تفسیری از سرزمین اسرائیل می کنند که گویی ادامه اشغال سرزمین های فلسطین یک امر دینی و مقدس است. یعنی این ها یک نوع افراط گرایی ناسیونالیستی را با یک نوع بینش مذهبی در هم آمیخته اند و یک معجونی درست کرده اند که از آن خشونت بیرون می آید. جنبش گوش امونیم مسؤل اصلی حمله به شهرهای فلسطین و آبادی های فلسطین نشین در سرزمین های اشغالی بوده و هر روز فاجعه درست می کرده است. الان هم کسانی که در شهرک های یهودی نشین ساکن هستند، از تندروترین یهودیان چه به لحاظ مذهبی و چه به لحاظ ناسیونالیستی هستند و بعضی وقت ها به قدری افراط می کنند که خود ارتش اسرائیل واکنش نشان می دهد. مثلا "باروخ گلدشتاین" که در مسجد حضرت ابراهیم ۲۹ نفر فلسطینی را شهید کرد ارتش که آن جا حضور داشت، گلدشتاین را کشت. گلدشتاین یک تلمودخوان آمریکایی بود که آمده بود در اسرائیل ساکن شود. یهودیان ساکن الخلیل یک مقبره باشکوهی برایش درست کرده اند و آن جا را زیارت می کنند و نماز می خوانند. دولت های کارگری که در اسرائیل سر کار آمده اند چند بار خواستند آن جا را تخریب کنند ولی هنوز موفق به انجام این کار نشده اند. این ها تا این اندازه تندرو هستند. اسرائیل شاهاک این ها را این

حالی که اگر به آن صادوقیان نگاه کنید آن ها مثل ظاهریه هستند که در صدر اسلام ظهور کردند و اصرار داشتند همین نصی که وجود دارد همان است و غیر از آن اصلا پیامی ندارد. مرحوم طالقانی خودش اهل تفسیر است در حالی که صادوقیان تفسیر را قبول نداشتند. لذا اگر بخواهیم قیاسی انجام دهیم، فریسیان به این نحله ای که شما می گوید، نزدیک ترند. چون آن متن مقدس را نهی نمی کردند. می گفتند آن باشد ولی آن را باید گسترش بدهیم و فهم خودمان را جهت استخراج احکام به کار ببندیم. فریسیان در واقع مسبب به وجود آمدن تلمود شدند که شامل مجموعه عظیمی از تلمود بابلی و تلمود فلسطینی است. البته فریسیان در ابتدا تمایل داشتند احکامی را که در تورات آمده مقداری تعدیل و آسان کنند و عملا هم به این سمت حرکت می کردند. ولی از زمانی که یهودیان به تبعید رفتند فریسیان هم اصرار داشتند که احکام مذهبی یهود باید یک جور و یک شکل به همین صورت اجرا بشود تا یهودیان در پراکندگی بتوانند هویت واقعی خودشان را حفظ بکنند. بنابراین حرکت فریسیان هم سست شد.

■ در مانیفست مارکس که در سال ۱۸۴۸ قبل از کمون پاریس نوشته شده بود نه قوم و نژاد، نه آب و خاک و نه اجداد و نیاکان هیچ کدام اصالت ندارد. مارکس تاریخ را به دو محور کار و سرمایه تقسیم کرد و معتقد بود آن چه که اصالت دارد تکامل ابزار تولید می باشد. سؤال این است که این مانیفست با همه گسترشی که در اروپا پیدا کرد و با توجه به این که مارکس و انگلس هم یهودی بودند چه تأثیری بر یهودیان گذاشت؟ ضمن آن که حتی یهودیان هم عضو حزب کمونیست روسیه بودند و باندی ها را تشکیل دادند. با وجود این که نفس مانیفست را پذیرفتند ولی در درون حزب کمونیست هم یک شقه خاصی شدند و داد نلین را بلند کرده بودند.

□ در واقع تأثیرات مارکسیسم بر یهودیان در دو جهت متفاوت بوده است. یک تعدادی مارکسیست شدند به این معنا که هم هویت دینی شان و هم هویت قومی شان را نقد کردند. آن ها کسانی مثل تروتسکی شدند و داعیه ای در این مورد که بر دین یهود باقی هستند نداشتند. اما یک تعداد دیگری که تحت تأثیر مارکسیسم، سوسیالیست شدند قومیت خودشان را نقد نکردند. این ها عموماً در جنبش های کارگری اروپا و قرن نوزده روسیه بسیار فعال بودند و این ها بنیانگذاران صهیونیسم کارگری یا صهیونیسم سوسیالیستی شدند. پس از آن که در انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه شکست خوردند به سرزمین فلسطین آمدند و در آن جا کبیوتس ها را پایه گذاشتند سابقه کبیوتس به قبل از تجربه اتحاد جماهیر شوروی برمی گردد. بعد از این ها یهودیان اروپایی به صهیونیسم سوسیالیسم گرایش پیدا کردند که همان حزب سوسیالیسم اسرائیل یا حزب کارگر است و قبلا اسمش حزب "ماپای" بود که رهبرش بنگوریان بود. این ها همان یهودیان سوسیالیست هستند که الان هم در کبیوتس ها زندگی می کنند. بنابراین، این دو تأثیر مارکسیسم را می توان بر یهودیان دید. الان هم در اسرائیل کمونیست هایی هستند که این ها هویت قومی خودشان را نفی نمی کنند اما نسبت به قبل خیلی علاقه ندارند و در واقع یک نوع مارکسیست ملی شده اند. البته این ها در ابتدای شکل گیری، داعیه های انترناسیونالیستی داشتند و تندرو بودند.

داد. به نظر شما احساس عدم امنیت تا چه میزان در وحدت جناح‌های مختلف اسرائیل موثر بوده است؟ آیا این احساس واقعا وجود دارد یا این که به طور تصنعی از سوی جریان‌های افراطی درون اسرائیل به آن دامن زده می‌شود؟

□ اسرائیل جامعه متنوع و متکثری است. آن تعدادی که در پی حفظ اسرائیل بزرگ و در پی نگه داشتن کرانه غربی و نوار غزه هستند، کاملاً روشن است که مسایل امنیتی را بهانه قرار می‌دهند برای این که تنش را افزایش بدهند. این‌ها مسأله‌شان حفظ زمین است. بعضی از جریان‌های صلح طلب اعتقاد دارند اگر قرار باشد صلحی محقق بشود باید یک طوری بشود که تضمین امنیتی هم برای اسرائیل به وجود بیاید. این‌ها به سابقه تاریخی خودشان نگاه می‌کنند که آمده‌اند به زور یک بخشی از سرزمین دیگران را گرفته‌اند. طبیعی است که هیچ کس به راحتی تن به این قضیه نمی‌دهد. لذا می‌گویند هر لحظه ممکن است اوضاع به حال اولش برگردد. می‌گویند اگر ما زمین را بدهیم دیگر به راحتی نمی‌شود زمین را پس گرفت ولی معاهده امضا شده را یک شبه می‌شود پاره کرد. بنابراین مسأله نیروهای مختلف در اسرائیل خیلی متفاوت است. اما آن چه که مسلم است همین ترس از خطرات بیرونی تا حالا سبب انسجام داخل اسرائیل شده است. شما همین یک سال و نیم اخیر را نگاه کنید از موقعی که عملیات انتحاری شروع شده و یهودی‌ها احساس کردند که دیگر امنیت ندارند و هر لحظه ممکن است در خیابان، در رستوران در قمارخانه، لب دریا و هر جای دیگری یک دفعه انفجاری رخ بدهد، این احساس عدم امنیت این‌ها را به سمت حمایت از شارون سوق داده است. شارون در شرایط طبیعی هیچ وقت بیش از ۱۵-۱۰ درصد حمایت از جامعه اسرائیل را نداشت. ولی الآن وضع به گونه‌ای شده است که ۷۰ درصد جمعیت از او حمایت می‌کنند. این در نتیجه همین احساس عدم امنیتی است که اسرائیلی‌ها دارند. اگر این احساس از بین برود، من فکر می‌کنم شکاف‌های درون جامعه اسرائیل فعال می‌شود. اساس حرف من این است که اگر اسرائیلی‌ها، آن اکثریت جمعیتی که خیلی تندرو نیستند و ادعاهای خیلی بزرگ ندارند، احساس کنند در همین چارچوب سرزمینی که از طرف سازمان ملل به رسمیت شناخته شده امنیت خواهند داشت و دیگر از جانب فلسطینی‌ها و همسایگان‌شان تهدیدی متوجه آنان نیست، آن موقع به سمت طرح تقاضاهای تاریخی خود که تاکنون آن را مطرح نکرده‌اند پیش خواهند رفت. همین طرح تقاضاها اوضاع در داخل اسرائیل را متشنج خواهد کرد. لذا تا ابد اسرائیلی‌ها نمی‌توانند با طرح مسایل خارجی، به شکاف‌های درونی سرپوش بگذارند.



گونه توصیف می‌کند: این‌ها آتش درست می‌کنند. سپس جوانان همراه با خواندن مضامین داوود دور آتش می‌چرخند و آن قدر به این کار ادامه می‌دهند که به حالت خلسه فرو می‌روند. در این حالت گویا یک روحیه وحشیگری در آن‌ها ایجاد می‌شود و به آبادی‌های فلسطینی حمله می‌کنند، درخت‌ها را نابود می‌کنند و بچه‌ها را اذیت می‌کنند. درواقع بنیادگرای اصلی این‌ها هستند و حزب مفتال یا حزب ملی - مذهبی متعلق به این‌هاست. بیش از همه، جامعه سکولار اسرائیل با این‌ها مشکل دارد. صلح طلب‌های اسرائیل این‌ها را بزرگ‌ترین خطر برای خودشان می‌دانند و دایماً به آن‌ها هشدار می‌دهند. وقتی که اعضای جنبش صلح اکنون وارد سرزمین‌های فلسطینی می‌شوند که جلوی تخریب خانه‌ها را بگیرند، این‌ها با آن‌ها درگیر می‌شوند. به این ترتیب به نظر می‌رسد برخورد تعالی بخش و گفت و گو، در بینش و عملکرد آن‌ها تأثیری نداشته باشد. ولی با همه این درگیری‌ها، سکولارهای اسرائیل، که نسبت به آینده اسرائیل به دلیل همین شکاف‌ها و تضاد بین مذهبی‌ها و سکولارها نگران هستند مؤسساتی درست کرده‌اند که در این مؤسسات با مذهبی‌ها به ویژه مذهبی‌های حزب شاس گفت و گو می‌شود. آن‌ها اعتقاد دارند بین جامعه مذهبی آن‌جا (منظور همین مذهبی‌های سنتی غیر تندرو در حوزه ناسیونالیستی) و بین سکولارها سوتفاهم وجود دارد و این مراکز را ایجاد کرده‌اند که این سوتفاهمات را رفع کنند. آن‌ها می‌گویند مذهبی‌ها فکر می‌کنند که سکولارها اصولاً هیچ قیدی به اصول یهودیت ندارند و دشمن سرسخت احکام هستند. از طرفی سکولارها هم فکر می‌کنند مذهبی‌ها فقط در پی منافع خودشان هستند و حاضر نیستند زیر بار رفتن به سربازی بروند، همیشه از دولت باج خواهی می‌کنند برای این که اردوها و مدارس خودشان را تحکیم ببخشند. این‌ها این مراکز را درست کرده‌اند که یک تعامل بین خودشان برقرار کنند تا تنش‌ها کاهش پیدا کند. بنابراین در خود جامعه اسرائیل این حرکت هست. اما قاعدتاً کشورهای مسلمان و فلسطینی‌ها، با آن بخش از بنیادگرایان افراطی نمی‌توانند هیچ تماس و گفت و گویی برقرار کنند چون زمینه برای گفت و گو وجود ندارد.

■ شاید تلاشی در این زمینه صورت نگرفته است. اگر تلاش بشود باز هم امکان گفت و گو با این‌ها وجود نخواهد داشت؟

□ با حزب مفتال نه. حزب مفتال می‌گوید باید فلسطینی‌ها را اخراج کرد خیلی سرسخت هستند. اما با حزب شاس ممکن است. اتفاقاً بعضی از مفتی‌های فلسطینی با خاخام‌های یهودی و بعضی از اسقف‌های مسیحی جلساتی دارند و گاهی کنگره‌هایی برگزار می‌کنند و سعی می‌کنند بین خودشان تفاهم دینی پدید بیاورند. اگر منظور از بنیادگرایی، بنیادگرایی حزب شاس است این‌ها خیلی تحت فشار خارجی‌ها نیستند و کسی نمی‌خواهد آن‌ها را حذف کند و بیشتر سعی می‌کنند تفاهم برقرار کنند. اما آن بنیادگرایان افراطی و حزب مفتال را سعی می‌کنند به هر صورت مهار کنند.

■ این تحلیل وجود دارد که واکنش‌های تند اسرائیلی‌ها ناشی از فقدان احساس امنیت و عدم اعتماد به اعراب است به همین دلیل اگر آن‌ها تضمین‌های کافی از اعراب داشته باشند به صلح تن خواهند

اروپای تحلیل نرفته

منبع: اشپیکل ۲۰۰۲/۹

یهودی‌های اروپایی برای استقبال از روح اصلاحات دلایل زیادی داشتند چون که در آن امید به آزادی‌های مدنی و رعایت حقوق همه آحاد بشر، (عقلانیت) انتقادی، تکثرگرایی غیردینی و تحولات بنیادی در زندگی آن‌ها به وجود می‌آید، آن‌ها امیدوار بودند که کشورهای میزبان از این به بعد آن‌ها را مانند انسان‌هایی با تمام حقوق مدنی بپذیرند. اما ماجرای آقای دریفوس^(۱) در پایان قرن نوزدهم نشان داد که اصلاحات مدنی (برای زمانی غیرقابل پیش بینی) به تعویق افتاده است.

عملکرد صهیونیسم از این اعتقاد نشأت گرفت. ثابت شده است پیدایش "روشنفکری" منطقی در اروپا غیرممکن می‌نماید، لذا یهودی‌ها خواستار سرزمین و دولتی برای خود شدند.

فقط تعداد اندکی از صهیونیست‌های اولیه به موضوعی فکر می‌کردند که اکنون موجودیت دولت یهودی را به مخاطره انداخته است: [وجود ملتی دیگر در همان سرزمین].

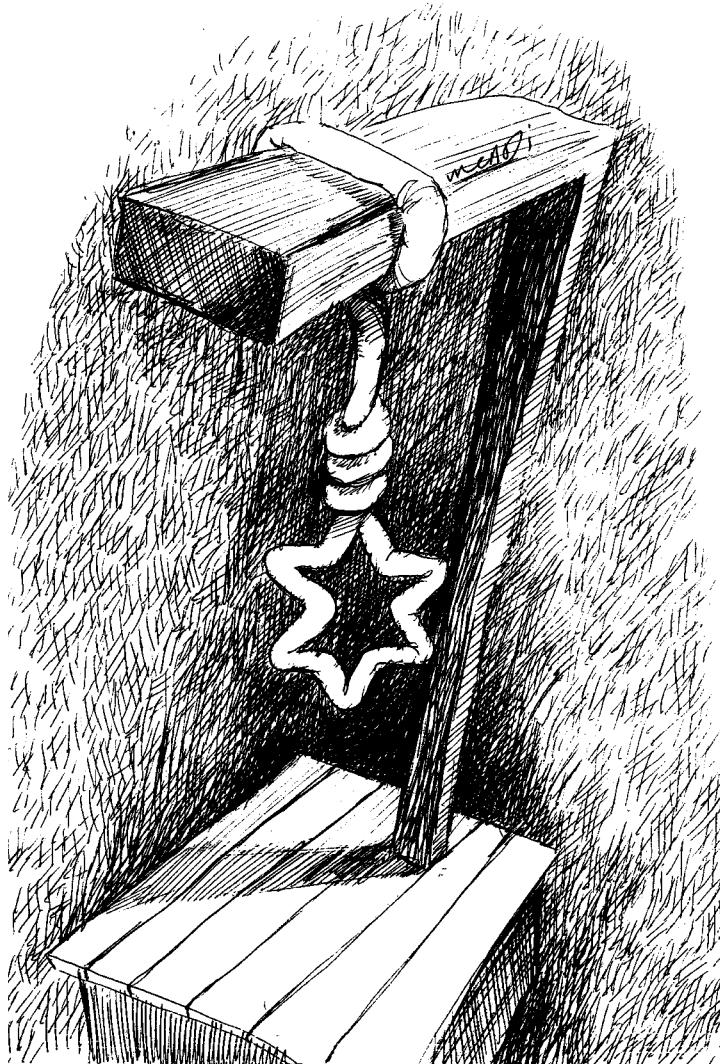
موضوعاتی در ارتباط با این مسأله در سال‌های ابتدایی تشکیل دولت اسرائیل اصولاً مطرح نمی‌شد، چون که این دولت متمرکز، سبب احساس امنیتی قوی در یهودی‌ها شده بود که در دوران وحشت نازی‌ها به شدت تقلیل یافته بود و اروپایی‌ها هم از طرف دیگر فرصت را مغتنم شمردند تا به جبران قتل عام یهودی‌های اروپایی، اسرائیل را یاری کنند. اما آن‌ها در این روند سرنوشت اعراب را نادیده گرفتند.

آن‌گاه که یهودی‌های اروپایی در جهنم فاشیسم گرفتار بودند، یهودی‌های آمریکایی به رفاه و بسیاری موقعیت‌های اجتماعی دست یافتند. در اثر رویکرد جدید پرزیدنت روزولت، یهودی‌ها وارد دولت مرکزی شدند و بعد از ۱۹۴۵ - در اثر انزجار از رفتار نازی‌ها هرگونه تحرک ضدیهودی به حاشیه (زیرزمینی) رانده شد - یهودی‌ها توانستند در ردیف نخست اقتصاد، سیاست، فرهنگ و علم قرار گیرند.

باز بودن جامعه آمریکا به بسیاری از یهودی‌ها این امکان را داد که خود را کاملاً آمریکایی بدانند. آنان خود را با سنت‌های مترقی جامعه دموکراتیک ما هماهنگ کردند. جایی که می‌توانستند به‌عنوان یهودی با امنیت زندگی کنند، اگر چه در بین جامعه هم‌کیش خود نبودند. یهودی‌های قانونگذار، حقوقدان، متفکر و نویسنده سهم بسزایی در شکل‌گیری رفاه اجتماعی کشور داشتند.

در دهه ۶۰ - ۱۹۵۰ بسیاری از یهودی‌ها از مبارزات سیاهپوستان جهت احقاق حقوق مدنی حمایت می‌کردند. یهودی‌های آمریکایی - مانند بسیاری آمریکایی‌های دیگر - اسرائیل را به‌مثابه دژ مطمئنی برای دستیابی به پیروزی جامعه مدرن دموکراتیک می‌پنداشتند. اما در سال‌های دهه ۷۰ موضع‌گیری رادیکال یهودی‌ها برای ترقی و تعالی

اشاره: اگر یهودی‌های آمریکایی از سیاست مشت آهنین نخست‌وزیر اسرائیل حمایت می‌کنند، آیا به این خاطر نیست که مبارزات خود را برای این که به رسمیت شناخته شوند فراموش کرده‌اند؟ آیا اروپایی‌ها باید محدودیت‌ها و یا تحریم‌هایی را بر ضد اسرائیل به کار گیرند، تا شارون را مجبور به تغییر رویه نمایند؟ نورمن بیربنام ۷۵ ساله جامعه‌شناس متولد نیویورک است. او در مبارزات انتخاباتی دموکرات‌های معروفی مانند سناتور ادوارد کندی به نفع آن‌ها شرکت کرد و خواهان تحول اساسی رادیکال در موضع‌گیری‌ها نسبت به بحران خاورمیانه است. بیربنام اسناد بازنشسته دانشگاه جورج تاون در واشنگتن است.



جامعه کم‌رنگ شد. آن‌ها دیگر خود را در حاشیه جامعه نمی‌دیدند. درخواست‌های سیاهپوستان و پروتیک‌ها (پروتیکا یک مستعمره آمریکا است، سکنه آن فقیر هستند و اسپانیایی زبان) برای احقاق حقوق مدنی و تضمینی حق تعلیم و تربیت و اشتغال از دولت را بسیاری از یهودی‌ها حتی به‌عنوان تهدیدات جامعه قلمداد می‌کردند. آن‌ها فراموش کرده بودند که زمانی خود در یک سیستم حقوقی با آن‌هایی (سیاهپوستان و محرومین) متحد بودند، که می‌خواستند موانع و سدهای اجتماعی را از سر راه بردارند.

بعد از جنگ شش روزه ۱۹۶۷ تفکر (مترقی) پیش رو جامعه یهودی آمریکایی با بحران فزاینده و عمیقی روبرو شد. براساس این طرز تفکر جدید منتقدین اشغال سرزمین‌های عربی، خطری برای اسرائیل پیروز به حساب می‌آمدند. برای بسیاری از یهودی‌های ایالات متحده همبستگی با اسرائیل به‌عنوان پیوندی مطمئن با تاریخشان قلمداد می‌شد. هر چه دینداری بیشتر به‌صورت عادت درآمده بود، یا به عبارتی هر چه خود را نسبت به تعلیمات پیامبر یهود بیگانه‌تر احساس می‌کردند، همبستگی آن‌ها با دولت اسرائیل لازم‌تر می‌شد. اگر مطرح کردن دوران وحشت، در سال‌های بعد از جنگ جهانی درآورد بود، در دیدگاه یهودی‌های آمریکایی بعداً به‌عنوان نطفه تجمع آن‌ها جلوه می‌کرد. جامعه‌ای که در اثر یک اتفاق تاریخی از سرنوشت دردناک یهودی‌های اروپایی مصون مانده بود، شعار آنان را ورد زبان خود کرد: هرگز نباید بار دیگر چنین اتفاقی روی دهد. (هرگز نباید یهودی‌ها مانند آشویچ و دحا و غیره قتل عام شوند.)

اما آنان در راه دست‌یابی به هدف درخواست‌های برحق فلسطینی‌ها را با رفتار ضدیهودی اروپایی یکی می‌دانستند و این مقایسه بخصوص موقعی احمقانه‌تر جلوه می‌کند، که ما رفتار استعمارگرانه و یا حتی نژادپرستانه اسرائیل را در مورد فلسطینی‌ها مدنظر قرار دهیم.

معدالک این تفکر احمقانه و غیرقابل تصور، برای بسیاری از یهودی‌های آمریکایی به‌صورت یک اصل مذهبی و غیربرادرانه درآمده بود. بسیاری از شهرک‌نشین‌های یهودی کرانه باختری رود اردن آمریکایی هستند و برای آن‌ها دنیای غیریهودی، ابتدا به ساکن، دشمن قلمداد می‌شود و یهودی‌های آمریکایی، که اصولاً حتی به فکر ترک آمریکا نیفتاده‌اند، به آن‌هایی که به اسرائیل رفته‌اند، کمک می‌کنند که در اثر این تناقض، تضاد بزرگتری بروز می‌کند.

یهودی‌های آمریکایی که از تمام حقوق تضمین شده دموکراتیک جامعه مدنی و حقوق شهروندی برخوردارند، از به رسمیت شناختن همین ارزش‌ها موقعی که می‌خواهند از یک حکومت مذهبی که ملت دیگری را تحت فشار قرار داده است حمایت کنند، سر باز می‌زنند.

جناح یگنیر و اجرایی سیاست خارجی آمریکا فقط در حاشیه با این نوع تضاد معنوی برخورد می‌کند، ملتی که به خود لقب نگهبان آزادی داده‌اما با فرانکو (دیکتاتور سابق اسپانیا)، پینوشه (دیکتاتور شیلی) و سالازار (دیکتاتور سابق پرتغال) همراه بوده و یا با ژنرال‌های برزیل، یونان، اندونزی، کره جنوبی، پاکستان، ژنرال‌های ترکیه و همین‌طور با شاه ایران و بعد از سقوط او در پی انقلاب ایران با دشمن آن‌ها صدام حسین، همکاری داشته‌است.

در مقابل این گروه نخست‌وزیر فعلی اسرائیل در مقام مقایسه سبک وزن است!! (مگس وزن است). اسرائیل در دوران جنگ سرد یک متحد نظامی قابل اعتماد بود، نظامیان آن‌ها تجهیزات نظامی جدید را آزمایش می‌کردند. سازمان امنیت آن‌ها آماده عملیاتی بود که سیا (CIA) قادر به انجام آن نبود. در آن زمان اسرائیل مخالف توسعه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه بود و اکنون مخالف رادیکالیسم اسلامی و اتحادگرایی اعراب است.

تندروترین هواداران اتحاد با اسرائیل را می‌توان در بین پروکرات‌های آمریکایی، نظامیان و تئوری پردازان آمریکایی یافت که تسلط آمریکا بر تمام جهان را یک وظیفه آمریکایی می‌دانند. اگرچه بسیاری از آن‌ها یهودی نیستند، اما بعضی از آن‌ها احترام کالونیستی (کالونین یکی از

بعد از جنگ شش روزه ۱۹۶۷ تفکر (مترقی) پیش رو جامعه یهودی آمریکایی با بحران فزاینده و عمیقی روبرو شد. براساس این طرز تفکر جدید منتقدین اشغال سرزمین‌های عربی، خطری برای اسرائیل پیروز به حساب می‌آمدند. برای بسیاری از یهودی‌های ایالات متحده همبستگی با اسرائیل به‌عنوان پیوندی مطمئن با تاریخشان قلمداد می‌شد. هر چه دینداری بیشتر به‌صورت عادت درآمده بود، یا به عبارتی هر چه خود را نسبت به تعلیمات پیامبر یهود بیگانه‌تر احساس می‌کردند، همبستگی آن‌ها با دولت اسرائیل لازم‌تر می‌شد

اصلاح‌گران کلیسا و همراه با مارتین لوتر بنیانگذار مذهب پروتستان در اروپا بود) نسبت به قوم تورات عهد عتیق (انجیل قدیم) قایل بودند و همچنین مدیران شرکت‌های نفتی تگزاس که در حال حاضر مستقر در کاخ سفید هستند هم اسرائیل را به‌عنوان یک متحد غیرقابل جایگزین پذیرفته‌اند و سرانجام حادثه ۱۱ سپتامبر باعث تقویت همکاری جامعه یهودی و طیف‌های افراطی یکسونگر دستگاه سیاست خارجی شد. تلاش‌های صلح طلبانه کلیتون برای بسیاری از دوستداران اسرائیل فقط یک دوران تلخ تاریخی شد.

تلاش‌های کی‌سینجر و نیکسون برای استقرار ارتباط با شوروی سابق با مقاومت سرسختانه لابی صهیونیستی (لابی اسرائیلی) مواجه شد. آن‌ها معتقد بودند که مهاجرت بدون قید و شرط شهروندان یهودی اتحاد

اروپا قحلی رفت

این که نام او به عنوان نامزد مطرح دموکرات‌ها برای انتخابات سال ۲۰۰۴ برده می‌شود، نشانه شکسته شدن تقریباً کامل اتحاد آمریکایی غیرهمگن بین تفکرات اصلاح‌طلبی سوسیالیست‌ها و تعلیمات یهودیت به وجود آمده در قرن بیستم است.

مورخین در آینده خواهند توانست نفوذ لابی اسرائیلی را دقیقاً بررسی نمایند. ولی از هم‌اکنون واضح است که نقش آن را نمی‌توان دست کم گرفت. نفوذ این لابی بر کنگره آمریکا، وسایل ارتباط جمعی و یا دانشگاه‌ها زیاد است و منتقدین هم در صورتی که خود یهودی نباشند، نشان ضدیهود می‌خورند و در غیر این صورت به عنوان کسانی که از خود بیزارند نامیده می‌شوند. نفوذ فعلی این لابی را می‌توان در اثر هماهنگی منافع آن‌ها با منافع جناح قدرت طلب در واشنگتن دانست.

غالب آمریکایی‌ها تعجب خواهند کرد اگر روزی مطلع بشوند که خواست‌های این گروه‌های لابی و قدرت طلبان به هیچ وجه در جهت منافع ملت نبوده است و همین‌طور لابی اسرائیلی هیچ‌گاه این سؤال را مطرح نخواهد کرد که نقش اسرائیل به عنوان ابزار سیاست خارجی آمریکا واقعاً به نفع اسرائیل است و یا نه؟

شاید اروپاییان به خاطر مسوولیتشان در دوران وحشت بایستی تکلیف خود را جدی گرفته و از اسرائیل قاطعانه بخواهند از مسیر خود به سمت نابودی خود خواسته دست بردارند. اگر اسرائیل هجوم بر ضد فلسطینی‌ها را ادامه دهد، موج خشونت غیرقابل کنترل به راه خواهد افتاد که نهایتاً به کوچ اجباری اعراب از کرانه باختری می‌انجامد و این باعث بروز جنگ‌های دائمی بین دول اسلامی اعراب و اسرائیل خواهد شد. در حال حاضر اسرائیل حتی با وجود تبلیغات حماسی معنوی قادر نیست نظامیان مخالف جنگ خود را به تغییر بینش ترغیب کند. این است که انسان متوجه می‌شود که بسیاری از افراد تحصیل‌کرده و مستعد اسرائیلی مایل به ترک کشور هستند. ماسادا^(۲) متأسفانه دیگر یک جاذبه توریستی نیست، بلکه افسانه‌ای است که دایماً به واقعیت تلخ خود نزدیک می‌شود.

اگر اروپاییان واقعاً می‌خواهند چیزی را در خاورمیانه تغییر دهند، بایستی قبل از آن از آمریکا فاصله بگیرند. از طرف اتحادیه اروپا آقایان پاتن و سولانا و وزیرای خارجه انگلیس، فرانسه، آلمان، اسپانیا، سوئد و نخست‌وزیر فرانسه و صدراعظم آلمان در هفته‌های گذشته از آمریکا انتقاد کردند. اگرچه بر شدت حملات لفظی افزوده شده است، اما هیچ کدام تا به حال به این حد نرسیده‌اند که پیشنهاد بسته شدن فضای اروپا بر روی آمریکایی‌ها و یا عدم اجازه دسترسی به پایگاه‌ها را در صورت تجاوز به عراق عنوان کنند. تا موقعی که اروپایی‌ها سعی و توان خود را به نمایش نگذارند، آمریکایی‌ها با نگاه تحقیرآمیز از بالا به آن‌ها خواهند نگریست.

در نشست وزرای خارجه اتحادیه اروپایی در اسپانیا موضوع‌هایی مانند به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی، انتخابات آزاد و یک کنفرانس جدید صلح خاورمیانه با اشاره آمریکا از دستور جلسه خارج شد. تا چه زمانی اروپایی‌ها حاضر به پذیرش این رفتار قیم‌مآبانه هستند؟ آن‌ها بر ضد ایده احمقانه قتل عرفات اعتراض می‌کنند، اما اسرائیل را به اندازه کافی زیر

جماهیر شوروی به اسرائیل بایستی در اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. یکی از طرفداران پر و پا قرص این تلاش‌ها (طرفداری از اسرائیل) و یکی از مخالفین سرسخت قراردادهای کنترل تسلیحاتی آقای ریچارد پریل بود. او اکنون به عنوان مشاور ارشد دولت آمریکا مشخص می‌کند که به کدام جنبش و یا دولت باید لقب "تروریست" اطلاق گردد و در نتیجه به وسیله ایالات متحده از صحنه گیتی محو شود. دولت جمهوری خواه در حال حاضر از همه بیشتر پذیرای این توصیه‌هاست و شاید هم این پذیرش بدین خاطر است که می‌خواهد آرای یهودی‌های ایالات کالیفرنیا و نیویورک را از دست حزب دموکرات به در آورد. (یهودی‌های این ایالت‌ها به طور سنتی به دموکرات‌ها رأی می‌دهند) و اعضای حزب دموکرات هم در وابستگی کامل مالی به لابی اسرائیلی بسر می‌برند که مهمترین منبع تأمین مالی

تلاش‌های کی‌سینجر و نیکسون برای استقرار ارتباط با شوروی سابق با مقاومت سرسختانه لابی صهیونیستی (لابی اسرائیلی) مواجه شد. آن‌ها معتقد بودند که مهاجرت بدون قید و شرط شهروندان یهودی اتحاد جماهیر شوروی به اسرائیل بایستی در اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. یکی از طرفداران پر و پا قرص این تلاش‌ها (طرفداری از اسرائیل) و یکی از مخالفین سرسخت قراردادهای کنترل تسلیحاتی آقای ریچارد پریل بود. او اکنون به عنوان مشاور ارشد دولت آمریکا مشخص می‌کند که به کدام جنبش و یا دولت باید لقب "تروریست" اطلاق گردد

آن‌هاست. به همین دلیل و یا فاکتور اصلی است که آن‌ها در حال حاضر قادر به ارائه یک برنامه آلترناتیو برای سیاست توسعه طلبانه و لجام گسیخته آمریکایی بوش نیستند. بسیاری از دموکرات‌های آمریکایی از سیاست رویکرد تازه و همچنین جامعه بزرگ جانشین فاصله گرفته‌اند. یک مثال بارز برای چرخش از ایده آل سوسیالیستی در درون جامعه یهودیت آمریکایی، سیاستمدار برجسته یهودی آمریکایی جوزف لیبرمن از ایالت Connecticut است که نامزد معاونت رییس جمهوری ال‌گور شده بود. گذشته از نمایش عمومی وی به مقدس مآبی، او به منافع شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری مستقر در ایالت خود خدمت کرده و طرفدار سرسخت حمله به عراق است.

فشار نمی‌گذارند تا رفتار خود را عوض کند. باید توجه داشت که اتحادیه اروپا بزرگترین شریک تجاری اسرائیل است. یادآوری افسانه ماسادا یک مطلب است و بدیهی‌های تجارت خارجی مطلب دیگر.

اتحادیه اروپایی حق دارد غرامت نابودی تشکیلات فلسطینی را که با پول آن‌ها ساخته شده است، مطالبه نماید و در حالی که شهروندان اسرائیلی تا به حال این حق را داشتند و دارند که در داخل اتحادیه اروپا آزادانه رفت‌وآمد کنند، فلسطینی‌ها نمی‌توانند در داخل سرزمین خود تحرکی آزاد داشته باشند در چنین شرایطی چرا نیروهای مسلح اتحادیه اروپایی، ارتباطات خود را با اسرائیلی‌ها حفظ کرده‌اند، در حالی که آن‌ها در کرانه باختری رود اردن رفتاری مانند نیروهای میلوویچ در کوزوو را به نمایش می‌گذارند؟ آیا واقعا اروپایی‌ها هیچ‌گونه امکانی ندارند تا به

اگر اروپاییان واقعا می‌خواهند چیزی را در خاورمیانه تغییر دهند، بایستی قبل از آن از آمریکا فاصله بگیرند. تا موقعی که اروپایی‌ها سعی و توان خود را به نمایش نگذارند، آمریکایی‌ها با نگاه تحقیرآمیز از بالا به آن‌ها خواهند نگریست.

در نشست وزرای خارجه اتحادیه اروپایی در اسپانیا موضوع‌هایی مانند به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی، انتخابات آزاد و یک کنفرانس جدید صلح خاورمیانه با اشاره آمریکا از دستور جلسه خارج شد. تا چه زمانی اروپایی‌ها حاضر به پذیرش این رفتار قیم‌آبانه هستند؟

اسرائیل نشان دهند که برای سیاست خود هزینه گزافی را باید بپردازد؟ اکنون تعداد زیادی شهروند اسرائیلی وجود دارد، که به‌سادگی حاضر به پذیرش این اصل نیستند که این رفتار خشونت‌آمیز درسی است که از دوران وحشت گرفته شده و معنویت در سیاست خیال‌پردازی محض است. آن‌ها به واقع دریافته‌اند که این نوع تکامل در سیاست از دیدگاه معنوی محکوم به بطلان و تاریکی دایمی است. آن‌ها خواستار تحرک جدی و قدرتمند اتحادیه اروپایی در مسایل خاورمیانه‌اند. شاید این تحرک باعث تقویت مخالفین بوش در سوءاستفاده سفسطه‌گرایانه از بحران خاورمیانه شده و آن‌ها هم بر بی‌تحرکی فعلی خود غلبه کنند.

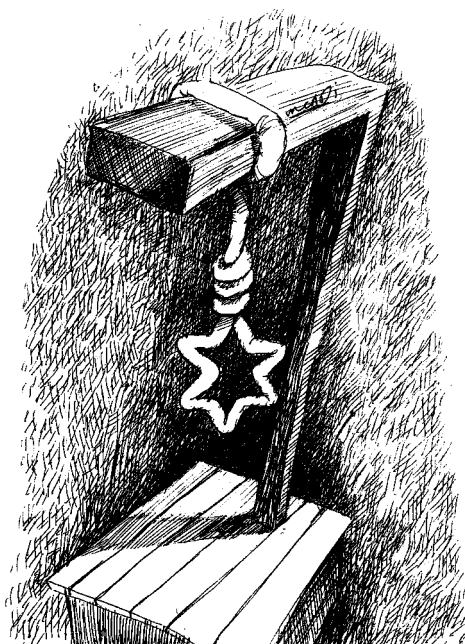
ارایه مجدد پروژه‌های قبلی بازسازی اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه شروع باارزشی است. باید از یهودیان آمریکایی بخواهیم امکانات لازم برای

پرداخت غرامت به عرب‌های رانده شده و آواره را فراهم و ارایه نماید همین اعلان بحث درباره حضور نیروهای پاسدار صلح در نوار غزه و کرانه باختری اردن اثر مثبتی خواهد داشت. اروپاییان دارای امکانات وسیع سیاسی اقتصادی هستند که تا به حال از آن بهره کافی نبرده‌اند. گذشته از این اروپا باید قدرت تخیل (فانتازی) سیاسی و معنوی خود را نشان دهد. با توجه به انتخاب سیاست مصلحت‌گرایانه که تا به حال مرگ، نابودی و بحران به دنبال داشته است آن‌ها می‌توانند دورنمای یک تغییرات بنیادی را پایه و اساس یک سیاست منطق‌گرایانه قرار دهند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- دریفوس یک افسر فرانسوی یهودی بود که در جنگ اول جهانی رشادت زیادی به خرج داد ولی بعد از جنگ به جرم خیانت در یک محاکمه جنجالی محکوم شد.

۲- ماسادا تپه‌ای است در نزدیکی بیت‌المقدس. قبل از میلاد مسیح یهودیان برضد دولت رومی حاکم قیام کرده و سرکوب شدند. آن‌ها به قلعه‌ای در ماسادا پناه برده و تا آخرین مهمات خود مقاومت کردند و بعد از اتمام مهمات به جای تسلیم شدن دست به خودکشی دسته‌جمعی زدند. ارتش اسرائیل هم برای تقویت روحیه از خودگذشتگی سربازان خود مراسم سوگند را در ماسادا برگزار می‌کند.



پروسترویکا از زبان گورباچف (۱)



تحلیل پیش‌زمینه‌های
فروپاشی شوروی
و بلوک شرق

پروسترویکا از دیدگاه من (گورباچف)

پروسترویکا نه یک رساله علمی است و نه یک نوشته تبلیغاتی، گرچه نظرات و نتیجه‌گیری‌ها و تحلیل‌های مندرج در آن طبیعتاً بر ارزش‌های ایدئولوژیک اتکا دارد، اما این کتاب بیان طرح‌ها و راه‌هایی است که من برگزیده‌ام که بخش بزرگی از آن به تفکر سیاسی نوین اختصاص یافته است. مایل‌م بر این نکته مجدداً تکیه کنم که این کتاب دعوتی است برای مذاکره که اگر مؤثر واقع شود و اعتماد متقابل را در جهان تقویت کند، من به مقصود خود رسیده‌ام.

علل گرایش به پروسترویکا

پروسترویکا محور مفهومی حیات جامعه ما شده است، چرا که به آینده کشور شوروی مربوط است و در واقع زندگی هر شهروندی به آن مربوط است. همه مشتاق هستند که بدانند جامعه آینده و نحوه زیست بچه‌ها و نوه‌های ما در آن چگونه خواهد بود. سایر کشورهای سوسیالیستی نیز علاقه‌ای مشتاقانه نسبت به دگرگونی شوروی دارند؛ زیرا آن‌ها نیز در تکامل خود مرحله‌ای دشوار را طی می‌کنند. آنان هم به دنبال راه‌هایی هستند تا سرعت رشد اقتصادی و اجتماعی خود را بیشتر کنند. البته این که موفق خواهیم شد یا نه به حمایت متقابل و نوع عملکردهای ما بستگی دارد.

در غرب از جمله ایالات متحده آمریکا پروسترویکا را متفاوت تفسیر می‌کنند. به طور مثال این نظریه وجود دارد که پروسترویکا معلول اوضاع فاجعه‌انگیز شوروی است و به همین دلیل اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. یا این که

به دنبال درج دیدگاه‌های احزاب کمونیست درباره پدیده فروپاشی شوروی و بلوک شرق با توجه به تحلیل‌هایی که از زبان این احزاب در توصیف نقش گورباچف رییس وقت حزب کمونیست اتحاد شوروی در پدیده فروپاشی ارایه شد، این ضرورت احساس گردید که به منظور برخورد منصفانه و در عین حال همه‌جانبه با این پدیده، دیدگاه‌های میخائیل گورباچف را نیز درباره تحولات شوروی و زیربنای فکری آن به نقل از کتاب پروسترویکا (تألیف نامبرده) نقل کنیم، تا زمینه یک نقاد کارشناسانه درباره پدیده فروپاشی شوروی و بلوک شرق بیش از پیش فراهم شود.

شایان ذکر است که این کتاب در نوامبر ۱۹۸۷ م. همزمان به چندین زبان منتشر شد. ترجمه این کتاب به زبان فارسی توسط آقای عبدالرحمن صدریه از روی متن آلمانی صورت گرفته که در سال ۱۳۶۶ توسط نشر آبی به بازار کتاب ایران عرضه شد و تاکنون ۲۴ هزار نسخه از آن طی پنج چاپ ارایه گردیده است.

"Perestroika ترکیبی روسی از پیشوند Pere و واژه Stroika است که به همین صورت در اصطلاحات بین‌المللی کاربرد دارد. با کمی تسامح این واژه را در زبان انگلیسی معادل "Reconstruction به معنای نوسازی ترجمه کرده‌اند.

(تیتربندی فرعی مطالب از چشم‌انداز ایران است.)



می‌گویند پروسترویکا عقلانی کردن سوسیالیسمی است که در راه رسیدن به اهداف عالی خود دچار بحران شده است.

این گونه تفسیرها از واقعیت پروسترویکا بسیار دور است. هرچند نارضایتی عمومی که در سال‌های اخیر روندی رو به افزایش داشت یکی از دلایل مهم پذیرش پروسترویکا است، لکن عامل مهم‌تر بازیابی امکانات سوسیالیسم است که بسیار کم مورد استفاده قرار گرفته است.

مایلم از ابتدا مشخص سازم که پروسترویکا مشکل‌تر از آن بود که در آغاز می‌پنداشتیم، چرا که باید به بسیاری از مسایل دوباره فکر می‌کردیم. با این حال با هر گامی که به پیش برداشتیم، این اعتقاد راسخ‌تر شده که راه برگزیده ما درست بوده است.

عادی کردن شرایط بین‌الملل ضرورت اصلاحات است

ما برای پیشرفت در داخل کشور نیاز به عادی بودن شرایط بین‌المللی خواهیم داشت و این مهم، دنیایی بدون جنگ، بدون رقابت تسلیحاتی، بدون اسلحه اتمی و نظامی‌گری را می‌طلبد. تل انبار سلاح‌ها به‌ویژه سلاح‌های اتمی بروز جنگ جهانی را حتی به‌صورت تصادفی محتمل‌تر می‌سازد. فکر کنم همگان به این نکته آگاهی داریم که در چنین جنگی برنده یا بازنده وجود نخواهد داشت. گرچه دورنمای نابودی در جنگ اتمی، آینده‌ای وحشت‌انگیز را ترسیم می‌کند، اما بازتاب کنونی حرکت مارپیچی مسابقه تسلیحاتی مطلب دیگری است که به دنبال خود، همکاری کشورها و خلق‌ها را با دشواری بسیاری روبرو کرده است. کوتاه سخن این که ما در رهبری شوروی به این نتیجه رسیده‌ایم که تفکر سیاسی نوینی مورد نیاز است.

جهان، کلتی تفکیک‌ناپذیر است و ما همه مسافران کشتی زمین هستیم که اگر نابود شود، کشتی نوح دیگری برای نجات ما در کار نخواهد بود. سیاست باید متکی بر واقعیت‌ها طراحی شود و خطرناک‌ترین واقعیت در جهان امروز زرادخانه‌های عظیم اسلحه در ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی است. با آگاهی به این واقعیت ما به‌طور جدی کوشا هستیم که روابط آمریکا و شوروی را بهبود بخشیم و دست کم به حد اقلی از تفاهم متقابل برسیم، در غیر این صورت حل مسایلی که آینده جهان به آن بستگی دارد، ممکن نخواهد بود.

بی‌برده اذعان داریم که ما استیلاطلبی و ادعاهای جهان‌فراگیر ایالات متحده را رد می‌کنیم. روش زندگی آمریکایی

"American way of life" و بخشی از سیاست آمریکا مطلوب ما نیست. ولی این حق را برای ملت آمریکا محترم می‌شماریم که بر اساس ضوابط و قوانین خود عمل و زندگی کنند، همان‌گونه که حقوق سایر ملت‌ها را محترم می‌شماریم. ما به این نکته توجه داریم که ایالات متحده آمریکا نقشی حایز اهمیت در دنیای پیشرفته به عهده دارد و به آن‌چه که آن‌ها برای تمدن بشر انجام داده‌اند، ارج می‌نهیم و به این موضوع نیز آگاهی داریم که بدون همکاری با این کشور غیر ممکن است که خطر جنگ اتمی را خنثی و صلحی مداوم را تضمین کرد. ما هیچ‌گونه بدخواهی نسبت به آمریکا بی‌ها نداریم و آماده‌ایم که با ملت آمریکا در تمامی زمینه‌ها همکاری کنیم.

کتاب پروسترویکا دعوتی است برای مذاکره که اگر مؤثر واقع شود و اعتماد متقابل را در جهان تقویت کند، من به مقصود خود رسیده‌ام.

در غرب از جمله ایالات متحده آمریکا پروسترویکا را متفاوت تفسیر می‌کنند.

به‌طور مثال این نظریه وجود دارد که پروسترویکا معلول اوضاع فاجعه‌انگیز شوروی است و به همین

دلیل اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. یا این که می‌گویند پروسترویکا عقلانی کردن سوسیالیسمی

است که در راه رسیدن به اهداف عالی خود دچار بحران شده است.

مبنا و ویژگی‌های پروسترویکا

آن کس که مبدأ و مشخصات پروسترویکا را در اتحاد شوروی بررسی می‌کند، باید به این نکته توجه داشته باشد که پروسترویکا ناشی از تلون گروهی جاه‌طلب یا گروهی از رهبران سیاسی نیست، چرا که اگر چنین بود تصمیم‌های حزب نمی‌توانست توده مردم را به انجام کاری ترغیب کند که در حال حاضر انجام می‌دهد و هر روز نیز تعداد بیشتری از شهروندان به آن می‌پیوندند. بر این اساس پروسترویکا نیازی اجتناب‌ناپذیر است که از فراگرد تکامل جامعه سوسیالیست ما نشأت می‌گیرد. تعویق پروسترویکا موجب می‌شود که در آینده‌ای نزدیک وضع داخلی ما دچار بحرانی جدی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شود.

۱- عدم توفیق اقتصادی

روسیه که هفتاد سال قبل انقلابی بزرگ را به‌انجام رساند، کشوری است کهن با تاریخی خاص که ویژگی آن تکاپوی انسان‌ها برای دستیابی به اطمینان از آینده و سود بردن از کوشش‌های خود بوده است. در مقابل، اتحاد جماهیر شوروی کشوری جوان است که نه در تاریخ و نه در جهان نظیر ندارد. در دوران هفت دهه گذشته که در مقایسه با تاریخ تمدن بشر دورانی کوتاه به‌شمار می‌رود، کشور ما راهی را طی کرده که نیاز به قرن‌ها زمان داشته است. یکی از عظیم‌ترین نیروهای جهان، فعال شد تا دولت عقب‌افتاده، نیمه‌استعماری و نیمه‌فئودالی روسیه را به دولتی کارآمد تبدیل کند. نیروی عظیمی که با کارآمدی پرتوان معنوی،



فرهنگی بسیار پیشرفته، همبستگی بی نظیر بیش از صد ملیت و قوم و تأمین اجتماعی قابل اعتماد برای ۲۸۰ میلیون انسان، در قلمروی سلطه یافت که یک ششم کل سطح جهان است. اینها دست‌آورد های عظیم و تردیدناپذیر ماست که ملت اتحاد جماهیر شوروی به حق به آن می‌بالد. این

را نمی‌گوییم تا کشور را بهتر از آنچه واقعا هست مجسم سازم، بلکه تنها از واقعیت‌های روزمره سخن می‌گوییم. البته این هم واقعیت است که پیشرفت کشور من تنها به یمن انقلاب ممکن شده است. این نتیجه انقلاب است، ثمره سوسیالیسم است و ثمره سیستم اجتماعی نوین و پی‌آمد تصمیمی تاریخی که ملت ما اتخاذ کرد. با این نگاه است که ما درک خواهیم کرد در اجتماع ما چه‌رویی داده است و اکنون با چه نیازهایی مواجهه است. در دومین نیمه دهه هفتاد ما با پدیده‌ای مواجه شدیم که در نخستین نگاه توضیح‌ناپذیر می‌نمود. نیروی محرکه و پویایی، در کشور داریم کاهش می‌یافت و بر عدم توفیق‌های اقتصادی مدام افزوده می‌شد. نوعی مکانیسم ترمزکننده، تکامل اقتصادی و اجتماعی را فلج کرده بود و این پدیده در شرایطی خود را نشان می‌داد که انقلاب علمی - فنی پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی نوینی را نوید می‌داد. در پی تحلیل این وضعیت نخست رشد منفی اقتصادی را کشف کردیم. در یازده سال آخر این دهه نرخ رشد درآمد ملی به کمتر از نصف تقلیل یافته و از آغاز دهه هشتاد در سطحی تقریباً ساکن پایدار مانده بود. رشد مداوم تولید ناخالص به‌ویژه در صنایع سنگین مبدل به اولویت نخست و خود هدف شده بود. گسترش صنایع سرمایه‌ای موجب شده بود که بخش عظیمی از ثروت ملی به صورت سرمایه‌ای بی‌بار بیهوده بماند. برنامه‌هایی پرهزینه وجود داشت که هرگز متناسب با سطح استاندارد

تکنولوژی و علوم نبود. کارگر یا کارگاهی که بیش از همه، نیروی کار، مواد و پول به مصرف می‌رساند به سادگی بهترین تلقی می‌شد. در حالی که امری طبیعی است که تولیدکننده باید مصرف‌کننده را راضی کند. اما در کشور ما مصرف‌کننده به‌طور کامل به رحم و شفقت تولیدکننده وابسته بود و می‌بایست به آن‌چه تولیدکننده عرضه می‌دارد، رضایت دهد.

مسئولین به مکانیسم رشد ثروت ملی نمی‌اندیشیدند

ما نسبت به سایر کشورهای پیشرفته، در تولید یک واحد کالا مقدار بیشتری مواد خام، انرژی و سایر وسایل تولید مصرف می‌کردیم و هنوز هم

مصرف می‌کنیم. غنی بودن ما از لحاظ مواد خام و نیروی کار، ما را فاسد کرده و حتی گروهی می‌گویند ما را به تباهی سوق داده است. علت اساسی این واقعیت، گسترش سطحی اقتصاد ما در طول دهه‌های متمادی بوده است. ما برای رشد کمی تولید اولویت قابل‌شدیدیم و کوشیدیم تا نرخ رشد نزولی تولید را متوقف سازیم. اما این کار را با افزایش مداوم هزینه‌ها عملی ساختیم. از رفتارهای مشخص مسئولین اقتصادی این بود که دیگر در این باره تعمق نمی‌کردند که چگونه می‌توان ثروت ملی را افزایش داد، بلکه در این فکر بودند که چگونه می‌توان مقدار بیشتری زمان کار و مواد در مقطعی از تولید محاسبه کرد که بتوان آن را به قیمتی بالاتر فروخت.

با گذشت زمان، یافتن مواد خام پرهزینه‌تر و مشکل‌تر می‌شد و از طرف دیگر گسترش سطحی واحدهای تولیدی موجب افزوده شدن سرمایه ثابت شد، مضاف بر این که به دلیل چنین گسترشی از تأمین نیروی کار مورد نیاز این گونه واحدها عاجز ماندیم و در نتیجه دچار کمبود مصنوعی نیروی کار شدیم. آن‌گاه برای اصلاح اوضاع با دست و دل بازی و به ناحق برای کار عملاً انجام نشده مزایا پرداخت کردند. پرداخت مزایای کارآمدی موجب شد که در واحدهای تولیدی به خاطر سودجستن از این مزایا، صورتحساب‌های مجازی را شکل دادند. انگل‌ها ظاهر شدند و بر حیثیت کارگران ماهر و شریف لطمه وارد شد.

۲- برخورد غلط با درآمدهای نفتی

وقتی بن‌بست اقتصادی ما هویدا شد و اقتصاد از نظر مالی گرفتار گشت، فروش مقادیر زیاد نفت و سایر مواد سوختی در بازارهای بین‌المللی نیز نه تنها در رفع بحران اقتصادی ما مؤثر واقع نشد، بلکه بخش اعظم

درآمدهای ارزی به دست آمده صرف راه‌حل‌های مقطعی شد و به ندرت برای نوسازی اقتصاد و جبران کمبودهای تکنولوژی مورد استفاده قرار گرفت.

اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان بزرگترین تولیدکننده فولاد، مواد خام، نفت و سایر انرژی‌ها حتی در این رشته‌ها هم به حد کافی تولید نمی‌کرد و علتش عدم بهره‌وری و مصرف نامناسب بود.

۳- عدم کارآمدی در زمینه‌های مختلف

گرچه شوروی یکی از بزرگترین تولیدکنندگان غلات است ولی باید

خطرناک‌ترین واقعیت در جهان امروز زرادخانه‌های عظیم اسلحه در ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی است. با آگاهی به این واقعیت ما به‌طور جدی کوشا هستیم که روابط آمریکا و شوروی را بهبود بخشیم و دست کم به حداقلی از تفاهم متقابل برسیم، در غیر این صورت حل مسایلی که آینده جهان به آن بستگی دارد، ممکن نخواهد بود.

پروسترویکا نیازی اجتناب‌ناپذیر است که از فراگرد تکامل جامعه سوسیالیست ما نشأت می‌گیرد.

سالانه میلیون ها تن غله و خوراک دام وارد کند. ما حداکثر تعداد پزشک و تخت خواب بیمارستان براساس هر هزار نفر ساکنین کشور را داریم. با وجود این در روش تأمین پزشکی ما، ناپهنجاری های مشهود وجود دارد. با دقت شگفت انگیزی راکت های ما به ستاره دنباله دار هالی یا به سیاره زهره می رسند، اما در کنار این پیروزی علمی و تکنولوژی، وقتی قرار است این دانسته ها و دست آوردها را برای تأمین نیازهای اقتصادی مورد استفاده قرار دهیم، ناکارآمدی آزاردهنده ای را نمایان می سازیم. بسیاری از وسایل خانگی ساخت شوروی دارای کیفیتی بس فقیرانه است.

۴- مخدوش شدن ارزش های ایدئولوژیک
روند نزولی ما صرفاً به نمودهای اقتصادی آن محدود نشده، بلکه آهسته آهسته ارزش های ایدئولوژیک ملت ما خدشه دار شد و در این چارچوب به مکانیسم ترمزکننده ای گرفتار آمدیم که خود را به صورت مقاومت در برابر هر نظریه جدیدی نشان داد. گزارش توفیق ها چه واقعی و چه خیالی اهمیت فراوان یافتند. تعریف کردن ها و تمجیدها تقدم یافت و به نیازهای کارکنان بی توجهی شد. در جوامع دانش پژوهان، تئوری های پرزرق و برق ترغیب شد و مورد تشویق قرار گرفت و تفکرهای خلاقه کنار گذاشته شد و ارزیابی ها و قضاوت های ذوقی را حقایق مسلم فرض کردند. در مقابل مباحث علمی تئوری و مباحث دیگری که برای تکامل فکری و کوشش خلاقه اجتناب ناپذیر است، به شدت رقیق شد. نظیر این گونه برخوردهای منفی در فرهنگ، هنر و روزنامه نگاری نیز ظاهر گشت.

۵- سقوط اخلاق عمومی در پی شعارهای بدون عمل

نمایش شعبده بازانه "واقعیت های بدون موضوعیت" تأثیر نامطلوب خود را در افکار عمومی نمایان ساخت. تفاوت بین گفتار و عمل در سطح افکار عمومی موجب تردید مردم در مواجهه با شعارهای حزب شد. هر آن چه در پشت تریبون ها بیان می گردید و در روزنامه ها و مجلات چاپ می شد، مشکوک به نظر می رسید. سقوط اخلاق عمومی نمایان گشت. آن احساس والای همبستگی دوران شجاعت پروری انقلاب و دوران جنگ میهنی و دوران بازسازی بعد از جنگ اهمیت خود را از دست داد. الکیسم، مصرف مواد مخدر و اعمال جنایتکارانه افزایش یافت و نفوذ "استریودوستان" و فرهنگ عامه پسند که برای ما بیگانه است و به سطحی شدن ذوق هنری و فقر ایدئولوژیک می انجامد، تشدید شد. به ناچار رهبران حزب کوتاه آمدند و در پاره ای از فراگردهای اجتماعی به کلی ابتکار عمل از آنان سلب شد. هر کس می توانست واپس گرایی کارآمدی در رهبری و ممانعت و لطمه زدن به جریان طبیعی تحولات را درک کند، لحظه ای فرا رسید که ساختار حزب و دولت قدرت عملکرد خود را تضعیف شده دید.

دلربایی های سیاسی و توزیع گروهی مدال ها، عناوین و امتیازها اغلب نگرانی شرافتمندانه نسبت به وضع انسان ها و بهبود اجتماعی و شرایط کار را از یادها می برد. جوی ایجاد شد که در آن همه خلاف ها بخشوده می شد و رعایت نظم و قبول مسؤولیت مورد بی اعتنائی قرار می گرفت. در عین حال کوشش به عمل می آمد که بر همه این نابسامانی ها با نمایش های پرشکوه، جشن گرفتن برای تعداد بی شماری سالگردها، در پایتخت، در شهرها و روستاها سرپوش گذاشته شود.

۶- عدول از اصول و عدم قاطعیت در

برخورد با فساد

بسیاری از تشکیلات حزبی در مناطق قادر نبودند اصول را حفظ کنند و در برخورد با گرایش های منفی، از جمله بی توجهی، سودرسانی متقابل به یکدیگر و نادیده انگاشتن اصول از خود قاطعیت نشان دهند. در بسیاری از موارد اصل برابری اعضای حزب رعایت نمی شد و بسیاری از اعضای حزب در مقام های بالا از هرگونه کنترل و انتقاد مصون مانده بودند که منجر به نابسامانی در کارها و مفسده جدی شد. در سطح اداری یک سلسله قانون شکنی بروز کرد. نادیده انگاشتن ها و فساد اداری، تعظیم کردن ها و مجبیزخوانی ها گسترش یافت. چنین بود که عناصر زیردست از رفتار کسانی که به آن ها اعتماد شده و از قدرت خود سوءاستفاده می کردند، به حق خشمگین بودند. از آن هایی که انتقادها را ناشنیده می گرفتند و حتی در مواردی که مستقیم در جنایت ها شریک نبودند، بر ثروت خود می افزودند. هر چند که انصاف نیز حکم می کند که گفته شود طی همین سال ها بسیاری از مسایل نیز حل شدند. اما بخشی از این مسایل طی سال ها لاینحل باقی مانده و تصمیم های مربوطه یا ناقص عملی شد یا به طور کلی مورد توجه قرار نگرفت.

محقق است که تشکیلات حزبی کارش را انجام می داد و اکثریت کمونیست ها نیز وجدانا و با علاقه به وظایف خود عمل می کردند، اما با این وجود هیچ کوشش مؤثری در مقابله با فعالیت خودخواهان و جاه طلبان صورت نگرفت.

جامعه در مجموع هر لحظه بیش از پیش از کنترل خارج می شد، در حالی که تصور ما این بود که همه چیز را زیر نظر داریم. این همان وضعی بود که لنین توصیف کرده بود: اتومبیل به آن جایی نمی رفت که مرد پشت فرمان به آن باور داشت. با وجود این نمی بایست این دوران را با رنگ های تیره نقش کنیم. اکثریت عظیم اتباع اتحاد شوروی کار خود را شرافتمندانه انجام داده است. دانش، اقتصاد و فرهنگ تکاملی مداوم داشته و به همین علت هم نشانه های منفی دردناک تر است و نمی باید آن ها را تحمل کرد. فکر کنم جدی بودن شرایط را به تفصیل نمایان ساخته و ضرورت تحول را نشان داده

باشم. این نتیجه‌گیری در آوریل ۱۹۸۵ در اجلاس کمیته مرکزی اعلام شد. اجلاسی که استراتژی نوین پروسترویکا را مشخص ساخت و اصول اساسی آن را تدوین کرد. در این جا مایلیم بر این نکته تأکید کنم که این تحلیل، مدت‌ها قبل از اجلاس آوریل آغاز شده بود و بنابراین در مورد تصمیم‌های این اجلاس از پیش، خوب تعمق شده و نه تنها ناگهانی نبود بلکه بر قضاوتی جامع تکیه داشت.

بازنگری آثار لنین به عنوان منبع ایدئولوژی پروسترویکا

آثار لنین و کمال مطلوب سوسیالیستی او برای ما منبعی تمامی‌ناپذیر از تفکر دیالکتیک خلاقه، تئوری غنی و تیزبینی سیاسی است. تنها اوست که برای ما مثالی فناپذیر از توان اخلاقی، آموزش فراگیر و از خودگذشتگی بی‌پروا به خاطر ملت و سوسیالیسم است. لنین در مغز و قلب میلیون‌ها انسان همچنان به زندگانی خود ادامه می‌دهد. بازنگری آثار لنین، حزب و جامعه را در این جهد بسیار ترغیب کرد. در این زمینه آثار لنین به‌ویژه آن‌هایی که به آخرین سال‌های زندگی او مربوط می‌شد، نگاه‌ها را به خود معطوف داشت. در این مورد می‌توانم نمونه‌ای از تجربه خودم را بیان کنم. در گزارشی که در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۸۳ در جریان جشن یکصد و سیزدهمین سالگرد تولد لنین ایراد کردم از یکی از آموزش‌های او

یاری جستیم و گفتم که لازم است در برنامه‌ریزی، حسابرسی اقتصادی، همچنین در مورد سود بردن معقول از رابطه - پول - کالا و به کارگرفتن مشوق‌های معنوی و مادی به نظم اقتصادی توجه گردد.

حاضران با به وجد آمدن از تکیه من به افکار لنین مرا تشویق کردند و بار دیگر احساس کردم که پژوهش‌هایم با احساس یاران حزبی‌ام و بسیاری از مردم که درباره مشکلات جدی نگرانند و صمیمانه آرزوی جبران کاستی‌ها را دارند، انطباق دارد. هر چند گروهی از شنوندگان از گزارش من شادمان نشدند. امروزه ما ادراکی عمیق‌تر برای درک آثار دوره آخر لنین داریم که در مجموع وصیت سیاسی او را در بر می‌گیرد. ما بهتر می‌فهمیم که چرا این آثار منتشر شدند. لنین در آن زمان به شدت بیمار بود و عمیقاً نگران آینده سوسیالیسم بود. ما هم باید این نگرانی را درک کنیم. بر این اساس باید کاربرد رویه‌هایی را مد نظر داشته باشیم که به ظاهر با هنجارهای سوسیالیسم مطابقت نمی‌کنند یا دست کم از برداشت کلاسیک و مورد توافق همگان در زمینه تکامل سوسیالیسم در پاره‌ای از موارد جدا می‌شوند. دوران لنین درحقیقت بسیار مهم است. این دوران از این لحاظ به‌ویژه آموزنده است که دیالکتیک مارکسیسم - لنینیسم را در معرض اثبات می‌گذارد. دیالکتیکی که نتیجه‌گیری‌های آن همواره متکی بر تحلیل اوضاع جاری تاریخی است. بسیاری از ما مدت‌ها قبل از اجلاس

آوریل ۱۹۸۵ درک کرده بودیم که اقتصاد، فرهنگ، دموکراسی، سیاست خارجی و تمامی رسته‌ها باید از نو مورد قضاوت قرار گیرد. لیکن مهم بود که نظرات جدید به زبان معمول روزمره ترجمه شوند.

نخستین گام در چارچوب پروسترویکا

نخستین مسأله‌ای که بایستی به آن توجه می‌کردیم این بود که چگونه می‌توان شرایط اقتصادی را بهبود بخشید و گرایش‌های نامطلوب این بخش را متوقف کرد. می‌دانستیم که اولویت‌های واقعی را باید در جای دیگر جست. در تجدید تشکیلات عمقی و ساختاری اقتصاد، در تجدید بنای بنیان‌های مادی، در تکنولوژی جدید، در تغییر سیاست سرمایه‌گذاری و کیفیت بالاتر رهبری اقتصادی و در یک کلام پیشرفت علمی و فنی. برنامه ویژه‌ای برای نوسازی صنایع ماشین‌سازی آماده شده است. کاری که تاکنون از آن غفلت شده بود. در این برنامه تجدید نظر کامل در تولید محصولات تکنیکی و نزدیک شدن به سطح تولیدات جهانی تا اوایل دهه نود پیش‌بینی گردیده و طبیعتاً تغییرات بنیانی مکانیسم اقتصادی را نیز در بر می‌گیرد.

تغییر محیط معنوی و روانی جامعه

طبیعتاً اقتصاد توجه اصلی ما را به خود معطوف می‌داشت و در آینده نیز چنین خواهد بود. لیکن در عین حال مترصدیم که محیط

معنوی و روانی جامعه را دگرگون کنیم. حتی در دهه هفتاد نیز بسیاری از مردم درک کردند که بدون تغییر بی‌محابای تفکر در فراگرد روانی جامعه و همچنین تشکیلات و روش کار نمی‌توان درون حزب و دستگاه‌های یا مجتمع‌ها پیشرفت مناسبی داشت. بر این اساس تغییرات ظاهر شدند. لازم بود که در کمیته مرکزی، در مناطق و همچنین در سایر نهادها پرسنل جایجا شوند و افراد جدیدی که به تغییر موضع آگاهی داشتند و چه باید کرده‌ها را اراده می‌دادند، پست‌های مهم را اشغال کنند. تخطی از اصول عدالت سوسیالیستی بی‌رحمانه پیگیری شد، بدون توجه به این که چه کسی خاطی است. سیاست فضای باز اعلام شد و هر کس از مسؤولین حزب، دولت یا ارگان‌های اقتصادی و تشکیلات عمومی که وظایف خود را در برابر مردم انجام می‌داد، مجاز بود که نظر خود را بیان دارد. بازتاب‌های خلاف عدل و ممنوعیت‌ها از میان برداشته شدند.

فعال ساختن عامل انسانی

ما به نتیجه‌ای مهم رسیدیم: اگر عامل انسانی را فعال نسازیم، یعنی اگر علایق گونه‌گون انسان‌ها و همبستگی‌های کارگری، عمومی و اجتماعی را مورد توجه قرار ندهیم و اگر به انسان‌ها متکی نشویم و آنان را فعال نسازیم و به همکاری سازنده ترغیبشان نکنیم، هرگز توفیق نخواهیم یافت که حتی یکی از وظایفی را که برای خود تعیین کرده ایم، به انجام

رسانیم چه رسد به این که اوضاع را در کشور تغییر دهیم. از زمانی بس دور برای این جمله لنین ارج فراوان قایل بوده‌ام: "سوسیالیسم نیروی خلاق توده‌هاست. سوسیالیسم یک طرح ثوریک استقرایی نیست که براساس آن جامعه به دو گروه تقسیم شود. گروهی که فرمان می‌دهند و گروهی که فرمان می‌برند. من با تطبیق سوسیالیسم بر چنین برداشت ناهنجاری شدیداً مخالفم."

انسان‌ها با تمامی تفاوت‌های خلاقه خود تاریخ را ساخته‌اند. بنابراین نخستین گام در تحول، بیدار کردن انسان‌هایی است که به خواب رفته‌اند. تا آن‌جا که هر فرد احساس کند که در خانه‌اش، در مؤسسه یا اداره‌اش دارای شخصیت است. پیوسته ساختن فرد به تمامی فراگردها مهم‌ترین جنبه کاری است که ما انجام می‌دهیم.

کمی سخت‌تر باید کار کنیم

هر چه انجام می‌دهیم ممکن است به نحو متفاوت تفسیر و ارزیابی شود. در این باره داستانی قدیمی وجود دارد که رهگذری به چند نفر رسید که مشغول بنایی بودند. از یکی از آن‌ها پرسید چه می‌سازید؟ او خشمگینانه پاسخ داد: مگر نمی‌بینی، از صبح تا شام این سنگ‌های لعنتی را حمل می‌کنیم. از دیگری پرسید، او بر روی زانوهایش نشسته، مغرورانه صدا را در گلو انداخت و گفت: ما یک معبد می‌سازیم!

وقتی انسان هدفی بزرگ پیش رو داشته باشد به مانند معبدی درخشان بر تپه‌ای سبز، در این صورت سنگ‌های سنگین، سبک به نظر می‌آیند و کار شاق به تفریح مبدل می‌شود. برای آن‌که این روند را بهبود بخشیم، باید کار کنیم. از این اصطلاح خوشم می‌آید: کمی سخت‌تر کار کنیم. برای من این یک شعار نیست، بلکه یک رویه اصولی و یک مشرب است. هر وظیفه‌ای را که انسان برعهده می‌گیرد، بایستی با تمام وجودش در انجام آن کوشا باشد و با تمامی فهم خود آن را درک کند. تنها در این صورت است که کمی سخت‌تر کار کرده‌است. امروز وظیفه اصلی ما این است که یکایک افراد را از درون نیرومند سازیم، احساسش را محترم بداریم و او را از نظر اخلاقی تقویت کنیم و جامعه‌ای از انسان‌های فعال شکل دهیم، انسان‌هایی منصف و باوجدان که هر یک از آن‌ها بداند و احساس کند که خدمات او مورد نیاز است و با او محترمانه برخورد خواهد شد. اگر چنین شود، آن‌گاه قادر به نمایان ساختن کارآمدی خود خواهد بود.

هرکس منطبق با توانایی خود، هر کس منطبق با کار خود

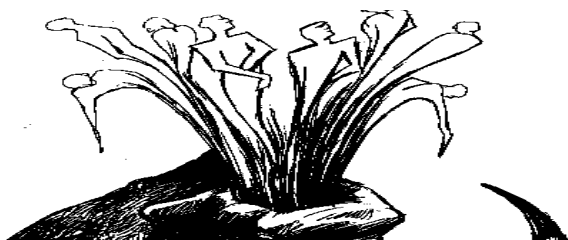
در جامعه‌ما عملاً بیکاری وجود ندارد. این وظیفه دولت است که برای اشتغال همگان اقدام کند. فردی هم که به علت تنبلی یا عدم رعایت نظم از کار اخراج می‌شود، باید کار دیگری به او واگذار شود. از این گذشته یکسان‌سازی دستمزد از جمله نشانه‌های زندگی روزانه ماست. حتی یک کارگر بد هم آن قدر دستمزد دریافت می‌دارد که بتواند بدون نگرانی به زندگانش ادامه دهد. مبالغ هنگفتی در اختیار صندوق اجتماعی گذاشته شده است تا کسانی از محل آن کمک دریافت دارند. از همین صندوق هزینه‌های کودکان، یتیم‌خانه‌ها، خانه‌های جوانان پیشگام و نهادهای دیگر تأمین می‌شود. خدمات پزشکی و تعلیم و تربیت مجانی است. انسان‌ها از عوارض تغییرات ناگهانی در زندگانی‌شان مصون هستند

و از این بابت ما به خود می‌بالیم. لکن ما شاهد هستیم که انسان‌هایی غیرموجه سعی دارند تا از این امتیازات سوسیالیسم سوءاستفاده کنند. اینان فقط حقوق خود را می‌شناسند، اما نمی‌خواهند درباره وظایف خود چیزی بدانند. اینان کارگران بد از زیر کار در رو و مدام مست‌اند. اینان از درآمدهایی زندگی می‌کنند که حاصل کار آنان نیست. سیاست دگرگون‌سازی این مسایل را تصحیح خواهد کرد. ما بار دیگر اعتبار اصل سوسیالیسم را به‌طور کامل نشان خواهیم داد. "هر کس منطبق با توانایی خود، هر کس منطبق با کار خود."

دموکراسی فراگیر ضمانت پروسترویکا

ما نیازمند تلاش‌های تازه از جانب توده ملت و فعال‌سازی دوباره کسانی هستیم که فراموش شده‌اند، به بیان دیگر ما نیاز به روند دموکراسی همه‌گیر در تمام سطوح جامعه داریم. این روند دموکراسی ضمانت مهمی خواهد بود تا فراگرد فعلی همچنان ادامه یابد. امروزه می‌دانیم که بسیاری از این مشکلات قابل اجتناب می‌بود، اگر فراگرد دموکراسی در کشورمان به صورت عادی ادامه می‌یافت. تنها از این راه می‌توانیم نظم آگاهانه‌ای را برقرار سازیم. پروسترویکا خود نیز فقط بر بنیانی دموکراتیک امکان‌پذیر است، چون ما وظیفه خود می‌دانیم که با فعال ساختن انسان‌ها امکانات سوسیالیسم را توسعه دهیم.

در غرب لنین را مدافع دولت سالاری خودکامه می‌نمایانند. این نگرش نشانه‌ای از ناآشنایی کامل به لنینسم و بسیاری از موارد حاکی از یک اراده آگاهانه برای مسخ این نظرات است. در حالی که از دیدگاه لنین، سوسیالیسم و دموکراسی از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر و توده‌های کارگری نیز از طریق آزادی‌های دموکراتیک به قدرت می‌رسند و تنها به شرط گسترش دموکراسی است که می‌توانند قدرتش را پایدار سازند و استحکام بخشند. لنین در این باره تفکر جالب دیگری را نیز بیان داشته‌است: "هر اندازه وظیفه‌ای که برعهده گرفته‌ایم، وسیع‌تر باشد و هر اندازه تحولی که می‌خواهیم عملی سازیم، عمیق‌تر باشد بیشتر باید در بیدار ساختن علایق و جلب حمایت آگاهانه دیگران کوشش کنیم و باید مدام توده‌های میلیونی را برای قبول آن متقاعد سازیم." به‌دیگر سخن: وقتی که ما تحولی بنیانی و گسترده را دنبال می‌کنیم، می‌بایست تمامی توان دموکراسی را فعال سازیم. مهم این است که ما از نظر سیاسی چنان رفتار کنیم که توده‌ها پذیرا گردند و آمادگی تعویض دنده را هم داشته باشیم تا بتوانیم از نظرات و نصایح توده ملت به موقع استفاده کنیم. توده‌ها به بسیاری از موضوعات جالب و مفید توجه می‌دهند که از سوی مدیران جامعه در تمامی موارد به روشنی درک نمی‌شوند. بنابراین باید به هر قیمت خود را از این رفتار برحذر داریم که در مواجهه با آن چه مردم می‌گویند با نخوت و غرور عکس‌العمل نشان دهیم. در نهایت توفیق پروسترویکا به یقین منوط به رفتاری خواهد بود که انسان‌ها در برخورد با آن نمایان خواهند ساخت.



پرتوی از نهج البلاغه (۱)

به نام پروردگار حکیم

برادر ارجمند جناب آقای لطف‌الله میثمی

پس از سلام و آرزوی توفیق روزافزون جنابعالی برای آگاهی بخشی به مردم از خدای مهربان، لابد اطلاع دارید که سال‌ها است خداوند لطف فرموده توانستیم تلاش‌ها را بر روی نهج البلاغه متمرکز کنیم، از میان کارهای چندی که در این باره داریم، دو کار از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نخست "پرتوی از نهج البلاغه" است که "پرتوی از قرآن" الهام‌بخش این نامگذاری است. این کتاب یک مجموعه پنج جلدی خواهد شد که جلد اول آن سال‌ها است دو چاپ شده و از انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد است. جلد دوم و سوم هم که تا آخر خطبه‌ها است، سه چهار سال است که آماده چاپ در همان سازمان خوابیده است. بدین عذر که کار اداری آن‌جا دچار وقفه شده است، اخیراً قول به جریان انداختن دادماند. جلد چهارم که نامه‌ها است در دست تألیف و تحقیق است. این کتاب اسناد و منابع سخنان امیرالمؤمنین در نهج البلاغه را مشخص می‌کند، و پس از پایان هر خطبه روایتی از آن خطبه را که در منابع معتبر سنی و شیعه، قبل یا همزمان یا بعد از سیدرضی و تألیف نهج البلاغه پیدا کرده‌ام با سند یا بدون سند می‌آورم. پیش از هر خطبه توضیحی، تعیین تاریخ و موضوع هر کدام و ترجمه آن‌ها هم از کارهای دیگر این کتاب است. کار مهم دیگری که انجام داده‌ام "آموزش نهج البلاغه" است برای دانشگاه (فعلاً رشته ادبیات فارسی) که به ترتیب، تاریخ زندگی امیرالمؤمنین و در درون این تاریخ به ترتیب موضوع تنظیم شده است، با مقدمه‌چینی درباره موضوع و انتخاب قطعه کوچکی از نهج البلاغه و ترجمه روان آن و احیاناً توضیحاتی که آن قطعه لازم دارد و ترجمه لغات مشکل آن در یاورقی، تا دانشجو جذب شود و از متن عربی هم خسته نگردد. این کتاب هم جلد اول آن را سال‌ها است همان سازمان چاپ و منتشر کرده است، و جلد دوم همچنان مانده است و اخیراً گرفته‌اند که چاپ کنند. امسال که سال امیرالمؤمنین است، قصد دارند جلد اول را در تمام دانشگاه‌ها به صورت کتاب درسی عمومی در آورند.

به هر حال همیشه میل داشتم مطلبی برای چشم‌انداز ایران بفرستم، اما فرصت نوشتن دست نمی‌داد، تا این که تصمیم گرفتم از جلد دوم "آموزش نهج البلاغه" که معلوم نیست کی از چاپ بیرون بیاید، و از جلدهای دوم و سوم "پرتوی از نهج البلاغه" که آن هم از چاپ خارج شدنش به این زودی‌ها بعید است، مطالبی کوتاه را استخراج و انتخاب کنم و بدون متن عربی برایتان بفرستم که هر وقت به هر اندازه صلاح دانستید از آن‌ها چاپ کنید. امیدوارم نشریه شما به محقق توقیف گرفتار نشود و همچنان در روشنگری و آگاه‌سازی فعال باشد.

سید محمد مهدی جعفری

ناخوشایندی علی (ع) از پیمان شکنی و زیرکی امام

سیاستمداری امیرالمؤمنین (ع) در برابر مخالفان سیاسی، و به‌ویژه معاویه، از همان روزگار تا کنون، مورد بحث و گفت‌وگوی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران مسلمان و غیرمسلمان بوده است. برای درک بهتر این بحث، لازم است نخست مفهوم

سیاست و اداره اجتماع را به روشنی دریابیم.

سیاست، در مفهوم نوین آن، یعنی بدست آوردن زمام حکومت، به هر شکلی که هست، و گردانیدن آن بر طبق هدف و خواست حکومت‌گران، و حفظ قدرت به هر روشی که به‌سود و مصلحت خود می‌دانند.

سیاست بدین مفهوم، کاری به ارزش‌های الهی و انسانی ندارد، بلکه آن‌چه برای چنین سیاستمدارانی مهم است، کسب قدرت و حفظ آن می‌باشد. البته قدرتمندان و سیاستمداران همگی خود را پای بند به اصول ارزش‌ها می‌دانند، لیکن ارزش‌هایی که خود تعریف می‌کنند، و ارزش‌هایی که خود در نظر دارند. همه این سیاستمداران هدف و روش خود را حق می‌دانند. از معاویه، استاد ماکیاولی، گرفته تا مدعیان پسین به اجرا درآوردن اصول اسلامی، از طریق رسیدن به قدرت و حکومت همگی خود را و روش و هدف خود را حق الهی می‌دانند، و برای رسیدن بدان، هر وسیله‌ای را که برای رسیدن به هدف در پیش می‌گیرند، نیز به حق می‌دانند؛ زیرا بر این باورند که برای به‌جا آوردن حق، فراهم ساختن هر وسیله‌ای روا است؛ و پیوسته چنان به توجیه روش‌های عملی خود می‌کوشند که به تدریج حقانیت مطلق خود و وسیله و هدف را باور می‌کنند.

در سه خطبه پیش از این (۱۹۶: علی جاده الحق) در منابع آمده است که عمرو عاص پس از روشن کردن وضعیت امام و افراشدن برای معاویه، و سفارش به او برای در پیش گرفتن موضع دین‌خواهی، جهت فریفتن و برانگیختن مردم شام، در پایان سخن به او می‌گوید: "ای معاویه، هر چه را فراموش می‌کنی، این نکته را فراموش مکن که تو بر باطلی." و با گوشزد کردن این نکته به معاویه او را برمی‌انگیزد که در برابر علی، مظهر حق، برای مردم ناآگاه شام، جامه حق بر تن باطل خود بیوشد. راز و رمز همه این حق‌نمایی‌ها، دو دستی چسبیدن به قدرت و حکومت است؛ و تا هنگامی که کسی یا گروهی یا دار و دسته‌ای به قدرت و حکومت اگر چه به بهانه حق و خدا و انسان و آزادی و عدالت و مردم باشد - از انجام هیچ اقدام باطلی، به نام حق، فروگذار نمی‌کند.

و علی هرگز به قدرت و حکومت نچسبیده بود، و می‌گفت: "مسئولیت سرپرستی مردم برای من از یک جفت کفش وصله‌شدن کم ارزش‌تر است، و تنها بدان جهت آن را پذیرفتم که حقی را بر پای دارم یا باطلی را از میان بردارم." (ط ۳۳ نهج).

و از این‌جا است که می‌دانیم چرا علی را سیاستمدار نمی‌دانند. آری او سیاستمدار بدین مفهوم نبود، و هدفش حاکم کردن ارزش‌های انسانی - خدایی بود. برای همیشه تاریخ بشریت نه حفظ حاکمیت و قدرت فرد یا گروهی، به هر بهایی، و به هر بهانه‌ای.

ترجمه خطبه ۱۹۹ نهج البلاغه

"سوگند به خدا معاویه هوشمندتر و زیرک‌تر از من نیست! لیکن او (در کارهای خود) پیمان‌شکنی و (از خدا) نافرمانی می‌کند، و اگر ناخوشایندی از پیمان‌شکنی در میان نبود، من از همه مردم زیرک‌تر و هوشمندتر بودم، لیکن هر پیمان‌شکنی، نافرمانی از خدا است و هر نافرمانی ناسپاسی و نادیده‌گیرنده حق است و هر پیمان‌شکنندگی پرچمی دارد که روز رستاخیز با آن شناخته می‌شود.

به خدا سوگند با نیرنگ غافلگیر نشده‌ام، و با سخت‌گیری به‌سستی نیفتاده‌ام!

این زمینه مذهبی یعنی عنوان ظل الهی یا تظاهر به دینداری به آن‌ها نوعی مصونیت و مشروعیت می‌داد و بر همین اساس جز اطاعت کورکورانه و فرمانبرداری انتظاری از مردم نداشتند و با چشم رعیت به مردم نگاه می‌کردند آن‌ها خود را شبان و مردم را رعیت می‌خواندند. رعیت نیز غیر از فرمانبرداری حقوقی نداشته است.

انقلاب مشروطه ایران در پی‌رهایی از حکومت استبدادی و دستیابی به "قانون" در برابر بی‌قانونی و رعیت‌پروری بود. در مشروطه وثیقه و سندی میان شاه با مردم و حکومت به امضاء رسید که حدود اختیارات هر سه طرف را معین می‌کرد. قانون تجاوز از آن حد و حدود به وسیله حاکمیت را محدود می‌کرد. طرفی که در این وثیقه ابدی و پایدار شناخته شد مردم یا ملت بود که در پرتو مشروطه رو به رشد و قدرت پیش می‌رفت و آن چیزی که هر لحظه در معرض تغییر و تبدیل قرار می‌گیرد، دولت و هیأت حاکمه بود نه ملت. طبق اصل ۴۴ قانون اساسی پادشاه از هرگونه مسؤلیتی میرا بود و هیچ مسؤلیتی نداشت بلکه این دولت بود که مسؤلیت امور را برعهده داشت و در برابر مجلس و مردم مسؤلیت داشت. شاه در وثیقه تنها عنوان تشریفاتی غیرمسئول محسوب می‌شد تا برای خود اختیارات نامحدود و مطلق تصور نکند و بدان نپردازد.

بر طبق اصل ۳۵ قانون اساسی سلطنت و دیعه‌ای دانسته شد که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه مفوض شده بود. در وثیقه در صورت تجاوز و ارتکاب به امری که به ضرر مردم بود شاه عزل و یا محاکمه و تنبیه می‌شد. یقیناً اگر محمد علی شاه به سفارت بیگانه پناه نمی‌برد سرنوشتی بهتر از لویی شانزدهم نداشت.

بر طبق اصل ۴۴ قانون اساسی مشروطه پادشاه از هرگونه مسؤلیتی میرا بود، او می‌باید سلطنت می‌کرد نه حکومت، اما در هفت دهه بعد از انقلاب مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی این امر از روی کاغذ تجاوز نکرده بود. از سال ۱۲۸۵ تا سال ۱۲۹۴ یعنی در مدت نه سال، سه بار مجلس تعطیل و بسته شد. بار اول در سال ۱۲۸۷ محمدعلی شاه مجلس را با حمایت جناح روحانیت مشروطه‌خواه به توپ بست و نمایندگان از مجلس را اعدام و تعدادی را به تبعید روانه کرد و عده‌ای نیز فراری شدند.

مجلس دوم در سال ۱۲۹۰ با التیما توأم روس‌ها تعطیل و بسته شد. با شروع جنگ جهانی اول و ورود نیروهای روسی به ایران مجلس شورای ملی در سال ۱۲۹۴ برای بار سوم تعطیل گردید و نمایندگان مجلس به قم و کاشان و اصفهان و کرمانشاه کوچ و یا فرار کردند که در تاریخ به نام سفر مهاجرت

معروف است. تا سال ۱۳۰۰ که مجلس چهارم آغاز به کار کرد حدود شش سال مجلس تعطیل بود. در همین فاصله کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وقوع پیوست. رضاخان مدارج قدرت را از وزارت جنگ و نخست‌وزیری و فرماندهی کل قوا تا رسیدن به پادشاهی در کمتر از پنج سال طی نمود و در همین مدت زور عریان را علیه مخالفان سیاسی خود به کار برد. او با ایجاد بحران‌های مصنوعی و به بهانه برقراری امنیت داخلی مخالفان را ترور و یا تبعید و زندان کرد و درصدد تغییر سلطنت و قانون اساسی برآمد تا خود به عنوان پادشاه همه کاره مملکت و وارث مشروطه گردد. لایحه تغییر سلطنت و تبدیلی احمدشاه در زیرزمین خانه سردار سپه تنظیم گردید نه در مجلس. شبانه یکایک نمایندگان را برای امضای لایحه به آن‌جا کشاندند.

در روز نهم آبان سال ۱۳۰۴ در هنگام ورود نمایندگان به مجلس "سپهبد احمدی" در جلوی درب مجلس دیده می‌شد که به نمایندگان عواقب عدم همکاری آن‌ها را گوشزد می‌کرد. در آن مجلس مدرس در حال خروج از مجلس فریاد می‌زد که اگر صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است. مصدق در مخالفت با پادشاهی رضاخان نطق تاریخی خود را بیان کرد و در همان جا گفت:

اگر ما قایل شویم که آقای رئیس الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند، شاه هستند، فرمانده کل قوا هستند، در مملکت مشروطه رئیس الوزرا مهم هستند نه پادشاه... می‌خواستید از روز اول بیایید و بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود... بنده اگر سرم را ببرند تکه تکه کنند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم (۲۶) علاوه بر مصدق و مدرس نمایندگان دیگری مانند تقی‌زاده و دولت‌آبادی با تغییر سلطنت مخالفت کردند اما حدود ۸۰ نفر از نمایندگان به تغییر قانون اساسی رأی دادند. مصدق مجلس مؤسسان اول را نماینده ملت ایران نمی‌دانست و آن را مجلسی قلابی نامیده بود. رضاخان با بهره‌مندی از ارتش و نیروهای انتظامی توانست سلطنت را به حکومت خود تبدیل نماید.

او بارها مجلس را طویله خطاب کرد. او ظاهر مشروطه را حفظ کرد ولی آن را از محتوای واقعی‌اش تهی کرده بود. تمام نمایندگان از دوره ۵ به بعد تا مجلس ۱۳ به وسیله نیروهای نظامی و دخالت شاه وارد مجلس شدند. مصدق در همین زمینه در نطق ۲۷ مهرماه سال ۱۳۲۹ گفته است:

در دوره پنجم و ششم مجلس هر وقت که دولت لایحه پیشنهاد می‌کرد و نمایندگان نمی‌خواستند به آن رأی بدهند، موقع طرح آن سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس نظمیه در مجلس حاضر و حضور او سبب می‌شد که نمایندگان بدون شور

و بحث زیاد لایحه را تصویب کنند و از این جهت مقرر شده بود که در آن روزها شاهنشاه فقط اشاره‌ای بکند و آن‌ها در مجلس لایحه دولت را تصویب کنند.^(۲۷)

براساس اصل ۳۹ قانون اساسی مشروطه هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت جلوس نمی‌کرد مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی و با حضور نمایندگان مجلس و هیأت وزیران باید قسم یاد می‌کرد که پای‌بند به قانون اساسی و حافظ آن باشد و از حدود خود خارج نگردد. حکومت رضاشاه دارای همه ویژگی‌های رژیم‌های گذشته در سراسر تاریخ ایران بود. شهروندان از هیچ‌گونه حقوقی بهره‌مند نبودند. امتیازاتی هم که از سوی دولت به افرادی داده می‌شد در یک چشم به هم زدنی پس گرفته می‌شد. قانون چیزی جز تصمیم‌ها و هوس‌ها یا خواسته‌های مستبدانه رضاخان نبود. او خودسرانه و با توجه به میزان قدرت و اراده خود قانونگذاری و قانون‌شکنی می‌کرد. مجلس مانند ابزاری بی‌قدرت در دست پهلوی اول در آمد و تقریباً همه کسانی که در به قدرت رسیدنش نقش داشتند کشته یا زندانی یا تبعید و یا از کار برکنار و یا فراری و یا کاملاً نوکر بی‌اراده شده بودند. او زمانی که دست به کودتا زد دارای هیچ‌گونه املاکی در ایران نبود، ولی در سال ۱۳۲۰ که از قدرت کناره‌گیری کرد، مالک ۵۶۰۰ قلم ملک در ایران بود که همه را با زور از صاحبانش گرفته بود. رضاشاه همه قدرت و به تبع آن همه ثروت را در اختیار و انحصار خود درآورد. همه وظایف و

تصمیم‌گیری‌ها نیز بر عهده او بود، در مقابل جامعه از هیچ حقوقی و حق تصمیم‌گیری در قبال نظام برخوردار نبود، لذا مسؤولیتی در برابر حاکمیت احساس نمی‌کردند. به همین علت رفتن رضاشاه هیچ عکس‌العملی را به دنبال نداشت، زمانی هم که او کشور را ترک کرد نه تنها مردم از او حمایت نکردند بلکه خروج او را به یکدیگر تبریک گفتند، حتی نمایندگان مجلس ۱۳ که دست چین خود او بودند، او را دزد و چپاولگر، دیکتاتور و خودکامه نامیدند.

محسن صدر که زمانی وزیر دادگستری و محرم اسرار او بود نوشت: پیوندهای وی با ملت آن چنان گسسته شده بود که وقتی نیروهای خارجی او را به صورت اسیر به خارج بردند، مردم نه تنها ابراز تأسف نکردند بلکه از خروج وی به وجد آمده به یکدیگر تبریک گفتند.^(۲۸) این امر نباید به هیچ‌عنوان دلیلی بر بی‌وفایی مردم ایران فرض شود، زیرا او برای مردم ارزش قابل نبود و رهبران آن‌ها رایا ترور کرده در زندان و تبعید نموده یا

آن‌ها را مجبور به سکوت نموده بود.

تغییر قانون اساسی و نه اصلاح آن برای بار دوم به‌وسیله محمدرضا انجام گرفت. بار اول رضاشاه در دو دهه قبل از آن قانون اساسی را نه به نفع مردم بلکه برای به قدرت رسیدن خودش تغییر داده بود. او در سال ۱۳۲۷ جهت افزایش اختیارات خود از طریق تجدیدنظر و تغییر قانون اساسی برآمد. انتخابات مجلس مؤسسان دوم در حالی که حکومت نظامی بر پا بود برگزار گردید. در آن مجلس ماده‌ای به قانون اساسی اضافه شد و اصول ۴۸ و ۴۹ مورد تجدیدنظر قرار گرفت. در این مجلس اختیار انحلال مجلسین به شاه داده شد. همچنین "حق وتو" به شاه این اختیار را داده بود که وقتی قانونی از مجلسین گذشت با آن مخالفت نماید و می‌بایست آن قانون برابرخواست شاه مورد تجدیدنظر قرار گیرد. مصدق عدم مخالفت نمایندگان مجلس ۱۵ و حتی نوشته کتبی بعضی از نمایندگان برای تغییر قانون اساسی را در مصاحبه‌ای مورد ملامت قرار داد و به خبرنگاران که آن‌ها را به خانه خود دعوت کرده گفت:

مجلس مؤسسان در قانون اساسی به شاه نوعی اختیار داد که هر وقت خواست مجلس را بتواند منحل کند و با حربه انحلال همیشه نمایندگان را تهدید کند تا هر چه لازم دارند به‌وسیله وکلا تصویب بکنند. آقایان محترم! در هیچ عصری از اعصار، حق ملت ایران از طریق وضع قوانین این‌طور زیر پا نرفته و برای انهدام مشروطیت تا این درجه جدیت نشده است... نمایندگان دوره ۱۵ گور خود را به

دست خودشان کردند.^(۲۹)

آقای حایری نماینده مجلس دوره شانزدهم در جلسه ۲۹/۷/۲۷ درباره دخالت شاه در تشکیل مجلس مؤسسان دوم و ناچیز شمردن نمایندگان مجلس گفته است: ایشان (شاه) در یکی از نطق‌ها وکلا را احضار کرده بودند، به آن‌ها گفته بود: ما همچون اصلاحی می‌خواهیم بکنیم و ما یک همچو تصمیمی گرفته‌ایم، شما (نمایندگان) را هم برای مشورت نخواستیم.^(۳۰)

این گفته حایری نشان می‌دهد، شاه هیچ ارزشی برای نمایندگان مجلس قابل نبوده تنها آن‌ها را زینت مجلس می‌دانست. فلسفه وجودی مشروطیت کم کردن قدرت حاکمان و جلوگیری از تجاوز آن‌ها به حقوق ملت و افزودن بر حقوق مردم بوده است ولی پهلوی دوم با تغییر و تجدیدنظر در اصول قانون اساسی اوضاع را به وضعیت سیاسی اجتماعی ماقبل مشروطه برگرداند که در آن شاه همه‌کاره است، اگر محمدعلی‌شاه

اگر ما قایل شویم که آقای رییس‌الوزرا پادشاه باشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند، شاه هستند، فرمانده کل قوا هستند، در مملکت مشروطه رییس‌الوزرا مهم هستند نه پادشاه... می‌خواستید از روز اول بیایید و بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود... بنده اگر سرم را ببرند که تکه‌ام کنند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم

مجلس را به توپ بست ولی محمدرضا قدرت را از دست نمایندگان خارج ساخت و آن را مانند دوره ما قبل مشروطه در انحصار خود درآورد.

مصدق در مجلس ۱۶ مشروطه در اعتراض و مخالفت با افزایش قدرت شاه در مذاکرات ۲۹/۳/۱۵ گفته بود: "بعد از مجلسی که به عنوان مجلس مؤسسان برخلاف افکار عمومی تشکیل شد و از این مردم کسی به نمایندگی در آن نبود که از قانون اساسی دفاع کند من می گویم قانون اساسی را باید نمایندگان حقیقی ملت تغییر دهند و هرگونه تغییری که غیر از این باشد مورد تصدیق ملت ایران نیست و کار مجلس مؤسسان بی ارزش و غیر معتبر است. قانون اساسی مال مردم است..."

اگر مردم خواستند قانون اساسی تغییر بکند، شاه هم باید رضایت بدهد... نظر بنده این است که هر وقت قانون اساسی باید تغییر بکند. باید با مردم به طور آزاد مشورت کرد. این مجلس مؤسسان قلابی است و ملت ایران زیر بار این مجلس مؤسسان نخواهد رفت. .. قانونی که مخالف میل مردم باشند قانون نیست. شاه می خواهد از ملت ایران حق و تو بگیرد و شاه می خواهد وقتی یک قانون از مجلسین گذشت بفرماید که من با این قانون مخالفم و با حق و تو آن را مورد تجدید نظر قرار دهد؟ در این جا شاه طلبکار است و ملت ایران مدیون.^(۳۱)

از این زمان به بعد شاه از طریق مجلس مؤسسان موفق می شود قدرت نامحدود قبل از مشروطه را احیا نماید تا هر وقت بخواهد در برابر مجلس بایستد و یا آن را منحل نماید یا قوانین مصوبه مجلس را و تو نماید؟ از مجلس ۱۸ به بعد با سخت گیری که در مورد کاندیدا شدن نمایندگان و تقلب در انتخابات، نمایندگانی وارد مجلس شدند که مطیع اوامر ملوکانه و دعا و ثناگوی شخص اول مملکت و چکمه پوش او بودند. نخست وزیران نیز فاقد قدرت و تنها تابع اوامر شاهانه بودند. دکتر مصدق در مجلس ۱۶ درباره میزان قدرت نخست وزیر به رزم آرا چنین گفت:

"من آن کسی هستم که بوق اتومبیل ها را قذغن کرده ام."

زمانی که در یادار رمزی عطایی دو بار از هویدا پرسیده بود چرا از قدرت و اختیارش استفاده نمی کند؟ نخست وزیر هر دو بار با شرمساری پاسخ داده بود که او در واقع چیزی بیش از یک منشی نیست.^(۳۲) وقتی هم که سفیر بریتانیا از هویدا می پرسد که چرا به شاه توصیه نمی کند از فرهنگ گفتمان استفاده نماید، هویدا به او پاسخ می دهد:

در فرهنگ شاهنشاهی فقط یک نفر حرف می زند و بقیه تنها باید گوش بدهند؟

فردوست در ظهور و سقوط سلطنت پهلوی می نویسد: کسی حق نداشت از شاه سؤال نماید، کسانی که به حضور او شرفیاب می شدند تنها باید گوش می کردند و حق سؤال کردن نداشتند. هویدا در پاسخ برادرش فریدون که از او خواسته بود استعفا دهد پاسخ داده بود: در ایران استعفا وجود ندارد، باید صبر کرد تا وقتی که شاه دستور دهد به خانه خود بروید.^(۳۳)

هنگامی که شایعه شده بود که "سمیعی" قرار است به جای هویدا نخست وزیر شود به دیدار شاه رفت تا بگوید توان قبول نخست وزیری را ندارد، شاه به او گفته بود:

اگر ما بخواهیم کسی را وزیر کنیم تنها کاری که باید بکنیم تصمیم گرفتن است. سپس شاه به جاده کوچکی در محوطه کاخ اشاره کرد که جوی آبی از میان آن روان بود و گفت: این جاده باریک را ببینید، می بینید چقدر باریک است. نخست وزیران ما هم همین قدر اختیار دارند.^(۳۴)

هویدار در هنگام پذیرش مسؤلیت نخست وزیری از طرف شاه گفته است: لحن شاه آمرانه، بی چون و چرا و غیرقابل بحث بود. نخست وزیر در حضور شاه نباید از هیچ کس به جز نام خانوادگی نامی ببرد و کسی را آقا یا خانم خطاب کند؟^(۳۵)

تصمیم گیری در همه امور در دست یک نفر یعنی با شخص شاه بود، او به هیچ قیمتی حاضر نبود نظارت خود را بر همه امور تخفیف دهد. شاه از فکر تقسیم قدرت با هویدا که سال های منمادی به عنوان نخست وزیری مطیع به او خدمت کرده بود تنفر داشت و دوری می کرد.

اداره اطلاعات و پژوهش وزارت خارجه آمریکا در گزارش خود به

انقلاب مشروطه ایران در پی رهایی از حکومت استبدادی و دستیابی به "قانون" در برابر بی قانونی و رعیت پروری بود. در مشروطه وثیقه و سندی میان شاه با مردم و حکومت به امضاء رسید که حدود اختیارات هر سه طرف را معین می کرد. قانون تجاوز از آن حد و حدود به وسیله حاکمیت را محدود می کرد

سازمان متبوعش توصیفی واقعی و به دور از هرگونه شائبه ارائه می دهد. در آن گزارش شاه این گونه توصیف شده است:

شاه کنونی فقط پادشاه نیست، نخست وزیر بالقوه و فرمانده کل قوا نیز هست. او کلیه اقدامات مهم دولتی را در اختیار دارد. در نیروهای مسلح هیچ ترفیع درجه ای از ستوانی به بالا بدون تصویب صریح او انجام نمی گیرد. در مورد پیشنهادهای اقتصادی، خواه پذیرش در خواست وام و خواه محل نصب کارخانجات با نظر اوست.

اوست که تصمیم می گیرد دانشگاه ها چگونه اداره شوند چه کسی باید به جرم فساد تحت تعقیب قرار گیرد، چه اشخاصی به نمایندگی مجلس انتخاب شوند. مخالفان تا چه اندازه اجازه فعالیت داشته باشند و چه قوانینی باید به تصویب مجلسین برسد. او بر این باور است که حکومت شخص او در حال حاضر تنها راه برای اداره ایران است.^(۳۶)

داریوش همایون وزیر اطلاعات رژیم سابق درباره دخالت شاه درباره مطبوعات گفته است: انتخاب سردبیر کیهان با خواست ارباب بود، براساس تجربه من، همیشه این شاه بود که روزنامه ها را می خواند و خواستار تنبیه روزنامه نگاران می شد. شاه معتقد بود که او منافع ایران را بهتر از هرکسی تشخیص می دهد، او همه ایران را ملک مطلق خود

می دانست. علم درباره تمامیت خواهانه شاه گفته است:

وقتی سند مالکیت کاخی در جزیره کیش را به شاه تسلیم کردم، شاه سند را جلویم پرتاب کرد و گفت: مگر می خواهی فقط یک وجب خاک ایران مال من باشد، تمام ایران مال من است.^(۳۷)

همه کسانی که بر ایران به قدرت و حکومت دست یافتند همین باور را نسبت به این سرزمین داشتند. این باور فرمانروایان به زمان داریوش نیز می رسد. بنا به گفته دکتر زرین کوب: آن گونه که از یک روایت بالنسبه قابل اعتماد هرورت برمی آید، به دنبال پاره ای مذاکرات که بین او و متحدانش در باب بهترین نوع فرمانروایی برای ایران آن عصر انجام شد، سلطنت فردی، سلطنت مطلقه تنها راه منطقی برای حفظ امپراتوری بود که بعدا در کتیبه خود این سلطنت مطلقه را به مثابه عطیه ای از جانب خداوند (اهورامزدا) تلقی کرد.^(۳۸)

متکی بودن نظام حکومتی به اراده یک فرد که انقلاب مشروطه به

بر طبق اصل ۴۴ قانون اساسی مشروطه پادشاه از هرگونه مسؤولیتی مبرا بود، او می باید سلطنت می کرد نه حکومت، اما در هفت دهه بعد از انقلاب مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی این امر از روی کاغذ تجاوز نکرده بود. از سال ۱۲۸۵ تا سال ۱۲۹۴ یعنی در مدت نه سال، سه بار مجلس تعطیل و بسته شد

خاطر بر هم زدن آن نظم صورت گرفته بود از عوامل سقوط حکومت پهلوی دوم و پدرش و همه حکومت های خودکامه بوده است. در نظام شاهنشاهی قانون چیزی بیش از تصمیمات و هوس ها و خواسته های مستبدانه شاه نبود. در این نظام زمانی تک حزبی بدشمرده می شد و زمانی دیگر تک حزبی مقدس می شد و مخالفین تک حزبی باید مملکت را ترک می کردند. در عصر پهلوی اول و دوم برخلاف دوره بسته ماقبل مشروطه تنها فقدان قانون نبود که موجب خودکامگی شاه گردید بلکه در دوره بعد از مشروطه با وجود قانون اساسی و وجود پارلمان و تفکیک قوا، حکومت خودسرانه قانون شکنی می کرد و برخلاف قانون اساسی قانون گذاری می کرد. تصمیم های مستبدانه و خودسرانه شاه جای قانون را گرفت. استبداد قانونی با وجود مجلس و موارد دیگر تجاوز به حقوق ملت، احساس شدید ترس و ناامنی بی اعتمادی و بی اعتقادی، سرخوردگی، انزجار و گوشه گیری را در میان مردم پدید آورد. تبلور ترس به هنگام ضعف حاکمیت تبدیل به انرژی انفجار آمیزی گردید که انقلاب سال ۵۷ نتیجه آن بود.

یادآوری قسمتهایی از موضع گیری ها و اعتراضات امام به عملکرد خلاف حاکمیت و دفاع از مشروطه و حقوق مردم در تدوین قانون اساسی و بستن مبادی استبداد و بازتولید آن در نوشتن قانون اساسی دوم مؤثر بوده

است. در سال ۱۳۴۰ امام در تلگرافی که برای شاه فرستاد گفته است: علم برخلاف قانون اساسی مطبوعات کشور را مختنق کرده، آقای علم تخلف خود را از قانون اسلام و قانون اساسی اعلام و برملا نمود.^(۳۹)

امام حتی در ۴۱/۷/۲۸ در تلگراف به علم، حق رأی دادن به زن ها و انتخاب آن ها در همه مراحل را به این علت که مخالف نص اصل ۱۲ از متمم قانون اساسی بود مورد اعتراض قرار داد و آن را غیر قانونی اعلام نمود و خواهان ابطال آن گردید.^(۴۰) امام در آبان ماه ۱۳۴۱ در پاسخ به سؤال بازرگانان و اصناف شهر قم در مورد انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی گفته است: اگر چیزی از مجلس گذشت و مخالف قانون اساسی بود ارزش قانونی ندارد و این امر از هر مجلسی بگذرد مطرود، و وکلای آن قابل تعقیب هستند.^(۴۱) امام در فروردین سال ۴۲ در پیام خود به ملت، "محاصره علما" توسط رژیم شاهنشاهی را مورد نکوهش قرار داد و گفت:

مراجع و علمای اسلام بعضی محصور و بعضی محبوس و مهتوک هستند... در تهران حضرت آیت الله خوانساری و بهبهانی در محاصره شدید قرار دارند و عده ای از علمای محترم را محبوس نمودند و ما ز آن ها به هیچ وسیله ای نمی توانیم اطلاع پیدا کنیم.^(۴۲)

در پیام دیگری به ملت در ۴۲/۲/۱۲ امام همه قانون شکنی ها را به شاه نسبت داد و نوشت: جنایات مدرسه فیضیه به دستور ایشان است... به دستور اعلیحضرت است که به دانشگاه بریزند و دانشجویان را بکوبند، مأموران تمام قانون شکنی ها را به شاه نسبت می دهند.^(۴۳) امام در بیانات خود در ۴۳/۱/۲۶ رژیم را مخاطب قرار داد و گفتند: ما می گوئیم شما آقا بیاید به قانون اساسی عمل کنید. می گذاریم قانون را زمین، شما یک نماینده ای بفرستید ما هم یک نماینده ای می فرستیم... به قانون اساسی عمل کنید اگر ما حرفی زدیم... قانون اساسی مطبوعات را آزاد کرده است. بگذارید به قانون اساسی عمل بشود؟ بگذارید مطبوعات آزاد باشد.^(۴۴)

قانون اساسی که می گوید: ملت ها باید آزاد باشند. ملت ایران مردمش آزاد باشند. مطبوعات باید آزاد باشد، هیچ کس حق ندارد جلوی قلم را بگیرد.^(۴۵) ما حرفمان این است که آقا به قانون اساسی عمل کنید، مطبوعات آزادند، قلم آزاد است. بگذارید مطالب را بنویسند.^(۴۶) ما می گوئیم که مطبوعات آزاد باشند، ما می گوئیم که این قدر فشار به مردم نیاورید؟ این قدر کتک نزنید؟ این قدر فحش ندهید، تمام قوانین را زیر پای خودتان گذاشتید.^(۴۷) امام در ۴۳/۶/۱۸ در محکوم شمردن محکومیت آیت الله طالقانی و مرحوم بازرگان و دکتر سبحانی و اعتراض به عملکرد قوه قضاییه گفته است: به قدری خلاف قوانین و مقررات در دادگاه ها جریان دارد که موجب تأسف است. محاکمات سری، حبس های قبل از ثبوت جرم، بی اعتنائی به دفاع مظلومین، متأسفیم از مظلومیت این اشخاصی (طالقانی، بازرگان، سبحانی) که به جرم دفاع از اسلام و قانون اساسی محکوم به حبس های طویل المدت شده و باید با حال پیری و نقاهت در زندان برای اطفاء شهوات دیگران به سر می برند.^(۴۸)

امام در ۴۶/۱/۲۷ در نامه ای برای هویدا نوشت: نقض قانون اساسی سند عقب افتادگی است، رفراندوم غیر قانونی و در عین حال قلابی سند عقب افتادگی است. آزاد نگذاشتن ملت برای انتخاب وکیل و نصب

اشخاص معلوم الحال به دستور دیگران بی دخالت ملت دلیل ضعف و عقب افتادگی است... اگر ۱۰ روز آزادی به گویندگان و نویسندگان بدهید، جرایم شما برملا خواهد شد، قدرت آزادی دادن ندارید؟ سلب آزادی مطبوعات و تکیه کردن به سازمان به اصطلاح امنیت سند عقب افتادگی است... فشار به مراجع اسلام و علمای اعلام و تاخت و تاز به دانشگاه جز خدمت به اجانب چه نتایج داشت... چرا با دانشجویان در داخل و خارج این نحو معامله می کنید.^(۴۹)

امام در ۵۳/۱۲/۲۱ گفتند: سلب آزادی مطبوعات و دستگاه‌های تبلیغاتی و اجبار آن‌ها به تبلیغ برخلاف مصالح کشور، نقض قانون اساسی است. تجاوز به حقوق مردم و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی نقض قانون اساسی است... انتخابات قلابی و تشکیل مجلس فرمایشی، محو مشروطیت نقض قانون اساسی است. اصولا دخالت شاه که به حسب نص قانون اساسی مقام غیرمسئولی است در امور کشور و قوای مملکت بازگشت به دوران سیاه استبداد و نقض قانون اساسی است.^(۵۰)

در اعلامیه مشترک حضرات آیات عظام، امام، میلانی، نجفی مرعشی و طباطبائی قمی که به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد در ۴۳/۳/۱۵ صادر گردید، آمده است: ... علمای اسلام وظیفه دارند از اعدام‌های بی‌جهت و تبعیدهای دسته‌جمعی و محاکمات غیرقانونی و محکومیت‌های بدون مجوز بیزاری جویند و صلاح حال ملت و مملکت را در هر حال بیان کنند، این‌ها جرم است این‌ها ارتجاع سیاه است!^(۵۱)

اکثر محققین و مورخین بر این باورند که روند سقوط دولت صفویه در واقع از زمان شاه‌عباس که عصر عظمت و قدرتمندی صفویان است آغاز گردید ولی فروپاشی آن در زمان شاه‌سلطان حسین در یک قرن بعد عینیت پیدا کرد. در هنگام ورود شاه‌عباس به کاشان مردم از زن و مرد تا یک فرسنگی شهر به استقبال او آمده بودند.

زنان با نقاب‌های بالازده و روی باز دیده می‌شدند. از دیدار شاه مردم چندان شادی کردند که مایه تعجب بود با آن که سرداران شاه‌عباس مردم را از سر راهش می‌رانند و گاه به سختی می‌زدند کاری از پیش نبردند. بسیاری از مردم به شاه رسیدند و خود را بر زمین افکندند و جای سم‌اسبش را بوسه زدند، زنان نیز بر سینه می‌کوبیدند و از خدا می‌خواستند که عمر ایشان را بگیرد و بر عمر شاه بیفزاید.

گروهی نیز قفس‌هایی پر از کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همین که شاه از برابرشان می‌گذشت آن‌ها را آزاد می‌کردند، چرا که شاه به مردم ایران آزادی داده بود!! دسته دیگر گاوهایی برای قربانی کردن حاضر ساخته بودند.^(۵۲) اما در سال ۱۱۳۵ در حالی که اصفهان به تصرف افغانه در آمده بود کسی شاهزاده طهماسب میرزای فراری را که برای جمع‌آوری نیرو رفته بود تا اصفهان را نجات دهد یاری نکرد؟ زیرا صفویان که در ابتدا خود صوفی بودند، در نهایت صوفی کش از آب درآمده بودند.

کارل یاسپرس گفته است: تاریخ شرح تلاش آدمی برای کسب آزادی است.

نزدیک به یک قرن از پیروزی انقلاب مشروطه می‌گذرد، آیا با پایان سده اول مشروطه، هر نوع استبدادی در ایران پایان خواهد یافت.

بی‌نوشت‌ها:

۲۶- تشیع و مشروطیت، حایری، ص ۱۹۳

۲۷- تاریخ ۲۰ ساله، مکی، ج ۳، ص ۴۸۷

۲۸- خاطرات صدرالاشرف، محسن صدر، ص ۷۹

۲۹- باختر امروز، ۲۸/۶/۲۳

۳۰- کتاب سیاه، مکی، ج ۱، ص ۴۷۷

۳۱- مصدق سال‌ها مبارزه و مقاومت، نجاتی، ج ۱، صص ۱۷۰-۲۰۹

۳۲- اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۱۵۳/۱۵۴، ص ۲۲

۳۳- ابوالهول ایرانی، دکترعباس میلانی، ص ۲۷۶

۳۴- همان منبع، ص ۴۶۹

۳۵- همان منبع، ص ۲۱۶

۳۶- همان منبع، صص ۲۱۹-۲۱۸

۳۷- یادداشتهای علم، ج ۲، ص ۲۶۵

۳۸- روزگاران، زرین کوب، ج ۱، صص ۷۴-۷۳

۳۹- صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۵

۴۰- همان منبع، ص ۳۸

۴۱- همان منبع، ص ۴۲

۴۲- همان منبع، ص ۶۲

۴۳- همان منبع، ص ۸۳

۴۴- همان منبع، ص ۱۰۴

۴۵- همان منبع، ص ۱۰۵

۴۶- همان منبع، ص ۱۰۷

۴۷- همان منبع، ص ۱۰۹

۴۸- همان منبع، ص ۱۲۱

۴۹- همان منبع، صص ۲۳۱-۲۳۳

۵۰- همان منبع، ص ۳۵۶

۵۱- همان منبع، ص ۱۱۸

۵۲- زندگی شاه‌عباس، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۵۵



روح‌یابی از مذاکرات در

خانه ملت



اصلاحات به معنی

اجرای درست قانون اساسی است

- ۱- تعریف اصلاحات چیست؟
- ۲- اصلاحات در کدام چارچوب؟
- ۳- بینش اصلاحات چیست؟
- ۴- ارزیابی از پیشرفت اصلاحات؟
- ۵- موانع اصلاحات چیست و این که موانع، جنبه درونی دارد یا ناشی از عوامل خارجی است؟
- ۶- اصلاحات در چارچوب مردم‌سالاری دینی و تأثیر آن در روند دینی‌شدن یا "دین‌گریزی" جامعه چگونه بوده است؟
- ۷- شیوه‌های مناسب پیشنهادی برای پیشرفت پروژه اصلاحات چه می‌باشد؟

ضرورت فعال‌تر شدن اصلاحات

یکی از نمایندگان عضو فراکسیون مشارکت در رابطه با "اصلاحات" و روند حرکت آن معتقد است که بایستی اصلاحات فعال‌تر پیش برود. اما از طرف دیگر می‌گوید که اگر حرکت اصلاحی تند شود با واکنش‌هایی روبه‌رو

از آن جایی که پیرامون اصلاحات و روند پیشرفت آن بحث‌های متفاوتی مطرح است بر آن شدیم تا در این شماره با نمایندگان محترم در مورد پروژه اصلاحات گفت‌وگویی داشته باشیم.

نظرات متفاوتی از سوی نمایندگان مجلس شورای اسلامی عنوان گردید. برخی معتقد بودند اصلاحات تدریجی است و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای دارد و بعضی به بن‌بست رسیدن آن را گوشزد می‌کردند. نماینده‌ای می‌گفت اصلاحات در قالب قانون اساسی امکان‌پذیر است و می‌تواند ادامه داشته باشد و دیگری اصلاحات را گریزناپذیر و در روند جهانی‌شدن توصیف می‌نمود. البته هر کدام دلایل خاص خود را هم داشتند. به دلیل آن که نگاه به اصلاحات و تئوری‌های موجود از اهمیت خاصی برخوردار است و در مسیر حرکت اجتماعی ملت ایران روندی نو و تازه تلقی می‌شود، صرفاً به بیان نظریات اکتفا گردیده بدون آن که از نمایندگان مورد گفت‌وگو نامی برده شود و فقط به پاره‌ای گرایشات اشاره شده تا امکان جمع‌بندی سودمندتری برای خوانندگان عزیز فراهم گردد. سؤالاتی که مطرح شد بدین قرار است:

خواهد شد. از این نماینده سؤال شد:

س- آیا واکنش‌ها اجتماعی بوده و به این دلیل است که مردم حاضر به هزینه کردن نیستند و یا به عبارتی کشش اجتماعی اصلاحات کند است؟
ج- این واکنش از سوی جریان‌های افراطی است که در صورت حرکت‌های رادیکال از سوی اصلاح‌طلبان، جامعه را به بحران می‌کشند و حتی ممکن است دست آخر به سوی حرکت‌های نظامی و ترور هم‌روی آورند. بخصوص که شایعاتی مبنی بر فعال شدن "شبکه قتل‌های زنجیره‌ای" هم شنیده می‌شود.

س- نظر تان نسبت به روند حرکت‌های خاتمی چیست؟

ج- خود آقای خاتمی خیلی امیدوار است.

س- به نظر می‌رسد آقای خاتمی و همچنین آن‌هایی که دارای سوابق مبارزاتی بوده‌اند، به حرکت تدریجی اصلاحات امیدوارند، چنانچه آقای خاتمی گفت "آینده از آن نواندیشی دینی است." در این راستا، آیا پیگیری "احضار قانون اساسی" امکان‌پذیر است؟

ج- پیگیری اجرای آن قانوناً امکان‌پذیر است.

س- آیا تحریکات جریان‌های افراطی و محافظه‌کار به جو یأس و ناامیدی از اصلاحات دامن نمی‌زند؟

ج- کارهای افراطی جریان‌ها، گسست آن‌ها را با جامعه زیاد می‌کند.

مجلس ناکارآمد، دولت ضعیف

نظرات یک نماینده عضو فراکسیون کارگزاران:

س- مجلس ششم بسیار ناکارآمد و ضعیف است. این مجلس نه موافق دارد و نه مخالف، مجلس پاشیده است. دولت اصلاحات ضعیف است. در مقایسه با دولت در دوره آقای هاشمی می‌بینیم که این دولت توان کافی ندارد (ستاری فر در مقایسه با نجفی)

س- گفته شد این مقایسه اساساً درست نیست چرا که در زمان تصدی آقای هاشمی سایر قوا با قوه مجریه هماهنگ بودند اما الآن وضع به این گونه نیست و مشکلات دیگری هم وجود دارد؟ این نماینده گفت:

س- ولی مشکل آقای خاتمی قانون نیست. قانون به دولت اجازه کار می‌دهد اما دولت از توان کافی برخوردار نیست. وی ضمن نقل قول از امام جمعه کرمان در ابتدای انقلاب که نارسایی‌ها را به گردن استکبار جهانی می‌انداختند و ایشان گفته بود "آمدیم و استکبار جهانی تا ابد توطئه کرد تکلیف ملت چه می‌شود؟" گفت: بنابراین آمدیم و موانع سر راه دولت خاتمی زیاد بود آیا نباید کار کرد؟

این نماینده گفت: - دوم خردادی‌ها ژورنالیست هستند و اصلاً دوست دارند که همیشه زندانی داشته باشند و جو را هیجانی نگاه دارند.

س- وی همچنین در مورد آزادی زندانیان ملی - مذهبی چنین گفت: نه دستگیری و نه آزادی زندانیان ملی - مذهبی ارتباطی با موضع‌گیرهای آقای هاشمی رفسنجانی ندارد. دلیل قضیه هم این است که اگر ایشان در این رابطه فعال بود وضعیت آقای نوری (وزیر سابق کشور) را تغییر می‌داد. گفتنی است که این نماینده به جریانی اشاره داشت که در رابطه با دستگیری‌ها مستقل از آقای رفسنجانی عمل می‌کند.

سؤال دیگر این بود که ناراضی‌تی مردم را چگونه تحلیل می‌کنید؟

نماینده مخاطب اظهار داشت مردم ما قدرشناسند. آیا در طول پنجاه سال اخیر هیچ‌گاه در موقعیت خوبی قرار نگرفته‌ایم که رضایت‌بخش باشد.

س- پرسیده شد حضور مردم در راه پیمایی ۲۲ بهمن با چه تحلیلی بود؟

س- پاسخ داد: مردم می‌آیند اما ته دلشان ناراضی هستند.

س- سؤال شد: بر سر "مذاکره با آمریکا" می‌گویند اکثرأ موافقند و یا آشکارتر بگوئیم دو جناح به توافق رسیده‌اند نظر شما چیست؟

س- ایشان جواب داد: قطعاً این‌طور است. آقای هاشمی هم موضعش بر سر مذاکره با آمریکا روشن است و در طول این دو دهه ثابت بوده است، اما خیلی از مسایل را نباید ژورنالیستی کرد و به مطبوعات کشانید.

تعدد مراکز تصمیم‌گیری عملاً رییس جمهوری را مسلوب الاختیار نموده است

دیدگاه یکی از نمایندگان عضو فراکسیون دوم خرداد

وی نسبت به دولت اصلاحات و روند حرکت می‌گوید: آقای خاتمی می‌توانست مشاورین بهتر و قوی‌تری را برگزیند. وزرا و مشاوران، کارمندان دولت نیستند آن‌ها باید صاحب نظر، دارای طرح و برنامه باشند. وقتی به حوزه‌های انتخابیه خود می‌رویم می‌بینیم که ناراضی‌تی مردم در دوردست‌ها بیشتر از قوه اجراییه است تا قوای دیگر. آن‌ها امکانات می‌خواهند مثل راه و غیره.

وی راه حل برخورد با دولت را چنین پیشنهاد می‌کند: متأسفانه مجلس نسبت به دولت کوتاهی می‌کند. در حال حاضر ۵ نامه برای استیضاح ۵ وزیر به هیأت ریسه تقدیم گردیده ولی برخلاف قانون ترتیب اثر داده نشده است. واضح است که استیضاح وزرا رأی نمی‌آورد ولی این حرکت از این بابت است که ضعف‌ها شناخته شود و همین باعث تقویت دولت می‌شود. متأسفانه کسانی از افراد جناح اکثریت مجلس مقابل این عمل ایستاده‌اند. وی به این سؤال که آیا اختیارات قانون اساسی در این شرایط برای رییس‌جمهور کافی است یا نه؟ چنین پاسخ داد: قانون اساسی اختیارات زیادی به رییس‌جمهور داده است ولی می‌شنویم که ایشان در جلسات خصوصی امیدی به شتاب در حرکت ندارند.

سؤال شد: ریشه مشکل در کجاست؟ این نماینده گفت: به نظر می‌رسد تعدد مراکز تصمیم‌گیری باعث ایجاد روحیه ناامیدی شده است. با وجود این مراکز موازی، رییس‌جمهور عملاً مسلوب الاختیار است. نگرانی آن‌جاست که این مراکز ظاهراً دم از رهبری به عنوان فصل الخطاب می‌زنند ولی در عمل بدین گونه نیستند و گاهی رهبری را دور می‌زنند. یکی از تبعات جریان‌ها فوق بریدگی نیروها از "مذهب" و "حکومت دینی" است.

روند اصلاحات رضایت‌بخش است

در حالی که برخی از نمایندگان دوم خردادی مجلس ششم را در روند اجرایی مملکت مؤثر نمی‌دانند، یکی از نمایندگان جناح اکثریت و عضو فراکسیون مشارکت معتقد است: روند جاری اصلاحات رضایت‌بخش است زیرا خاتمی درون مردم پذیرش دارد. وی که نگاهی خوش‌بینانه به سیاست

اصلاحات دارد می‌گوید در سیاست بین خوب و بد قرار نداریم، بلکه بین بد و بدتر را باید انتخاب کرد. در حال حاضر باید طوری حرکت کنیم که از افتادن به ورطه فروپاشی جلوگیری شود و امور بخوبی پیش برود. دموکراسی، ماشین آخرین مدل نیست که آن را وارد کنیم، دموکراسی باید در درون مردم به وجود بیاید. مشی خاتمی مورد پذیرش مردم است. وی به زمان انتخابات اشاره کرد که در یک آمارگیری شفاهی در دانشگاه می‌گفتند خاتمی ۱۴ میلیون رأی بیشتر نمی‌آورد اما وی براساس نظرات مردم شهرها و روستاها برآورد بیشتر از ۲۰ میلیون رأی را کرد.

این نماینده ضمن اشاره به حرکت‌های رادیکال و دانشجویی گفت: باید توجه کرد که محافظه کاران هم بخشی از جامعه هستند. اما آن‌ها با پنج سال قبل فرق کرده‌اند.

بخشی از قوه قضاییه در دانشگاه سخنرانی می‌کند. این یعنی پاسخگو بودن که جزیی از اهداف اصلاحات بود. توجه کنیم که حرکت‌های تند و افراطی دردی را دوا نمی‌کند. برخی می‌گویند اگر مصدق تندتر حرکت می‌کرد کودتا هم نمی‌شد، البته اطرافیان او هم ایراداتی داشتند. اما باید قبول کرد که شرایط فرق کرده است. مردم خط مشی خاتمی را که نمی‌خواهد به فروپاشی نظام بیانجامد قبول دارند.

وفاق ملی با هر انگیزه‌ای به نفع جامعه است

یکی از نمایندگان عضو فراکسیون دوم خرداد می‌گوید:

حادثه‌ای که در دوم خرداد ۱۳۷۶ اتفاق افتاد و اصلاحات نام گرفت یک مقطع جدید از روند انقلاب بود و به هیچ وجه بیگانه و بریده از جریانات جهانی نیست. در دوره پست مدرنیسم جهان شاهد تحولاتی است، البته جهانی شدن Globalism دارای معایب و محاسنی است. اما این روند الزامی است. اگر مدرنیسم فناوری است، دوره پست مدرن دوره بازگشت به سنت و فرهنگ است. اگر مدرنیته در مقابل سنت است پست مدرن دنبال آشتی با دین است. بشر پس از خطایی که در دوره مدرنیسم مرتکب شد در دوره پست مدرن قصد جبران خسارات ناشی از دوره صنعتی شدن و تخریب محیط زیست را دارد.

پرسیده شد: نقش اصلاحات در روند جهانی شدن چگونه است؟

جواب داد: در جهانی شدن ما یک وظیفه ملی داریم و آن هم "ظرفیت سازی" است. توجه داشته باشیم قطار اصلاحات به حرکت خود ادامه می‌دهد. توصیه ما به جناح‌های سیاسی و تفکرات ضد اصلاحات این است که به صورت علمی به اصلاحات نگاه کنند نه سیاسی و یا احساسی. می‌خواهم بگویم اصلاحات در روند تحولات جامعه ما یک الزام است و سازگاری با روند جهانی شدن الزام دیگر آن. اگر از این رسالت خود غافل شویم هیچ سهمی در مسایل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جهانی شدن نخواهیم داشت.

سؤال شد: لطفاً منظورتان را از جهانی شدن توضیح دهید؟

ج: دو گونه برخورد با جهانی شدن مطرح می‌شود که درست نیست یکی برخورد عوامانه و دیگری رد قاطع و مطلق آن را بگوییم. ما به برخورد کارشناسانه نیاز داریم. خردگرایی دارد اتفاق می‌افتد. علمی شدن یا

کارشناسی شدن هم دارد اتفاق می‌افتد. بنابراین جناح‌ها هم باید در این رابطه به توافق برسند و برخورد‌های سیاسی خود را علمی کنند. جناح‌بندی‌های سیاسی و احساسی به سود جامعه نیست. اگر این جناح‌ها به سمت تحزب بروند و کار کارشناسی کنند دعوای سیاسی کاهش می‌یابد. در این راستا "وفاق ملی" به هر دلیل و حتی در یک مقطع به نفع جامعه است حتی اگر به دلیل مذاکره با آمریکا باشد.

اصلاحات در اهداف خود موفق بوده است

کانون‌های قدرت و بخشی از حاکمیت موانع اصلاحات هستند یکی از نمایندگان عضو کمیسیون قضایی، اهداف اصلاحات را چنین برشمرد:

۱- روشن شدن افکار جامعه به طور عام.

۲- بیداری و روشنگری نسل جوان به طور خاص.

۳- حرکت‌های صحیح ملت در جهت بهبود وضع حاکمیت.

وی نتیجه‌گیری کرد که اصلاحات در اهداف خود موفق بوده است زیرا: نسل جوان خواهان اصلاحات بوده و کاملاً در جهت اصلاحات حرکت می‌کند. ثانیاً میزان آراء در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی حتی بیشتر از رأی دوره اول هم بود که این موضوع در دنیا بی‌سابقه است و این نشان می‌دهد که روند اصلاحات کند نشده است.

وی موانع اصلاحات را کانون‌های قدرت و بخشی از حاکمیت می‌داند و می‌گوید: با توجه به موانع، راهی جز این متصور نیست. البته انتخاب وزرای قوی‌تر و مهره‌های کاراتری برای حوزه‌های اجرایی می‌توانست مفید باشد. در حالی که برخی از وزرا اعتقادی به اصلاحات ندارند.

وی در برابر این سؤال که اگر چه وزرا ضعیف هستند اما با رأی مجلس انتخاب شده‌اند می‌گوید: توجه کنید که برخی از وزرا کمترین رأی را آوردند و برخی در لبه پرتگاه قرار داشتند. سؤال می‌کنیم خوب سؤال از وزیر یا حتی استیضاح هم وجود دارد؟ وی می‌گوید شرایط ایجاب می‌کند که استیضاح نشوند و یک مقدار هم رعایت خود آقای خاتمی است. البته حوصله نمایندگان هم حدی دارد ما با برخی از مدیرکل‌ها و وزرا و مدیران در استان‌ها مشکل داریم.

اصلاحات در بن بست

یکی دیگر از نمایندگان عضو فراکسیون همبستگی معتقد است اصلاحات در حال حاضر در بن بست قرار دارد و مشکل آن در سه عامل است: ۱- بی‌برنامگی ۲- عدم انسجام تشکیلاتی ۳- کوتاه آمدن شخص رییس جمهور. وی می‌گوید اصلاحات چارچوب سیاسی اقتصادی ندارد. دلیل آن این که انتظارات مردم را برآورده نکرده است. نوری، گنجی و... که سربازان اصلاحات بودند در بند هستند. مشکل نسل جوان، اشتغال، طرح سرمایه‌گذاری خارجی، قانون مطبوعات، جرم سیاسی، طرح هیأت منصفه و... معطل مانده است. این نماینده در برابر این سؤال که رییس جمهور چه وظیفه‌ای دارد می‌گوید: رییس جمهور می‌تواند تذکر قانون اساسی بدهد. یا مثلاً وقتی آقای نیازی در رابطه با فیلم شکنجه متهمین قتل‌های

زنجیره‌ای مصاحبه می‌کند و پای دفتر یا خود رییس‌جمهور را به میان می‌آورد، آقای خاتمی هم موضع‌گیری کند.

سؤال شد برخی اصلاحات را ملازم با سکولاریزاسیون می‌دانند در حالی که آقای خاتمی شخصاً بر دین و ملازمت دین و حکومت تأکید دارند. ایشان در پاسخ گفت: این هم از آن مواردی است که آقای خاتمی باید از تز خودش دفاع کند. هر چند که دین‌زدایی روندی طبیعی است زیرا مردم عملکرد دینی را دیده‌اند و انتقاد دارند و برخی هم زده شده‌اند.

اصلاحات بازگشت به اصول قانون اساسی است

یکی از نمایندگان عضو فراکسیون اقلیت در تعریف اصلاحات می‌گوید: اصلاحات بازگشت به اصول قانون اساسی است. قانون اساسی مبانی ایدئولوژیک دارد و ادامه می‌دهد: اصلاحات یعنی "اصالت وحی - اقتدار عقل و علم" این دو ویژگی منافاتی با هم ندارند.

سؤال شد: برخی در تعریف اصلاحات می‌گویند یعنی روند مدرنیزاسیون را ببیماییم. برخی هم به این رسیده‌اند که سکولاریزاسیون هم جهت‌الزامی آن است.

ایشان در پاسخ می‌گوید: مدرنیزاسیون یک روند غیرقابل انعطاف ندارد. می‌توانیم لزوماً سکولار هم نباشیم، ولی جهت‌گیری مان با مدرنیزاسیون هماهنگ باشد. در جوامع غربی اصالت وحی را کم‌رنگ کرده‌اند ولی بی‌دینی در جامعه غربی نیست. این نماینده اصرار می‌ورزید که بایستی در به‌کار بردن اصلاحات دقت به خرج داد. مثلاً وقتی در اقتصاد می‌گوییم "قیمت واقعی"، این اصطلاح اصلاً در اقتصاد ایران درست نیست. یا مثلاً وقتی می‌گوییم نهاد مدنی باید بدانیم که نهاد مدنی مولود تکامل جامعه غربی است یعنی احزاب و تشکل‌ها در مراحل از توسعه جامعه رشد کرده‌اند و نمی‌شود آن‌ها را پیش‌رس به‌وجود آورد. اگر می‌گوییم چرا نهادهای مدنی ما کارایی ندارند دلیلش آن است که پیش‌رس‌اند.

مشکل اصلاحات بیشتر بیرونی است تا درونی

یک نماینده دیگر در رابطه با نظر برخی در مورد بن‌بست اصلاحات می‌گوید اگر مجلس شورای اسلامی تحرکی نداشته باشد این به‌معنای بن‌بست است. به نظر ایشان مشکل اصلاحات بیشتر بیرونی است تا درونی، هر چند که در درون هم از تحرک کافی برخوردار نیست. اما بن‌بست بیرونی قوی‌تر است زیرا در مردم حالت یأس ایجاد می‌کند. مثلاً نظارت استصوابی شورای نگهبان موجب می‌شود که آینده مجلس یکسره شود و چه بسا عده‌ای چالپوس و متملق جای نمایندگان واقعی مردم را بگیرند. وی راهکار پیش روی مجلس را در تصویب قوانین در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌داند هر چند که به تصویب شورای نگهبان نرسد اما حداقل پرونده منفی طرف مقابل پر می‌شود. زیرا مردم خواهان دلیل هستند. وی یکی از مشکلات درونی اصلاحات را در نبود تشکیلات قوی و پیش‌برنده می‌داند و می‌گوید هر چند که حزب جبهه مشارکت تلاش‌هایی می‌کند ولی کافی نیست و تشکیلاتی لازم است که دربرگیرنده همه

گروه‌های دوم‌خردادی باشد.

آغاز خوب، تداوم ناکارآمد

هرچه جلوتر آمده‌ایم از سرعت اصلاحات کاسته شده است

نماینده دیگری روند اصلاحات را چنین ارزیابی می‌کند:

برنامه اصلاحاتی که از طرف آقای خاتمی پس از انتخابات دور اول مطرح شد زمینه‌های بسیاری برای ملت ایران ایجاد کرد و دست‌آوردهای خوبی هم ابتدای کار به همراه داشت. بحث آزادی‌های سیاسی و فرهنگی، توجه به حقوق شهروندی، فراهم‌شدن زمینه مشارکت بیشتر مردم در تعیین سرنوشت خویش که نماد عمده‌اش در انتخابات دوره ششم مجلس بود به‌وقوع پیوست اما از دو سال قبل این روند رو به کاهش گذاشت و هر چه به جلوتر آمده‌ایم از سرعت اصلاحات کاسته شده است.

وی موانع را چنین برمی‌شمرد: یکی از مظاهر ناکارآمدی اصلاحات موانعی است که بر سر راه مجلس شورای اسلامی که مهمترین نماد اصلاحات است ایجاد کرده‌اند به نحوی که مجلس نمی‌تواند به‌راحتی از حق قانونی مصرح در اصل ۵۸ قانون اساسی استفاده کند یا آن که مجلس در اعمال بعد نظارتی خود با مشکلاتی روبه‌روست. برخورد با مطبوعات که یکی دیگر از مظاهر اصلاحات است، خود شاهدی بر این مدعاست. بخش عمده‌ای از موانع مطمئناً از روی طرح و برنامه ایجاد می‌گردد و عمدتاً از طریق جریان‌های اعمال می‌شود که برنامه‌هایش از استقبال و رأی عمومی ملت برخوردار نیست. کسانی که امروز چرخ اصلاحات را کند می‌کنند در یک شرایط آزاد و مطلوب رقابتی توان رقابت را ندارند لذا عرصه رقابت را محدود می‌نمایند. اتهاماتی از قبیل این که نوار مربوط به بازجویی‌های قتل‌های زنجیره‌ای از ناحیه فلان دفتر بوده است یا بازجویان کسانی بوده‌اند که به انتخاب آقای خاتمی آمده‌اند، با عنایت به این که اصلاً کشف این دمل چرکین در مهمترین مرکز امنیتی کشور از دست آوردهای جناب خاتمی است، جز مخالفت علنی با برنامه اصلاحات چه پیامی را در بر دارد؟

تضادهای داخلی و دشمنی‌های خارجی اجازه حرکت باشتاب را نمی‌دهد

وی در توضیح موانع به مشکلات درونی جبهه اصلاحات نیز اشاره کرد: بخشی از موانع اصلاحات هم به آماده نبودن زمینه برای حرکت باشتاب این پروژه مربوط است و هم به افرادی که می‌خواهند اصلاحات را انجام دهند و از آمادگی لازم برخوردار نیستند. بنابراین تضادهای داخلی و دشمنی‌های خارجی توأماً اجازه حرکت باشتاب را نمی‌دهد.

این نماینده رابطه بین اصلاحات و دین را چنین توصیف کرد: به نظر من تعارضی بین برنامه اصلاحات دولت خاتمی و اصلاحات مورد نیاز نظام، با واقعیت دین اسلام وجود ندارد.

آن‌هایی که احساس می‌کنند سازگاری بین اصلاحات و اداره کشور مبتنی بر ارزش‌های دینی با مشکل روبه‌روست یک دلیل بی‌اطلاعی آنان است و بخش دیگر آن چهره‌ای است که از دین معرفی می‌گردد منطبق بر باطن دین اسلام نیست.

نهادهایی که حق و تو دارند مانع اصلاحاتند

یکی از نمایندگان عضو فراکسیون مشارکت نیز عنوان کرد:

اصلاحات در چارچوب قانون اساسی مطرح است اما قانون در مقام تئوری است و در مقام عمل، می‌بینیم که عملاً نهادهایی مانع اصلاحات هستند که در طی دو دهه در نظام سیاسی کشور جا افتاده‌اند و حق و تو دارند، مگر آن که دخالت خارجی باشد که به آن هم نمی‌توانیم خوش بینانه نگاه کنیم.

این نماینده در رابطه با آمریکا و بحث‌های اخیر اظهار نظر کرد: در حال حاضر شرایط خوبی برای مذاکره با آمریکا وجود ندارد، اما ترس ما از این است که زمانی برسد که به ما حکم کنند وارد مذاکره شویم و در آن شرایط قدرت انتخاب را از دست داده باشیم. به همین دلیل الآن معتقدیم که فرصت‌ها را از دست ندهیم زیرا در انتخابات بین بد و بدتر قرار گرفته‌ایم. اما عده‌ای درون فراکسیون دوم خرداد منافع اخروی را مطرح می‌کنند و شعار مرگ بر آمریکا سر می‌دهند.

به‌کارگیری کارشناسان خارج از حاکمیت

یکی دیگر از نمایندگان عضو فراکسیون دوم خرداد ضمن انتقاد از سیستم مدیریتی مملکت اظهار داشت: ضعف آقای خاتمی در این بود که با از چرخه مدیران دولتی مطرح، فراتر نگذاشت و درون همان سیستم بوروکراسی موجود ادامه کار داد. اصلاحات ایجاد می‌کرد که نظام مدیریتی از پایه تغییر کند و حداقل مشاورین زبده‌تر و کارشناس تری به کار گرفته شوند. وی معتقد است امپریالیسم درونی ما مدیران بی‌کفایت دولتی هستند.

این نماینده نقش مجلس را بر "بودجه" بسیار ناچیز توصیف کرد چرا که دو سوم بودجه در دست شرکت‌های دولتی است و فقط یک سوم آن قابلیت جابه‌جایی دارد. تازه از آن یک سوم هم با توجه به تولید ناخالص و شاخصه‌های دیگر، تأثیرگذاری مجلس به یک الی دو درصد می‌رسد که سهمی بسیار ناچیز است.

نیاز به کارشناسی بومی

وی که سیستم اقتصادی کشور را ناکارآمد می‌داند، با انتقاد به اقتصاددانان، آن‌ها را به فیلی که در دستان نایبانی در داستان مولوی توصیف شده است تشبیه کرد. زیرا اقتصاددانان صرفاً به بحث‌های تئوریک می‌پردازند و بدون سعی در شناخت ماهیت اقتصاد ایران یک بخش از اقتصاد را تحلیل می‌کنند بدون آن که به کل سیستم و هماهنگی بین اجزاء توجه نمایند. وی در ادامه گفت ما به اقتصاد بومی شده نیاز داریم و در این راستا نظرات اقتصادی مهندس سبحانی به عنوان نظریه‌ای بومی و ملی و دینی قابل توجه است.

وفاق در راستای انتقاد

این نماینده بر روی بحث تفاهم و وفاق که در روزهای پایانی سال ۱۳۸۰ مطرح گردید تأکید نمود و امیدوار بود که در این راستا بتوان ضعف‌ها و انتقاداتی را که به سطوح بالای قدرت وارد است، مطرح نمود. گرچه از دو ناحیه احساس یأس وجود دارد یکی آن که مجلس خیلی

امیدوارانه حرکت نمی‌کند و دوم آن که احزاب مطرح دوم خردادی، ایدئولوژیک نبوده و در قالب اخلاقیات خاص خود موضع‌گیری می‌کنند، به همین دلیل تحلیل‌ها بیش از آن که واقعی و همه‌جانبه باشد کلیشه‌ای بوده و پاسخ‌گوی نیازهای جامعه ما نیست. وی همچنین اظهار داشت که تحلیل‌های امیدوارکننده در جامعه متوجه ملی - مذهبی‌ها و همچنین تحلیل‌های بومی افراد با سابقه سیاسی و دینی و ملی است. این نماینده در جمع بندی سخنان خود گفت: به طور مثال در کشوری نظیر برزیل تمرکز دولتی بالاست ولی دولت در اجرا دخالت ندارد به علاوه آن که دو جناح عمده در آن کشور هستند، اما در چارچوب قانون و تصمیمات دولتی عمل می‌کنند و بر سر منافع ملی کاملاً با یکدیگر توافق داشته و یکسان موضع‌گیری می‌نمایند.

کمیسیون امنیت مجلس و راهکار گفت‌وگو با آمریکا

کاظم جلالی نماینده مردم شاهرود و عضو کمیسیون امنیت ملی در رابطه با "مذاکره با آمریکا" چنین گفت: اولاً بحث رابطه مطرح نیست بلکه بحث گفت‌وگو است.

وی اشاره کرد در کمیسیون با حضور مسئولین وزارت امور خارجه بحث‌هایی صورت گرفته است و توضیح داد: ما سه دوره را پشت سر گذاشته‌ایم؛ دوره اول ریاست جمهوری کلینتون که آمریکایی‌ها پیش شرط‌هایی را برای گفت‌وگو قرار می‌دادند ولی از جانب ایران اراده‌ای برای گفت‌وگو نبود. دور بعدی دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون بود که خانم آلبرایت عذرخواهی کم‌رنگی از مردم ایران کرد و خواستار گفت‌وگوی بدون قید و شرط شد. دوره سوم که مقطع فعلی است، اساساً آمریکایی‌ها هیچ‌گونه تمایلی جهت گفت‌وگو از خود نشان نمی‌دهند و مواضع آن‌ها خصمانه و برخورد گرایانه است. نمونه آن مصوبات اخیرشان در خصوص منع رفت‌وآمد توریست‌ها و دانشجویان ایرانی است که چنین برخوردی در آستانه هزاره سوم که به نام گفت‌وگوی تمدن‌ها نام گرفته یک موضع تحجرگرایانه است.

عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی در تحلیل از هیأت حاکمه آمریکا گفت: در هیأت حاکمه آمریکا بر روی یک مسأله اجماع وجود دارد. اکثریتی بر اتهاماتی از قبیل تروریست بودن، ضد حقوق بشر بودن، تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی اصرار داشته و قایل به برخورد با ایران هستند. اما در بین اقلیتی از اعضاء کنگره و سنا و دولت تمایل به گفت‌وگو وجود دارد. ما به دلیل آن که ابزارهای لازم را جهت تأثیرگذاری بر افکار عمومی آمریکا نداریم و افکار عمومی آمریکا بر علیه ماست، در کمیسیون بحث کردیم تا راه‌های مثبتی را برای تقویت لابی ایران در بین مسئولین ایالات متحده آمریکا اعم از کنگره و سنا و همچنین راه‌های تبیین مواضع برحق ایران در بین افکار عمومی آمریکا، بیابیم. گفت‌وگوی تمدن‌ها، ائتلاف برای صلح، تنش‌زدایی، مواضع چارچوب‌دار منطقی هستند که بایستی با راهکارهای منطقی برای مردم آمریکا و بخشی از هیأت حاکمه آمریکا که نسبت به ایران مواضع نرم‌تری دارند تبیین شود.

نهضت نقد قدرت

گرزین نایب رییس اول کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی در نطق پیش از دستور مورخ

۸۱/۲/۱۰ ضمن اشاره به این که جنبش اصلاحی بازگشت ناپذیر است به چند نکته اشاره کرد که در این جا به پاره‌ای از نکات اشاره می‌نماییم:
۱- اصلاحات یک جریان تکاملی و "زمان‌بر" است و فهم فراگیر شهروندان نسبت به پدیده اصلاحات بیمه‌کننده راه است و ضمن بیگانه بودن با تنگ‌نظری و انحصارطلبی و سیاست‌های محفلی باید با تشکیل جبهه‌ای بلندنظر از تمامی ظرفیت‌ها و قابلیت‌های بارور و بالنده استفاده نمود و ضمن ترمیم رابطه با بدنه اجتماعی از یأس و نومیدی جلوگیری نماییم.

۲- مدیریت اصلاحات علاوه بر پوشش دادن به ضعف‌های تئوریک، ساماندهی و اجرایی باید شتاب بیشتری جهت رهایی از مدیریت هیأتی به سوی مدیریت مدرن بدهد. تحقق این موضع جز با بازخوانی و بازاندیشی و تولید و بازتولید گفتمانی، خودانتقادی عقلانی همراه با خانه‌تکانی امکان‌پذیر نیست... تداوم جنبش اصلاحی ایجاب می‌کند مدیران سفارشی و مدیران نمایشی به زیر کشیده شوند و همچنین لازمه توسعه نهضت نقد قدرت به جای نهضت کسب قدرت، داشتن یک مرکز اندیشه‌ورز برنامه‌ریز و تدوین‌کننده راهبردها در کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت با داشتن منشور دقیق و کاربردی اصلاحات (مهندسی مطالبات) می‌باشد. این نماینده ضمن برشمردن شیوه جناح مقابل جنبش اصلاحی یادآوری کرد: پروژه بی‌اعتمادسازی و تخریب و محو جنبش اصلاحی و بی‌خاصیت کردن مجلس شورای اسلامی در امر قانون‌گذاری به‌عنوان نهاد اراده مردم، مردم را به سوی انتخاب‌الگوهای خارج از نظام سوق خواهد داد.

وفاق و اجماع درونی، تنها راه مبارزه با آمریکا

این عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس تنها راه مبارزه با تهدیدات آمریکا را وفاق و اجماع درونی دانست و گفت: دستگاه‌ها و افراد افراطی با مشی نظامی صرف و بدون توجه به بازدارندگی سیاسی باید خودشان را تعدیل و هماهنگ کنند و نباید راه را برای بهانه‌جویی‌های آمریکا باز کنند. جمهوری اسلامی به پشتوانه اعتماد عمومی و همبستگی ملی توانست بحران‌های سخت و شکننده را پشت سر بگذارد... هر حرکتی که باعث سلب اعتماد عمومی شود به امنیت ملی لطمه جبران‌ناپذیری وارد می‌کند.

سهم ۴۰۰ میلیارد دلاری ایرانیان در اقتصاد آمریکا

قشقاوی نماینده مردم رباط کریم در بخشی از نطق پیش از دستور خود، ضمن انتقاد از مجلس سنای آمریکا که با ۹۷ رأی، موافق از ۱۰۳ رأی، صدور روایت و ورود به آمریکا را برای اتباع هفت کشور از جمله ایران به شدت محدود نموده است آن را اقدامی برخلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر و قطعنامه گفت‌وگوی تمدن‌ها توصیف نمود. ضمن آن که به نقل خبری از مقاله آقای رامسس پیترز وکیل مدافع حقوق بشر اشاره کرد بدین مضمون که ایرانیان آمریکایی شده، دانش آموخته‌ترین اقلیت ساکن آمریکا هستند.

آن‌ها نزدیک به ۲۸۰ شرکت عمده سراسری را در آمریکا بنیاد نهاده‌اند و بیشتر از ۴۰۰ شرکت فراگیر ملی را که بخشی از آنان از شرکت‌های برتر آمریکا هستند اداره می‌کنند و جمع سهمی که ایرانیان در اقتصاد آمریکا دارند بیشتر از ۴۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود.

مشکلات قانونی بر سر راه معضل بیکاری

سعدایی جهرمی نماینده مردم جهرم و عضو کمیسیون کشاورزی مجلس شورای اسلامی در نطق پیش از دستور به طرح چند مسأله پرداخت. از جمله گفت رفع معضل فقر و بیکاری با دو مشکل روبه‌روست: اول آن که قانون جلب و جذب سرمایه‌گذاری خارجی پس از نشست‌های متعدد حدود ۲ ماه است که در مجمع تشخیص مصلحت نظام مورد عنایت واقع نگردیده، خصوصاً آن که این معضل به‌عنوان جدی‌ترین تهدید امنیتی آتی کشور است. ثانیاً زمانی که سازمان بازرسی کل کشور را چون شمشیر داموکلس بالای سر مدیران کشور نگه داشته‌ایم و جرأت و شجاعت مدیریت را از آنان سلب نموده‌ایم و این سازمان با برداشتی کوتاه‌بینانه نگرشی رانتی به هر نوع سرمایه‌گذاری دارد، واقعاً ورود به عرصه تولید و سرمایه‌گذاری و حل معضل فقر و بیکاری انتظاری عبث خواهد بود.

این نماینده در نطق خود به بحث در مورد اقدامات مخالفان اصلاحات از جمله محدود کردن فضای آزادی بیان، طرح اتهامات و پرونده‌سازی‌های گوناگون برای مدیران لایق و فعالان سیاسی، سیاسی‌شدن پرونده‌های قضایی و محدودسازی فرصت‌ها و امکانات دولت در عرصه بین‌المللی و پرداخت.

وی راه‌حل نارسایی‌ها را در سپردن امور مردم به مردم و باز کردن دروازه‌ها برای ورود نیروهای جوان، تازه‌نفس و خلاق به عرصه اداره کشور، کاهش تصدی‌گری دولت و اقدام عملی در ارتقای سطح مشارکت مردم و اهتمام بیشتر به امر خصوصی سازی ذکر کرد.

محرومیت و خودکشی

حیدری زادی در نطق پیش از دستور در مورد محرومیت موجود در استان ایلام گفت: در هفته اول سال جاری فقط در یک شهر استان ایلام چهار مورد خودکشی وجود داشته است در صورتی که نقش ویژه مردم بزرگوار این استان در هشت سال جنگ تحمیلی غیرقابل چشم‌پوشی است.

تأثیر لابی‌ها در سیاست خارجی

نطق شدیدزاده نماینده مردم اهواز در خصوص منطقه خاورمیانه و موضع‌گیری جمهوری اسلامی با این سؤال آغاز شد که به چه میزان از فرصت‌های به‌وجود آمده در سطح منازعات بین‌المللی استفاده نموده و از توانمندی‌های خود در جهت تقویت امنیت ملی بهره‌جسته‌ایم. وی در ادامه پرسید: آیا دستگاه سیاست خارجی به‌عنوان مرجع ذیصلاح تنظیم سیاست خارجه، به‌تنهایی تنظیم این روابط را عهده‌دار است و رسوبات باقیمانده در این دستگاه و لابی‌های متعدد داخلی در این سیستم تا چه حد بر سیاست‌گذاری خارجی تأثیر گذارند و این که آیا اساساً وزارت خارجه قدرت

تشکیل دولت مستقل فلسطینی با همه امکانات

این که دولت غاصب فلسطین اصل باشد و صاحبان اصلی سرزمین فلسطین تحت حمایت آنان باشد و حکومت نیم بند به نام خودگردان داشته باشند ظلمی است آشکار و اهانتی است به مردم مظلوم فلسطین. آنان باید حداقل یک دولت مستقل فلسطینی و با همه قوا و نیروها و ادوات دفاعی و امکانات به مرکزیت قدس شریف بدست آورند و در این زمینه دولت های اسلامی بی دریغ به آنان کمک نمایند و سرزمین هایی که اسراییل بعداً از آنان اشغال نموده برگردانده شود.

نماینده مردم نجف آباد در مورد وفاق گفت: وفاق با سعه صدر و اغماض و تواضع و تمکین در مقابل خواست به حق مردم ایجاد می شود نه این که من و شما انتظار داشته باشیم که همه طرز فکرها به طرف ما بیایند و ما را بپذیرند. وی در ادامه گفت: با رعایت حقوق مدنی مردم در قانون اساسی و توسعه همه جانبه فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و با ایجاد فرهنگ آزاداندیشی و نقادی به جای فرهنگ مذموم مداحی و چاپلوسی تمام عقول سالم جامعه را در جهت رشد و تعالی نظام به کار ببریم و برای حسن نیت از نخبگان و اندیشمندان حوزه و دانشگاه و مطبوعات و تمام اقشار، رفع هر گونه حصر و حبس و محدودیت بنماییم. آن گاه وفاق ملی و واقعی پیش می آید و ملتی خواهیم داشت کانهیم بنیان مرسوم و هیچ قدرت داخلی و خارجی به کشور آسیبی نخواهد رسانید و این تنها و تنها راه مقابله با تهدیدات آمریکاست و بس.

مطالبات قوی در چارچوب قانون اساسی

وی در بخش دیگری از نطق خود به پیگیری مطالبات معطل مانده اشاره کرد که از جمله آن ها پیگیری اصل ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی است که به طور شفاف از مطالبات قوی در چارچوب حفظ وحدت ملی و احترام به فرهنگ اقوام مختلف در ایران اسلامی سخن به میان آورده، همچنین تعریف شفاف از جرم سیاسی، آزادی های مصرح در قانون اساسی، تشکیل احزاب، سندیکای کارگری، اتحادیه ها و... می تواند ضمن کنترل نظام مند قدرت از بروز خودکامی و خودمحوری جلوگیری نماید. این نماینده عضو کمیسیون انرژی مشکل بی آبی اهواز را مطرح نموده و کمبودهای استان مانند بهداشت و مدرسه و جا ده و آب شرب روستاها را در کنار شعله های سوزان و دود ناشی از تولید بیش از ۲/۵ میلیون بشکه نفت در روز غیرقابل قبول ذکر کرد. چنانچه در کنار کارون مردم چنین تحقیر بشوند و برای جرعه ای آب در صف های طولی بایستند و به علت سیاست غلط سیاست گذاران آب، در حادثه آبادان ۳ نفر کشته و ۶۴ نفر زخمی و بیش از ۳ میلیارد تومان ضرر وارد شود و... طرح انتقال آب به کویت و قطر از سرشاخه کارون در این وضعیت اسفبار اجتماعی ناشی از کمبود آب، دهن کجی و اهانت و جسارت به مردم شریف این خطه نمی باشد؟ وی توجه داد که آمار خودکشی، مواد مخدر، قتل و غارت، مسایل امنیتی و بیکاری در استان بیداد می کند.

موضوع دیگری که در بخشی از نطق آمده است، مسأله نه صلح و نه جنگ است. وی پرسید به راستی تا چه وقت مردم خوزستان، کردستان و کرمانشاه باید به تنهایی تاوان این وضعیت را بپردازند. ۱۴ سال از جنگ می گذرد، دولت که خود متولی سرمایه گذاری بنیادین است در بسیاری از موارد حاضر به سرمایه گذاری نیست تا چه رسد به بخش خصوصی... استان هایی که قبل از پیروزی انقلاب از نظر شاخص های توسعه رتبه ۱۱ و ۱۳ را داشتند جای استان خوزستان که رتبه دوم را داشت گرفتند. آیا این سزای استان خوزستان است؟

حکومت خودگردان ظلمی است به فلسطینیان

مهندس طاهری نجف آبادی عضو کمیسیون انرژی در رابطه با فلسطین و در نطق قبل از دستور اطلاعیه آیت الله منتظری را قرائت نمود و در بخشی از آن گفت: ... بیش از همه خود ملت یهود باید جلوی این جنایات را بگیرند. دولت آمریکا و لابی یهود آمریکا به فکر مصالح شما نیستند. در بند دیگری از پیام آمده است: ... به مردم مظلوم فلسطین تذکر می دهم که هر چند خانه و کاشانه و هستی شما به زور تصاحب شده و بسیاری از شما آواره شده اند ولی بالاخره ادامه درگیری ها، و خونریزی ها موجب تلفات بیشتر و خسارت های فراوان می شود و خانواده های شما امنیت و آرامش ندارند. پس می بایست دلسوزان شما از باب ضرورت در فکر صلحی عادلانه باشند به گونه ای که مصالح ملت فلسطین و آوارگان آنان تأمین گردد. (و این جَنحُوا لِلْسَّلْمِ فَاجْتَنحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ - انفال - ۶۱)

مطبوعات خارجی

داخلی و خارجی رژیم است. ما منتظر روزی هستیم که سیاست‌های ایران تغییر و ایالات متحده از عضویت این کشور در سازمان تجارت جهانی حمایت به عمل آورد.

آمریکا بدون توجه به سیاست‌های ایران، همچنان آماده مذاکره با ایران است. این تمایل

نظر خوانندگان می‌گذرد.

ایالات متحده خواهان ایرانی دموکراتیک با آینده‌ای روشن برای فعالیت در اقتصاد جهانی (Global) است.

به هر تقدیر وضعیت ناهنجار اقتصاد ایران و روابط خصمانه آن با آمریکا به دلیل سیاست‌های

معرفی شورای ایران و آمریکا

منبع: واشنگتن تایمز ۸۱/۱/۹

"شورای ایران و آمریکا" که هیأت ریسه آن را رؤسا و معاونان شرکت‌های سرشناس نفت و گاز و نمایندگان مؤسسات سوخت و انرژی از قبیل "آرکو"، "شل"، "اسلند"، "بریتیش پترولیوم"، "شورون"، "کونوکو"، "اکسون" و "بانک چیس منهن" تشکیل می‌دهند، همچنین هیأت ریسه مؤسسه جمعیت آزاد تحت ریاست جورج سوروس، اعضای دیگر آن شامل شخصیت‌های برجسته‌ای است از جمله:

- رابرت پلترو، معاون پیشین وزارت خارجه آمریکا،

- دونا شالالا، وزیر بهداشت و خدمات انسانی،

- سارجنت اشراپور، شخصیت مهم حزب دموکرات.

- توماس پیکرنیک، معاون امور سیاسی وزارت خارجه آمریکا،

که اکنون یکی از معاونان شرکت بوئینگ است.

- جودیت کیپر، عضو مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی.

- گری سیک، عضو پیشین شورای امنیت ملی در زمان جیمی کارتر و رییس شورای ایرانیان آمریکایی آقای هوشنگ امیر احمدی از اساتید دانشگاه راتگرز.

روز سیزدهم مارس این شورا کنفرانسی در واشنگتن برگزار کرد که یکی از سخنرانان آن "زالمای خلیل‌زاد" سفیر آمریکا در افغانستان بود.

آمریکا چه می‌گوید و از ایران چه می‌خواهد؟

زالمای خلیل‌زاد مشاور ارشد شورای امنیت ملی آمریکا، مشاور بوش در مسایل ایران و افغانستان، نماینده آمریکا در افغانستان و مشاور شرکت نفتی آمریکایی یونیکال طی سخنرانی در جلسه شورای ایران و آمریکا در واشنگتن مطالبی را بیان داشته است. گزیده‌هایی از این سخنرانی از

در کنفرانس ۲+۶ که به همت سازمان ملل برگزار شد نیز در گروه ژنو در افغانستان نشان داده شد. در حقیقت ما در یازدهم مارس به عنوان بخشی از ۲+۶ در کابل حضور داشتیم. فرمول موفقیت معروف است: پذیرفتن دگراندیشان، حکومت قانون، سیستم اقتصاد بازار آزاد، دولت با اختیار محدود و دموکراسی حقوق برابر برای همه. رسیدن به این اهداف نیازمند تمهیدات صلح آمیز و نه ترور و خشونت در مناقشات بین المللی است.

اما منافع مشترک ما و ایران، عراق را نیز شامل می شود که به خاطر سیاست های رژیم صدام حسین، ما هر دو کشور (ایران و آمریکا) را به مناقشه با آن کشاند. ما طرفدار عراقی هستیم که یکپارچه، باثبات، نماینده مردم و حامی حقوق اقلیت ها باشد و دیگر تهدیدی برای همسایگانش به شمار نرود. این امر باید منافع ایران را نیز تأمین کند.

چشم انداز گسترش روابط ایران و آمریکا

منبع: شورای ایران و آمریکا

نویسنده: جوزف بیدن

جوزف بیدن، سناتور آمریکایی که قبلاً خواستار دیدار و گفت و گوی نمایندگان مجلس ایران و آمریکا شده بود، طی سخنانی در "شورای ایران و آمریکا" گفت: ایران در قلب جغرافی سیاسی منطقه ای قرار گرفته که از دیرباز مورد علاقه امنیتی ما قرار داشته است. در شرق ایران، افغانستان، محل استقرار نیروهای آمریکا و پاکستان مجهز به سلاح هسته ای بسیار قوی و خطرناک در غرب این کشور، عراق واقع شده با رهبری خطرناک و وضعیت ناپسامان. در جنوب هم با تعدادی از متحدان آمریکا که بر روی هم دارای عظیم ترین ذخایر انرژی می باشند، هم مرز است. پس جهت گیری های آینده ایران بر منطقه و جهان تأثیر راهبردی زیادی دارد و ما نمی توانیم به اوضاع سیاسی ایران کم توجه باشیم. مواضع ما در رابطه با ایران نباید بر اساس مقابله به مثل باشد به نظر من آمریکا پنج گام اساسی در این جهت باید بردارد:

الف - دولت بوش به "سازمان های غیردولتی" اجازه دهد که از اقدامات گسترده ای در زمینه های فرهنگی، حقوق بشر و برقراری دموکراسی حمایت مالی کنند.

ب - در زمینه های مورد اشتراک مانند افغانستان و عراق باید اقدام کرده و همکاری نماییم.

ج - آمریکا باید در زمینه عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی موضع مثبتی داشته باشد.

د - با ایران به طور غیرمستقیم در زمینه حل مشکل آوارگان و قاچاق مواد مخدر همکاری کنیم. ایران در این زمینه ها هزینه های سنگینی (مالی و جانی) می پردازد.

ه - مبادلات شهروندی را ترغیب و گسترده نماییم و دیدارهای فرهنگی، تاریخی و توریستی برگزار شود.

جدال ایران و آمریکا بر سر هرات

منبع: الشرق ۱۸/۱/۸۱

نویسنده: عبداللطیف الفراتی

مجله الشرق در مقاله ای تحت عنوان "بار

دیگر ایران و آمریکا، مقاله‌ای نوشته‌است. به دلیل اهمیت راهبردی محورهای مطرح شده در این مقاله، این محورها را برای خوانندگان عزیز می‌آوریم.

جدال ایران و آمریکا بر سر هرات به چند دلیل است:

۱- استان هرات در غرب افغانستان و هم‌مرز ایران است و ساکنین آن را هزاره‌های شیعه مذهب تشکیل می‌دهد که با رهبری اسماعیل خان اداره می‌شود.

۲- این استان یگانه مسیر برای عبور نفت ترکمنستان به بنادر پاکستان و دریای آزاد است و این امر برای منافع آمریکا بسیار حیاتی است.

۳- چون مردم این منطقه به هیچ وجه طرفداران آمریکا را نمی‌پذیرند و تحت نفوذ کامل ایران هستند، بنابراین آمریکا تلاش دارد که پایه‌های قدرت اسماعیل خان و نفوذ ایران در آنجا را متزلزل کند.

۴- اسماعیل خان در این کشاکش، به نفع کشور خود، هم از ایران و هم از آمریکا استفاده می‌کند.

۵- دولت مرکزی نه چندان محکم افغانستان از آن هراس دارد که ملامحمد و بن لادن زنده باشند و هر لحظه مجدداً در صحنه حاضر شوند و آن را واژگون سازند.

لذا آمریکا با مخوف نشان دادن بن لادن و ملامحمد عمر تلاش می‌کند به دولت افغانستان بفهماند که تنها دولت آمریکاست که می‌تواند ضامن سلامت او باشد.

علل مواضع اخیر آمریکا علیه ایران

منبع: الوطن ۱۰/۱۲/۸۱

نویسنده: حسین عطوی

به نظر می‌رسد علل مواضع اخیر آمریکا علیه ایران عبارتند از:

۱- شکست نیروهای آمریکا در کار نابود کردن سازمان القاعده و طالبان و دستگیری سران آنها.

۲- تثبیت موقعیت ایران در افغانستان با کمک روسیه.

۳- تلاش آمریکا برای کشاندن ایران به جنگ.

۴- پنهان کردن تنگنایی که بوش در

افغانستان دچار آن شده‌است.

۵- سرشکن کردن شکست خود بر سر ایران با بهانه جویی‌های مختلف.

۶- درگیر کردن سایر کشورها به این جنگ با بهانه مبارزه با تروریسم آن هم با هدف تخصیص بودجه‌های هنگفتی که با رکود اقتصادی آمریکا سازگاری ندارد و فقط با تشدید فضای جنگی است که کنگره با این بودجه موافقت خواهد کرد.

۷- تحت الشعاع قراردادن رسوایی شرکت "انرون-بوش" به ریاست "کینیت لی" که بیشترین نقش را در حمایت از بوش طی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به عهده داشت گفتنی است بوش نقش اساسی را در ورشکستگی آن شرکت داشت.

۸- وارد کردن ایران بر عقب‌نشینی از مواضع خود در رابطه با فلسطین و لبنان.

۹- تأثیر گذاری در واکنش‌های درونی ایران و پدید آوردن تغییراتی به سود خود در آن.

۱۰- درگیر کردن ایران در یک جنگ برای ممانعت از تلاش آمریکا برای گسترش نفوذ خود در منطقه آسیای میانه و حوزه نفتی خزر.

ایران دشمنی در کنار آمریکا

منبع: فیلادلفیا اینکوییرر ۸۱/۱/۱۲

نویسنده: جان اتان اس. لندی

مقام‌های اطلاعاتی امنیتی آمریکا به نشریه اینکوییرر واکنشگتن نمادهای حمایت ایران از تروریسم را برشمردند:

۱- عوامل اطلاعاتی و امنیتی ایران به اعضای جنبش اسلام‌گرای ازبکستان در زمینه جاسوسی در رابطه با پایگاه هوایی آمریکا در ماناس، واقع در قرقیزستان، در آسیای میانه، کمک می‌کند.

۲- کارگزاران ایرانی کمک‌های مشابهی به تندروان عربستانی هم کرده‌اند.

۳- ایران همچنان حماس و حزب‌الله لبنان را تأمین می‌کند.

۴- ایران همچنان در جهت خنثی کردن تلاش‌های آمریکا در خاورمیانه و افغانستان فعال است و اکنون سلاح و پول در اختیار جناح‌های افغانی که با حضور نظامی آمریکا در افغانستان مخالفند قرار می‌دهد.

۵- ایران همچنان به تولید سلاح‌های بیولوژیک، شیمیایی و هسته‌ای و موشک‌های

دوربرد با سرعت و شدت ادامه می‌دهد.

دیدگاه تونی بلر در مورد بحران خاورمیانه، حادثه ۱۱ سپتامبر، عراق

منبع: الشرق الاوسط ۲۰/۱۱/۸۱

تونی بلر پس از ملاقات با بوش در سخنرانی خود گفت:

هیچ راهی برای پایان دادن به بحران خاورمیانه جز پذیرفتن یک همزیستی مسالمت‌آمیز وجود ندارد. زیرا در نهایت نه اسرائیلی‌ها سرزمین خود را ترک خواهند کرد و نه فلسطینی‌ها.

ما در ایران نیز این تجربه را بدست آوردیم که سرکوب راه‌حل استوار کردن و ثبات و امنیت نیست، تنها راه‌حل، راه حل سیاسی است.

باید انگیزه‌های کشاکش را از بین ببریم. طرف‌های درگیر باید دو اصل را بپذیرند: یکی حق موجودیت اسرائیل با برخورداری از امنیت و بدون تهدید جهانی و دوم برابری یک کشور مستقل فلسطینی همراه با آتش بس فوری.

علیرغم میل اسرائیل دخالت خارجی برای نظارت و برپایی آتش بس ضروری است. پیشنهاد صلح امیر عبدالله بسیار خوشایند است. ما از تجربه ایرلند آموختیم یک دیدگاه فراگیر برای برپایی صلح لازم است.

جریان یازده سپتامبر به ما ثابت کرد که ما به همدیگر نیاز متقابل داریم. ولی باید خطر فراموشی رویداد یازدهم سپتامبر را هشدار دهیم زیرا مردم معمولاً بدترین فاجع را هم به پشت سر می‌نهند و خاطره‌های دردناک را فراموش می‌کنند. ما هنگامی که با مسأله تهدید جنگ افزارهای کشتار جمعی روبرو هستیم باید آماده انجام هر کاری باشیم.

این تلاش اگر لازم باشد باید همچنان با سرشت نظامی ادامه یابد. پیش از این در سه نبرد موفق شرکت کردیم و این مایه رضایت و سربلندی ماست. سه نبردی که به تغییر نظام آن کشورها منجر شد نظام میلوشوویچ، طالبان، سیرالئون.

البته ما نمی‌توانیم در همه شرایط دخالت کنیم. هولی در مورد کشورهایی چون ایران، سوریه، کره برای بیرون رفتن از تنگنا راه‌حلی خواهیم داد که به تغییر ریشه‌ای روابط خود با جهان خارج نیاز دارند و این تغییرات موجب عزت آن کشورها

خواهد بود.

من تأکید می‌کنم که هنوز زمان بر خورد با نظام حاکم در عراق فرانرسیده است ولی اجازه تولید سلاح‌های کشتار جمعی را نمی‌دهیم. صدام باید اجازه دهد بازرسان بین‌المللی - هر که باشند و در هر زمان و مکانی که باشند - بر سر کار خود بازگردند.

موضع بوش در تقویت محافظه‌کاران

منبع: شورای ایران و آمریکا ۸۰/۱۲/۹
کنت کنزمن، کارشناس خاورمیانه در سرویس پژوهشی کنگره آمریکا گفت: خطر ایران بسیار ملموس‌تر از عراق است و ما نگران هستیم که عناصر سرسخت در مبارزه بر سر قدرت بیشتر تقویت شوند. بخصوص که جرج بوش با موضع‌گیری اخیرش علیه ایران وضعیت را به نفع جناح محافظه‌کار بغرنج‌تر کرد.

آمار معتادین در ایران

منبع: لوموند دیپلماتیک فروردین ۸۱
نویسنده: سدريک گورنو
طبق آمار سال ۲۰۰۰ سازمان ملل، ایران دارای ۲/۸ درصد معتاد به هرئین و تریاک بود، در حالی که این ارقام همچنان رو به افزایش است. آمار معتادین در لاتوس ۲/۸ درصد، تاجیکستان ۲ درصد و پاکستان ۱/۷ درصد می‌باشد.

بن لادن کجاست؟

منبع: تاکس ساینونگ ۸۰/۱۲/۱
دولت تفلیس غیرمستقیم تأیید کرد که مبارزان بن لادن در دره‌ای واقع در حاشیه مرزهای چین پنهان شده‌اند. در این مکان، گروه‌های مسلح چین نیز فعال هستند.

اشغالگری اسرائیل و ضرورت روشننگری افکار عمومی آمریکا و غرب

منبع: الشرق الاوسط ۸۱/۱/۱۸
نویسنده: فهمی هویدی
برنامه‌های اسرائیل در خلأ حضور مسلمانان برای تأثیر هر چه بیشتر بر افکار عمومی آمریکا:
۱- برنامه پاکسازی وزارت امور خارجه آمریکا (از مخالفان اسرائیل) از سی سال پیش (از زمان

کی‌سینجر) آغاز شد. هر موردی که در خاورمیانه پیش آید طرفداران اسرائیل در وزارت خارجه نظر نهایی را می‌دهند.

۲- جنایت صهیونیستی کردن افکار عمومی آمریکا و باوراندن این نکته که اسرائیلی‌ها خود قربانی "تروریسم" هستند بسیار موفق عمل کرده است.

۳- هیأت‌های اسرائیلی بر عکس اعراب هنگام دیدار از کشورهای غربی علاوه بر ملاقات رسمی اهمیت بسیار زیادی برای دیدار با روزنامه‌نگاران و رسانه‌ها قایل هستند و با مراکز پژوهشی و علمی فرهنگی ملاقات‌هایی دارند.

۴- سیاستمداران غربی و آمریکایی نگاه دائمی به افکار عمومی دارند زیرا حیات سیاسی خود را مدیون رأی رأی‌دهندگان می‌دانند. حتی نوارهای ویدئویی در سطح سفارت‌ها پخش می‌شود که مخاطبان خود را گسترده و همه‌را تحت سلطه خود داشته باشد.

سیاست‌های کشورهای مسلمان:

۱- بی‌توجهی به افکار عمومی مردم غرب و آمریکا و در مقابل تهجمات تبلیغاتی تسلیم‌شدن به حاشیه‌قرار داده‌شدن و کوتاهی در دفاع از خود.
۲- هیأت‌های ملاقات‌کننده در سفر خود صرفاً به یکسری ملاقات‌های از قبل تعیین‌شده و رسمی‌بی‌حاصل و بی‌نتیجه می‌پردازند و هیچ‌گونه برنامه‌ای برای دیدار از رسانه‌های گروهی و خبرنگاران ندارند.

۳- ناهماهنگی در اعزام هیأت‌ها نیز از عوامل بحران آفرین می‌باشد. هیأت‌های کشورهای مسلمان با یکدیگر مواضع ناهماهنگی دارند و سازمان "آموزش و علوم و فرهنگ اسلامی" "ابسیسکو" را که از طرف وزرای امور خارجه کشورهای مسلمان برای هماهنگی و برنامه‌ریزی برنامه گفت‌وگوی تمدن‌ها انتخاب کرده بودند پس از یازده سپتامبرها کرده خود کشورها جهت گفت‌وگو با دیگران فعالیت کردند.

ابتکار عبدالناصر و پیشنهاد نویسنده:

هنگام تجاوز سه کشور به مصر در سال ۱۹۵۶ که در آن اسرائیل با همکاری انگلستان و فرانسه جنگ نابرابری علیه مصر به راه‌انداختند و در بندر پورت سعید فجایی توسط اشغالگران انگلیسی به وجود آوردند، از این فجایع

تصور بر برداری شد. عبدالناصر دو شخصیت مصری را که با نخبگان اروپایی روابط مناسبی داشتند مأمور کرد که تصاویر یادشده را میان نشریات فرانسه و انگلیس توزیع کنند. یکی از آن دو نفر استاد مصطفی امین روزنامه‌نگار معروف بود که با هواپیمای اختصاصی پرواز کرده و تصاویر را در مطبوعات فرانسه و انگلیس منتشر ساختند. این کار چنان تأثیر عظیمی بر جای گذاشت که در میدان بزرگ لندن تظاهرات عظیمی به راه افتاد و مردم خواستار استعفاى "آنتونی ایدن" نخست‌وزیر وقت انگلیس شدند و موفق هم شدند.

پیشنهاد این است که:

- نوارهای ویدئویی که توسط کانال‌های "الجزیره" و "بوطنی" از فجایع در کرانه باختری ضبط شده و ما مشاهده کردیم، در همه پایتخت‌های غربی و آسیایی به‌طور کامل توزیع و پخش شود.

- از طریق کانال‌های تلویزیونی که وقت گرفتن از آن‌ها برای نمایش بسیار آسان است، حتما باید در برنامه قرار گیرد.

- سفارت‌ها و مراکز اسلامی که نوارهای محکومیت تروریستی توسط روحانیون را پخش می‌کنند باید در این امر مهم یاری برسانند و علاوه بر افزایش این فجایع به اشغالگری اسرائیل به عنوان مشکل اصلی بپردازند.

مقایسه عملیات آمریکا با عملیات روسیه

در افغانستان

منبع: نزواسیما یا گازتا ۸۱/۱/۱۱

نویسنده: ولادیمیر کوچکف

۱- در حالی که هدف شوروی سرنگونی رژیم حاکم و برداشتن حقیقتاً الله‌امین بود، هدف آمریکا سرنگونی رژیم طالبان و دستگیری یا نابودی بن‌لادن بود. برکناری امین از طریق عملیات ویژه با ۶۵۰ نفر انجام گرفت و کل عملیات در حدود ۲ ساعت طول کشید که طی آن، امین و سیصد نفر از محافظین او کشته شدند و ۱۷۰۰ نفر اسیر شدند. و فقط ده نفر از افراد عملیات ویژه کشته شدند. گفتنی است در طول ماه‌های نخستین، تمامی عملیات مقاومت مسلحانه نیز سرکوب شد.

اما عملیات نظامی آمریکا با نیروهای متشکل از نیرویی حدود ۴۳ هزار نفر از نیروهای

ویژه و بیست هزار نفر مرکب از نیروهای زمینی، هوایی، دریایی شروع شد. هدف این عملیات از بین بردن بن لادن بود که موفق هم نشد. ارقام واقعی تلفات هم هنوز با دقت از سوی فرماندهی آمریکا مخفی می‌گردد. آمریکا موفق شد پس از دو ماه دولت موقتی بر سر کار آورد و سران طالبان و القاعده مخفی شدند! و آمریکا به هدف نخست خود دست نیافت.

۲- دولت روی کار آمده توسط شوروی، از میان مردم و در کشور افغانستان بود حال آن که دولت موقت در بن تشکیل شد و از لحاظ مردمی بودنش با دولت ببر کارمل فاصله دارد.

۳- مقاومت مسلحانه در مقابل دولت کارمل پس از دو ماه آشکار شد، اما در برابر آمریکا مقاومت‌های ایالتی و قومی هنوز معلوم نیست ظاهر نشود.

۴- شوروی موفق شد ارتش افغانستان را حفظ کند ولی آمریکا حتی پس از چند ماه موفق به تأسیس آن هم نشده است. از طرف دیگر وجود دسته‌جات متعدد سیاسی و قومی در دولت موقت افغانستان سیاست خارجی آن را هم دچار مشکل خواهد کرد.

دوست آری، تابع نه

نویسنده: رودلف آگشتاین

منبع: اشپیگل ۲۰۰۲/۹

پرزیدنت جورج دبلیو بوش با لجاجت به تکرار بیان اندیشه‌های جنون آمیز خود ادامه داده و ایران، عراق و کره شمالی را با یک چشم نگریسته است. با این معنا که در این محدوده‌ها یک "محور شرارت" می‌بیند.

وزیر خارجه فرانسه لورن فابیوس Fabius معتقد است: ایالات متحده آمریکا از درک این واقعیت عاجز است که برای تضمین آینده افزایش کمک‌های خارجی به کشورهای در حال توسعه غیرقابل انکار است. (فابیوس) می‌گوید که او پاره‌ای مواقع احساس می‌کند که آن‌ها (آمریکایی‌ها) تصور می‌کنند ملت‌های فقیر خود خواستار فقر و ناتوانی اند.

رییس دولت اسپانیا و رییس فعلی اتحادیه اروپایی خوزه ماریا - آزنا (Jose Maria Azner) نیز معتقد است: این یک فرصت تاریخی است تا اروپا و آمریکای شمالی اتحاد خود را از نو با هم

تطبیق بدهند." و درست همین مطلب است که آمریکایی‌ها آن را درک نمی‌کنند.

کالین پاول وزیر امورخارجہ آمریکا که بالاترین رتبه نظامی در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس را داشت و چندی پیش حمله به عراق را مؤثر نمی‌دانست، اکنون اروپایی‌ها را سرزنش می‌کند که آن‌ها نباید از ایالات متحده آمریکا انتقاد کنند، بلکه رژیم دیکتاتور بغداد را بایستی مورد مؤاخذه قرار دهند.

او که در پشت میز مذاکره پذیرفته بود، که حلقه‌های زنجیر اتحاد ضد تروریسم اگر بدون موافقت اروپایی‌ها به عراق حمله شود از هم خواهد پاشید. اکنون می‌گوید که حمله به عراق بدون توافق اروپایی‌ها امکان پذیر است.

انگلیسی‌ها هم، که خود را اروپایی نمی‌دانند، و وامدار آمریکا در جنگ فالکلند (Falkland) یا مالونیا (س) هستند، نه مورد اعتماد اروپا هستند و نه ایالات متحده آمریکا.

مسئول امنیت و سیاست خارجی اتحادیه اروپا خاویر سولانا می‌گوید: "محور شرارت اصطلاحی نیست که اروپا از آن حتماً استفاده کنند." اگرچه نباید به خاطر انتخاب اصطلاحات متوقف شد.

اما دقیقاً روی انتخاب اصطلاحات باید مکث و تأمل کرد. شرارت در سیاست در واقع یک اصطلاح غیرقابل کابردی است. مانی که بانی دین مانیسیم است در دوران تمدن قدیم این اصطلاح‌ها را به کار گرفت. او تصور می‌کرد که نور و تاریکی، نیکی و شرارت، روح و ماده به صورت قهر آمیزی در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند. اما این فقط ایالات متحده است که از زمان کشتار سرخپوستان بدون تصور و خود دشمن قابل توجهی قادر به ادامه حیات نیست.

چند هفته قبل جورج دبلیو بوش اعلام کرد، که مصمم است دولت جدیدی را در بغداد مستقر کند و برای تشکیل یک کشور فلسطینی هم تصمیم قطعی گرفته شده است. اما اعتراض‌های اورشلیم باعث عقب‌نشینی وی شد.

اگر بوش می‌خواهد از جنگ تمدن‌ها که مدت‌هاست درباره آن صحبت می‌شود، جلوگیری کند،

اجازه ندارد ایران را به زور در کنار صدام حسین قرار دهد.

جیم هوگلند (Jim Hoagland) از واشنگتن پست معتقد است که بوش اندیشه جنگ‌های طولانی را در سر می‌پروراند.

هوگلند ضمن انتقاد از بوش می‌گوید: از پرزیدنت انتظار می‌رفت که تحولات جهانی را دنبال کند نه این که بخواهد دنیا را با امریه تغییر دهد.

اگر مسأله فقط بر سر اختلاف نظرها بود، حل مسأله آن قدرها سخت نبود. ما می‌توانستیم یا اختلاف سلیقه را بر طرف کرده و یا به سمت یک سازش پیش برویم. اما سیاستمداران آمریکایی و بلکه نه فقط این خصلت آمریکایی است که ما تا پایان بشریت قادر به تغییر آن نیستیم. برای سیستم حقوقی ایالات متحده قابل تصور نیست که در هیچ جای دنیا دشمن قابل ملاحظه‌ای برایش وجود نداشته باشد. چه کسی می‌توانست ده سال پیش تصور کند که ایالات متحده به خود اجازه دهد افراد درگیر جنگ داخلی افغانستان را به آن طرف اقیانوس بکشد و آن‌ها را از تمامی حقوق قانونی محروم کند؟

آن‌ها در محیطی خارج از حاکمیت هر قانونی در حال مرگ تدریجی اند. به خاطر این که (آمریکا) نمی‌خواهد در یک دادگاه رسمی در داخل آمریکا از آن‌ها طرفداری و یا حمایت شود. اگرچه آمریکا دایماً تأکید می‌کند که در حال جنگ است، اما قابل به حقوق قانونی اسرای جنگی برای این افراد که هنوز هم در مظان اتهام قرار دارند، نیست.

بالاخره یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان و نزدیکترین دوست آمریکایی‌ها در دولت فدرال (اگرچه دیر هنگام به خود آمد)، آمریکایی‌ها را "کوتاه نظر نظامی در مسایل امنیتی" دانست. به عبارت دیگر او می‌خواهد بگوید که برای تسلیحات پیشرفته نظامی و کمک به کشورهای در حال توسعه پول کافی در اختیار نیست. لذا جانبداری محدود می‌شود... یوشکا فیشر می‌گوید "اعضای یک اتحاد، به منزله اقمار (یک عضو) نیستند."



چشمها و گوشها

چشمها و گوشها
چشمها و گوشها
چشمها و گوشها
چشمها و گوشها

خاورمیانه، او افزود که عملیات اخیر اسرائیل در سرزمین‌های اشغال شده صحت این نظریه را ثابت کرد.

امنیتی کردن جهان یا پشت پرده آشکار

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، بوش رییس جمهوری آمریکا سه امر مهم را مطرح و ۸۵ درصد از افکار عمومی مردم آمریکا را جلب نمود: نخست آن که تاکنون امنیت ملی (داخلی) آمریکا این چنین مورد تهدید قرار نگرفته است. دوم این که بین "امنیت ملی" و "دموکراسی"، اولویت با امنیت است و دموکراسی باید قربانی آن شود.

سوم این که امنیت ملی آمریکا مشروط است به امنیت در سایر نقاط جهان. لذا کانون‌های ناامن کننده در هر کجای دنیا را باید از بین برد و در این راستا تصرف و اشغال نظامی کشورها نیز حق دفاعی و انحصاری آمریکا خواهد بود.

منافع ملی و بینش نارسا

برخی از مسؤولین ما از فروپاشی شوروی بسیار خوشحال شدند و این خوشحالی را به طور علنی ابراز داشتند. به دلیل این بینش نارسا بود که منافع ملی ما در خزر به مخاطره افتاد. قراردادهای محکمی با شوروی سابق داشتیم که پنجاه درصد حاکمیت ما را بر خزر تأمین می نمود و پای آمریکا و اسرائیل نیز به خزر باز نشده بود و این چنین مشکلاتی نداشتیم.

کجایند داوران منصف آمریکایی؟!

ویلیام دوگلاس قاضی دیوان عالی آمریکا می گوید: "هنگامی که مصدق در ایران به اصلاحات اساسی دست زد، ما به وحشت افتادیم. این مرد که من بر خود می‌بالم که او را دوست خود بخوانم، مردی دموکرات بود، ما با انگلیسی‌ها همدست شدیم تا او را از میان برداریم، در این کار توفیق یافتیم ولی از آن روز به بعد در خاورمیانه دیگر از ما به نیکنامی یاد نشده است." (نقل از کتاب مصدق، نفت، کودتا - تألیف و ترجمه محمود تفضلی ص ۶۵) واقعا اعتراف دردناکی است کجا هستند داوران منصف آمریکایی که به کشتار پانصد هزار کودک عراقی و جنایات بی حساب در فلسطین و قتل عام غیر نظامیان افغانستان اعتراض کنند؟

هماهنگ کننده عملیات یازده سپتامبر

صاحب نظری می گفت: عملیات یازده سپتامبر در خط صهیونیسم جهانی بوده است. صهیونیسم موفق شد با هماهنگی، جریان‌های زیر را در آمریکا سازماندهی کند:

الف - بی‌خانمان‌ها و پرتروکایی‌ها

ب - سرخوردگان مدرنیسم

ج - سرخوردگان جنگ ویتنام

صهیونیسم این هماهنگی را انجام داد تا به آمریکا القا کند که تروریسم دشمن اصلی است و از این طریق بتواند کانون‌های مقاومت فلسطین را در هم شکند. افغانستان بهانه و مقدمه‌ای بود برای برخورد با مسایل

آیا وقت آن نرسیده است که این بیش‌ها ریشه‌یابی شده و مورد تجدید نظر قرار گیرد، تا با استمرار آن‌ها، منافع ملی ما بیش از این مورد تهدید قرار نگیرد؟

تا کی فرصت‌ها را از دست بدهیم؟

هم‌زمان با این که مؤسسات کارشناسی مستقل دنیا رسماً اعلام کردند که نزدیکترین، امن‌ترین و ارزان‌ترین راه برای انتقال نفت و گاز خزر به دریای آزاد، ایران است و جناح‌های محارب با هم در افغانستان نیز امنیت عبور خط لوله را از آن کشور تضمین کرده بودند، استیضاح حجت‌الاسلام عبدالله نوری وزیر کشور وقت مطرح گردید و متأسفانه در آن استیضاح نامه، ۲۱ بار واژه ناامنی در ایران و مرزها به کار برده شد. آیا به دلیل اختلاف نظر جناح‌های سیاسی داخلی همچنان باید شاهد از دست رفتن فرصت‌ها و منافع ملی باشیم!

تکرار ضربه‌های سخت‌تر از ضربه سال ۱۳۵۴ به جنبش

اسلامی

۲۷ سال از ضربه ۱۳۵۴ به جنبش اسلامی مجاهدین می‌گذرد. تحولات سریع که منجر به پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ شد باعث گردید که در این زمینه ریشه‌یابی عمیقی در سطح نخبگان و بخصوص عامه مردم صورت نگیرد. برخی در یک تحلیل سطحی و برای آسودگی خیال می‌گفتند، مجاهدین از ابتدا مارکسیست بودند. آن چه مسلم است آن‌ها سرآمد جوانان مسلمان بودند ولی به این جمع بندی رسیدند که دین به طور عام و دین اسلام به طور خاص، علی‌رغم عمق و گستردگی آن در مملکت ما، جنبه فرهنگی و روینایی داشته و جنبه روش‌مندانه، استدلالی و به عبارتی زیربنایی ندارد. این، بدان معنی است که دین روش و استدلال ندارد که بتواند زیربنای تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی باشد.

رژه‌گارودی متفکر مسلمان فرانسوی نیز در مصاحبه‌ای با کیهان فرهنگی گفت: "من مسلمانم و به حضرت محمد(ص) اعتقاد دارم ولی مارکس در قلب من است، چرا که تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را از مارکس می‌گیرم".

سزاوار است اندیشمندان به این امر توجه کرده و به فکر ریشه‌یابی و چاره‌اندیشی باشند تا بار دیگر در برابر سایر مکاتب، با تکرار شدید تر ضربه ۵۴ مواجه نشویم.

دو مؤلفه پویا برای وفاق ملی و جهانی

برای راهی از جامعه‌ای مبتنی بر انگ و برجسب و تکفیر و تصفیه، جنگ سرد و ترور، به کتاب بهینه‌ای چون قرآن باید پناه برد که دو مؤلفه محکم برای وفاق ملی و جهانی ارائه می‌دهد که عبارتند از:

الف - همه انسان‌ها حقیقت‌طلب و خداجویند و حتی شیطان هم که دشمن آشکار معرفی شده است خالقیت و عزت خدا را قبول دارد.

ب - تکامل، صبرورث‌الی‌الله و به عبارتی رشد و گسترش جوامع به سمت جامعه بدون امتیاز طبقاتی.

این دو مؤلفه محکم، هم تجدد و پویایی و هم وفاق جوامع را تضمین می‌کند، آن‌هم با کمترین هزینه اجتماعی و بیشترین بازده.

اختلاف بر سر ملی مذهبی‌ها

در اسفندماه سال ۱۳۸۰ در میزگردی در دانشگاه زاهدان، مرکب از آقایان ملکی، علوی‌تبار و محیبیان، بحثی درباره روند عملکرد ملی - مذهبی‌ها مطرح شد. در آن میزگرد امیرمحبیبان پیش‌بینی کرده بود که چون جناح راست ضدامپریالیست است، بنابراین ملی - مذهبی‌ها نیز به دلیل ملی بودن و مذهبی بودن و طبعاً ضدامپریالیسم بودن، به جناح راست خواهند پیوست.

آقای علیرضا علوی‌تبار در جواب گفته بود، ملی - مذهبی‌ها ذاتاً اصلاح‌طلب بوده و طبیعی است روند آینده آن‌ها نیز به سمت پیوند بیشتر با اصلاح‌طلبان باشد.

از کدام ویژگی مصدق تبری می‌جویند؟

در مراسم تشییع پیکر دکتر بدالله سخایی، آن هنگام که جمعی از مشایعت‌کنندگان شعار "محمد مصدق صاحب عزت‌است امروز" را سردادند، یکی از شخصیت‌های متفکر و قابل احترام جریان اصلاحات، به آرامی خود را از داخل جمعیت کنار کشید.

صرف نظر از به جا یا نابه‌جا بودن این شعار در آن مراسم، در آن لحظه این پرسش به ذهن تداعی می‌شد که به راستی از کدام ویژگی مرحوم مصدق باید تبری جست؟ از دین‌مداری و اعتقادات محکم دینی و مذهبی او که دوست و دشمن بر آن معترفند؟ یا از عشق بی‌منت‌های او به استقلال و آزادی ملت ایران که تاکنون هیچ‌کدام از رهبران انقلاب آن را نفی نکرده‌اند و حتی کودتاگران بر علیه او هم از این عشق وافر در حیرتند؟

مقاومت همراه با پشتیبانی مجلس شورای اسلامی

در رابطه با جابه‌جایی مدیران کل در برخی از پست‌های حساس، یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی می‌گفت: اشکال این دسته از مدیران این است که ضمن مقاومت در برابر گروه‌های فشار بدون حمایت مجلس کار می‌کنند و بنابراین نمی‌توانند به مقاومتشان ادامه بدهند. اگر آنان گزارشی از اعمال نفوذ جریان‌های غیرقانونی و گروه‌های فشار به کمیسیون‌های مربوطه در مجلس شورای اسلامی ارائه دهند می‌توانند حداقل از برخی اعمال غیرقانونی آنان که مغایر با امنیت شهروندان است، جلوگیری کنند.

بن‌بست در اداره کشور، شکست اصلاحات

صاحب‌نظری در رابطه با اصلاحات و مهمترین موانع آن معتقد بود: مانع اصلاحات عدم مرزبندی مشخص بین مسؤولیت‌های تعریف شده در قانون اساسی است و در نتیجه تداخلی که صورت می‌گیرد اصلاحات را با

مشکل روبه‌رو می‌کند که امکان حل آن در کوتاه‌مدت وجود ندارد. وی می‌گفت: راه برخورد با مشکل فوق تلاش در قالب ظرفیت‌های قانون اساسی است، تا اصلاحات مستمر و با قدرت و سرعت قابل قبولی ادامه یابد و بن‌بستی در امور ایجاد نگردد. زیرا بن‌بست در اداره کشور است که به شکست اصلاحات منجر خواهد شد.

دیدگاه مشترک رسالت و هاشمی رفسنجانی بر سر مذاکره با آمریکا

فردی با دیدگاه نزدیک به نقطه نظرهای روزنامه رسالت عنوان می‌کرد: مذاکره با آمریکا حرام شرعی نیست و امام هم آن را به طور مطلق رد نکرده است. وی خط مشی روزنامه رسالت را در رابطه با آمریکا در راستای نظریه‌های هاشمی رفسنجانی مطرح می‌کرد که اگر آمریکا اثبات صداقت کند بر سر دارایی‌ها مذاکره می‌کنیم. وی می‌گفت امیر محبیبان یادداشت نویسنده روزنامه رسالت، صرفاً تئوری پرداز است و بعضی اوقات هم همه ما با نظریاتش موافق نیستیم مثل آقای عبدی که برای روزنامه‌های دوم خردادی می‌نویسد، برخی از آن‌ها چاپ می‌شود و بعضاً مورد قبول اصلاح‌طلبان واقع می‌گردد، اما بسیاری از آن‌ها ممکن است اصلاً چاپ نشود، چه رسد به آن که مورد قبول هم باشد.

بن‌بست اصلاحات ذاتی اصلاحات است

یکی از صاحب‌نظران مسایل سیاسی می‌گفت: مواعی که روند اصلاحات با آن مواجه شده است صرفاً به عوامل بیرونی بازمی‌گردد، بلکه اساساً ناشی از عدم انسجام‌های موجود در بافت فکری اصلاحات است. نخست آن که اصلاحات نیاز به یک زیربنای فکری دارد که در حال حاضر مشخص نیست. فردی مانند آقای خاتمی اندیشه نایینی را مطرح می‌کند، جناحی الگوی سیاسی اجتماعی سوییس و سوئد را ملاک می‌گیرد و طیفی آن را در حد یک نوع تعادل در جناح‌های سیاسی می‌بیند. به همین دلیل مشخص نیست که جهت‌گیری اصلاحات به سمت دیدگاه منفعت‌گرایانه و فردگرایانه لیبرال دموکراسی از نوع جامعه آمریکا است یا این که سوسیال دموکراسی از نوع سوئد را مدنظر دارند و یا این که یک الگوی بومی را دنبال می‌کنند؟

مشکل بزرگ این است که صاحب‌نظران اصلاحات بر سر این گونه مباحث بنیادی به بحث با یکدیگر نمی‌نشینند و تلاشی در جهت تعمیق این گونه بحث‌ها در جامعه نمی‌کنند و هر کس در ذهن خود اندیشه‌ای را دنبال می‌کند و تنها به این موضوع اکتفا کرده‌اند که به صورت یک جناح سیاسی در مقابل رقبا عرض اندام کنند. او می‌گفت تا مبانی اصلاحات شفاف نشود، ما از آفت روزمره‌گی‌رهای نخواهیم یافت.

جمهوریت و اسلامیت

یکی از کسانی که بر روی اندیشه نایینی کار کرده بود می‌گفت: در دعوی بین اصحاب جمهوریت و اصحاب اسلامیت برخی پا در میانی می‌کنند که جمهوریت و اسلامیت را باید در کنار یکدیگر در نظر گرفت، اما رابطه اصولی و زیربنایی این دو مقوله را نمی‌توانند نشان دهند. آن‌ها در نهایت این گونه استدلال می‌کنند که چون مردم اعتقادات اسلامی دارند،

می‌توان گفت که اسلامیت نظام سیاسی تابعی از عقاید جمهور است و اگر این مردم فردا طالب اندیشه دیگری شوند، آن تفکر در کنار جمهوریت قرار خواهد گرفت. در مقابل جریان دیگری می‌گوید مردم چه بخواهند و چه نخواهند، اسلامیت نظام پابرجاست و مقوله اسلامیت و امدار وحی الهی است و ربطی به تمایل مردم ندارد، حال اگر مردم به اسلامیت نظام تمایل نشان دادند، کمال مطلوب است، در غیر این صورت وظیفه حاکم اسلامی است که جامعه را هدایت کند. از آن جایی که این بحث از ابتدا به صورت درستی طرح نشده است، این دعوا راه به جایی نخواهد برد و کماکان اسلامیت و جمهوریت به عنوان دو مقوله جدای از هم مطرح خواهد بود که تنها با چسب مصلحت به یکدیگر متصل خواهند بود. او می‌گفت: این دعوا در حالی است که مرحوم نایینی در کتاب تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله که به تعبیر آقای خاتمی اولین منشور جامعه مدنی در ایران است، ضرورت جمهوریت به معنای توجه کردن به قانون اساسی و اصل شورا را از اندیشه توحیدی خود استنتاج می‌کند. به این صورت که چون تنها زینده خداوند است که فعال مایه‌ها باشد و هر آن‌چه را که بخواهد عمل کند و همچنین (بفعل عما یستل) عمل کند بدون آن که پاسخگو باشد، اگر انسان یا انسان‌هایی بخواهند اراده خود را بر جامعه تحمیل کنند و آرای مردم را نادیده بگیرند، برای خداوند شریک قایل شده‌اند و با این تعبیر مرحوم نایینی استبداد را معادل کفر نسبت به خداوند می‌گیرد. بنابراین اصل شورا بزرگ جامعه اسلامی به شمار نمی‌رود، بلکه ضرورتی است که اگر نادیده گرفته شود، باید در اسلامیت نظام سیاسی شک کرد.



چشم انداز خوانندگان

چشم انداز خوانندگان

قبیله و بعدها به صورت سیستم کاست ادامه پیدا کرد. هر چند که این سیستم هنوز در انگلستان رواج دارد.

ب) به نظر می‌رسد که اساسا علت تشکیل دولت‌ها برای به وجود آمدن امنیت بوده است. اریک فرم در این باره می‌گوید: "بسیاری از مردم از آزادی می‌گریزند تا به امنیت برسند، اما وقتی دولت‌ها تبدیل به الیگارش‌ی ضد امنیت می‌شوند و خود، سردسته و یا نماینده طبقات استثمارگر و زورگو می‌شوند، بالطبع یکی از مهمترین فلسفه‌های وجودی خود را از دست می‌دهند."

پ) وجود قراردادها و مقوله‌نامه‌ها و قراردادهای اجتماعی، قوانین جدید امنیت خواهی بشر بوده است.

۵- شیوه انبیا بخصوص پیامبر اکرم (ص) و دین اسلام نیز بدین صورت بوده است که قبل از هر چیز حدود مرز خود را مشخص می‌کرده‌اند که از این دست می‌توان به پیمان اخوت، صلح حدیبیه و... اشاره کرد که باعث ایجاد امنیت محلی، منطقه‌ای و جهانی گشته است.

بنابراین با توجه به همه موارد بالا می‌توان شاخص هر امنیتی را چنین تعریف کرد:

۱- اساس روابط بین دو یا چند نفر و یا دو یا چند جانبه باید مستقل از ذهن افراد تشکیل دهنده آن باشد.

۲- اساس روابط باید شفاف و فاقد هر گونه دو یا چندگانگی که می‌توان آن را نفاق سیستماتیک هم نام گذاری کرد، باشد. چرا که این نوع نفاق خود منجر به ناامنی خواهد شد. به عبارت دیگر این روابط نباید به گونه‌ای باشد که به افراد اختیار حرکت روی دو یا چند بال را بدهد.

۳- هر نوع عدم استقلال از ذهن افراد باعث استبداد و ناامنی طرفین می‌گردد، چه قوی و چه ضعیف. چرا که حال قوی معلوم و عکس العمل ضعیف نامعلوم است.

۴- ضامن بقای امنیت عمل کردن و متعهد بودن به قرارداد می‌باشد. این امر خود منجر به نهادینه شدن قانونگرایی و به وجود آمدن دلیل خواهی در اجتماع می‌گردد.

۵- و بالاخره آن که چنانچه فرد یا افرادی از این میثاق عدول کردند این امر در جامعه ناپسند تلقی گردد و به عبارت دیگر مردم در مقابل نقض هر قراردادی جویای دلیل باشند و همواره حضور خود را در صحنه ثابت نگه دارند.

به نظر می‌رسد این حضور به وجود آورنده همان امنیت دینامیک باشد که در شرایط فعلی که جوامع به صورت جامعه ملی اداره می‌شوند بهترین راهکار برای این نوع امنیت همان قانون اساسی است که هم مستقل از ذهن

در شماره ۱۲ نشریه چشم انداز ایران در اخبار استراتژیک داخلی، خبری تحت عنوان "پرسش‌های راهبردی حجاریان و آمادگی چشم انداز ایران" درج شده بود. مهندس احمد بیگدلی نکاتی را در پاسخ به اولین پرسش آقای حجاریان، برای نشریه ارسال کرده‌اند. ضمن تشکر از برخورد فعال ایشان، این پاسخ از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد:

"شاخص‌های امنیت"

سؤال: آیا شاخص‌هایی برای استاندارد کردن امنیت وجود دارد یا نه؟
۱- نخستین نکته‌ای که در این باب مطرح می‌شود آن است که مشخص نیست منظور سؤال چه نوع امنیتی است؟ امنیت محلی، شهری، منطقه‌ای، جهانی، ملی، قضایی، فردی، مالی، شغلی و...
همه و همه مصادیقی از امنیت می‌باشد که می‌بایست معلوم شود و تعریف امنیت دربرگیرنده کدام یک از این مفاهیم می‌باشد؟
۲- آیا امنیت در ذات خود دارای تعریف می‌باشد و یا این که با ضد خود معنا می‌یابد؟ به عبارت دیگر آیا امنیت امری نسبی است و یا مستقل از افراد وجود دارد؟

۳- آیا انسان ذاتا امنیت خواه است و یا امنیت خواهی عرض اوست؟ به نظر می‌رسد از آن جا که انسان ذاتا اجتماعی است، ذاتا امنیت طلب نیز هست و گرنه جاذبه به نفرت تبدیل می‌شد. البته در این جا باید از دو نوع امنیت سخن گفت که یکی امنیت استاتیک است و دیگری امنیت دینامیک. امنیت استاتیک عین محافظه کاری است و عدم تغییر و تحول همه چیز را در بر دارد و مرز آن با امنیت دینامیک در واقع مرز بین تحول و سکون می‌باشد. به عبارت دیگر امنیت استاتیک از محافظه کاری آغاز می‌گردد و سپس به عدم تغییر و تحول می‌رسد و در نهایت اگر هم تغییری را بپذیرد فقط از لحاظ کمیت خواستار آن خواهد بود و نه کیفیت. به نظر می‌رسد که این نوع امنیت کاملاً بی‌معناست چرا که جهان پیوسته در حال تغییر و تحول است و نمی‌توان جلوی حرکت را گرفت.

اما در مقابل، امنیت دینامیک از اصلاح طلبی آغاز می‌شود و به انقلابی‌گری می‌انجامد.

۴- بشر در طول تاریخ به چه عواملی برای به وجود آوردن امنیت متوسل می‌شده است؟

الف) سنت‌ها که در گذشته به صورت قبیله‌گی و پذیرفتن فرمان بزرگ

چشم انداز خوانندگان

همواره بسیاری از مردم و شخصیت‌های سیاسی کشور تأکید دارند مجلس خبرگان رهبری که با رأی مردم به وجود آمده، باید در مقابل مطالبات و سؤالات مردم در محور وظایف خود، پاسخگو باشد. جلسات مذاکرات مجلس خبرگان باید به صورت علنی و آشکار باشد و مردم از آن آگاه گردند. مذاکرات و جلسات محرمانه و غیرعلنی این مجلس دهن کجی به ملت ایران است... این جلسات محرمانه برای ملت ایران اسلامی به صورت سؤال و معمای پیچیده باقی خواهد ماند... چرا مصوبات آن‌ها برای اطلاع عموم منتشر نمی‌شود تا خبرگان رهبری بتوانند از عقول دیگر بهره گیرند و نقایص را جبران و نقاط قوت را تکمیل نمایند؟

ع. مفتی الشیعه

چشم انداز خوانندگان

... هر چند به علت انتشار دوماهه مجله، مطالب به روز نیستند ولیکن به علت پرمحتوای بودن و کلیت داشتن مطالب و جامع بودن آن‌ها مورد قبول اینجانب واقع شده است...

یدالله عبدوس



است و هم مورد قبول همه، و عمل به قانون اساسی تبدیل به هنجار و عمل نکردن به آن تبدیل به ناهنجار می‌گردد.

چشم انداز خوانندگان

... برای من تمام این ۲۳ سال که انقلاب شد سؤال بود پس کی یادی از شهیدانی که در سال‌های قبل از انقلاب زیر شکنجه ساواک به شهادت رسیدند خواهد شد. وقتی که عکس یکی از این شهیدان اولین بار جلو روزنامه‌فروشی روی مجله‌ای نظر مرا جلب کرد اشک از چشمانم سرازیر شد.

فربیا عبادتی

چشم انداز خوانندگان

... مردان و زنان آزایخواه و وطن پرست در هر شرایط با جسم و روح و قلم و بیان خود به روشنگری و آزاداندیشی پرداخته، فرصت طلب نبوده و به مصلحت خود نیندیشیده، صلاح ملک و ملت را بر صلاح خود ترجیح داده و می‌دهند... امثال حضرت‌تعالی با قلم و بیان شیوا و رسای خود بزرگان آزاده و افتخارآمیز تاریخ ایران چون مصدق، بازرگان، طالقانی، شریعتی، فاطمی و... را زنده نگهداشته و به نسل جوان شناسانده‌اید تا آن‌جا که جوانانی که زمان مصدق و شریعتی را درک ننموده‌اند خود را پیرو مکتب آن بزرگواران می‌دانند.

م.ب. عباسی

فرم اشتراک مجله چشم انداز ایران

نام: نام خانوادگی:

درخواست اشتراک از شماره: تا شماره:

تلفنی: کدپستی: تلفن تماس:

مبلغ اشتراک برای هر شماره نشریه ۱۰۰۰ ریال است.

لغتنامه اشتراک را به حساب جاری ۱۰۱۲۹۰۱۰۱ بانک ملی ایران شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام انجمن تشکر از اله می‌شود واریز کرده و اصل تیش را به همراه درخواست اشتراک به سفاسی تجران صندوق پستی ۸۹۰۰ - ۱۲۴۴۵ ارسال کنید.

خواتندگان گرامی! با وجود ضرر در انتشار عجله، طرح امنیتی - رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند، در نظر گرفته شده است.

www.melsami.com

info@melsami.com

تلفن تماس نشریه: ۰۲۱-۶۴۲۶۵۷۵

مجله چشم انداز ایران

